

تلاش

"جامعه ایرانی یک جامعه چند صدایی و بسیار متنوعی است و یک طرز فکر نمی‌تواند همه را متحد کند. اما یک «فرمول» می‌تواند. و جنبش سبز این فرمول است."

زندگیاد داریوش همایون

بمناسبت دومین سالگرد جنبش سبز

انجام وریش های جانم آنجاست
شادابی باغ ارغوانم آنجاست
دریست درین قفس، نفس می شکم
گر خاک شود تمم روانم آنجاست

رضا مقصدی

صاحب امتیاز: علی کشگر

مدیر مسئول و سردبیر: فرخنده مدرّس

نشریه تلاش؛

به هیچ حزب، سازمان، گروه و جمعیتی وابستگی ندارد.

آدرس پستی:

Talash
Sand 13
21073 Hamburg / Germany

Tel.:(0049) 040 765 50 61

آدرس تلاش در اینترنت:

<http://www.Talashonline.com>

پست الکترونیکی:

Talashnews@hotmail.com

تلاش را به دوستان و آشنایان خود هدیه دهید!

حساب بانکی:

Ali Kashgar

دارنده حساب:

140 83 000

شماره حساب:

201 900 03

کد بانک:

Hamburger Volksbank

نام بانک:

برای ارسال وجه از خارج آلمان اطفأ کُد زیر نیز ارائه شود.

BIC GENODEF1HH2

IBAN DE67 2019 0003 0014 0830 00

شماره ثبت:

ISSN1616 – 8615

شماره ثبت اینترنت: Talash(internet) ISSN 1618-0569

Talash Nr.35

بها: ۸ یورو

- در این شماره..... ۱
- نخستین شماره بدون حضور داریوش همایون - فرخنده مدرّس ۳
- تقدیم به همهٔ روزنامه‌نگاران آزادیخواه در بند - گفتگو با مسعود بهنود ۷
- روزنامه نگاری و سیاست - گفت‌وگوی ماندانا زندیان با علیرضا بهنام ۱۳
- «این فصل تازه‌ای ست که آغاز گشته است»
- گفتگوی ماندانا زندیان با شیرین نشاط..... ۱۷
- «تغییر برای برابری» و چالش‌های حقوقی پیش رو
- گفت‌وگوی ماندانا زندیان با مهری جعفری..... ۲۳
- مروری بر ترانه‌های اعتراض از مشروطیت تا جنبش سبز - محمود خوشنام..... ۲۹
- زیباترین «تدا» بررسی موردی سروده‌های شاعران ایرانی در رثای ندا آقاسلطان
- سپیده جدیری..... ۴۳
- نگاهی کوتاه به ریشه‌های گفتمان شعری در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ ادبیات امروز در
- پیوند با موج سوم تجدد - علیرضا بهنام..... ۵۱
- دو خرداد، دو نسل، دو خواست، یک گفتمان - مهشید و رضا/ ایران..... ۵۷
- رقابت با جنبش سبز بدترین ارمان ما برونیان خواهد بود!
- مهرداد احسانی پور..... ۵۹
- هنوز هم «آقا اجازه!» - گفتگو با رضا علیجانی..... ۶۱
- ایستادن بر مطالبات دمکراتیک، ادامه روش مسالمت‌آمیز و تقویت جنبش سبز
- گفتگو با فرهاد یزدی..... ۶۷
- درباره آراء و شخصیت آیت‌الله منتظری - گفتگو با محسن کدیور..... ۷۳
- ضرورت نقد بنیادی: آغاز از همان نخستین گزارهٔ «حق فرمانروائی از آن خداوند»
- گفتگو با حسن یوسفی اشکوری..... ۸۱
- استعداد دیدن دگرگشت را باید داشت! - گفتگو با عبدالعلی بازرگان..... ۸۹
- چشم امید غرب هم به جنبش سبز است! - گفتگو با دکتر مهرداد پاینده..... ۹۳
- جنبش سبز در آینه افکار عمومی جهان - گفتگو با دکتر جمشید فاروقی..... ۱۰۱
- معنای عدالت در ایدئولوژی‌های انقلابی - گفتگو با دکتر حسن منصور..... ۱۰۹
- جامعه مدنی، دولت دمکراتیک و شکوفائی اقتصادی
- گفتگو با دکتر مهرداد پاینده..... ۱۱۳
- حکومت قانون و قانون اساسی مشروطه - تضاد تاریخی دوناگاه
- گفتگو با دکتر محمدرضا خوبروی پاک..... ۱۱۹
- «میوه ممنوعه» حکومت مذهبی: تجربه تلخ ما و جنبش‌های جدید جهان عربی -
- اسلامی - گفتگو با حسن یوسفی اشکوری..... ۱۳۳
- جایگاه انقلاب‌های ۲۰۱۱ - برگرفته از رساله چک گلدستُن - «تلاش»..... ۱۳۷

شعر

احمد شاملو، هنگامه هویدا، امیر / ایران، سارا محمدی اردهالی / ایران، روجا چمنکار / فرانسه، سارا محمدی اردهالی / ایران، آرش نصرت‌اللهی / ایران، سپیده جدیری / ایران، احسان عابدی / ایران، مهری جعفری / ایران، ناما جعفری / ایران، ماندانا مشایخی، فرهاد سپیدکار / ایران، ماندانا زندیان،

به دومین سالگرد جنبش سبز رسیده‌ایم و بسیاری می‌پرسند: آیا «جنبش سبز» شکست نخورده است، آیا تمام نشده است؟ با چشم دوختن به تصویر کلی فوق، هم‌صدا شدن با مهندس میرحسین موسوی مبنی بر «تمام نشدن جنبش سبز» برای کسانی که در دوردست‌ها نشسته‌اند، آسان نیست. اما برای خود ما ایرانیان در تبعید چطور، ما نیز، که هر چند دوریم، آیا از شمار برکنارانیم؟



در این شماره

در کشورهایی در خاورمیانه عربی - اسلامی، کشورهایی که دهه‌ها ایستائی آن‌ها را به رنگ «تبات» می‌فروختند و نه چندان دیرزمانی پیش، «گوشه بیزار کننده جهان ما» نامیده می‌شدند، زمین لرزه‌های سیاسی در حال فروانداختن رژیم‌ها یکی پس از دیگری اند و خروش و خشم مردمانشان هر روز در تجمع‌ها و زد و خوردهای خیابانی با نیروهای امنیتی و نظامی به نمایش گذاشته می‌شوند. در حالی که ادامه حضور مردم این سرزمین‌ها در خیابان‌ها و بی‌باکیشان در برابر بالا رفتن آمار کشته‌شدگان و قربانیان، نه تنها سیل توجه و حمایت‌های جهانی را به سوی

«جمع نشدن در سطح خیابان‌ها به معنای تمام شدن جنبش نیست.»

پذیرش این گفته مهندس میرحسین موسوی، از جانب بخشی از نظاره‌گران بیرون و به ویژه برکناران از آنچه در درون کشور می‌گذرد، چندان آسان نمی‌نماید. زیرا قضاوت بخش بزرگی از انسان‌ها بر پایه آنچه به عینه - و بیشتر در لحظه - می‌بینند شکل می‌گیرد آن هم در شرایطی که:

برآورده است، نه آشنائی با آن «ایران تازه‌ای» که «در دل سرد زمستان سی ساله خود» جنبش سبز را «همچون غنچه‌ای» پرورید و در خرداد ۸۸ به نمایش گذاشت و همه ما را «در تماشای قیام قامت باغش» به شگفتی و شور کشاند. بدیهی است برای کسانی که عمق تحولات درونی جامعه ایرانی را دهه‌هاست زیر نظر دارند و دگرگونی‌های همه سویه نگرشی، ارزشی، الگویی و گرایشی آن را دیده و در نمودار ساختن، گستردن و ستودن آن‌ها دستی داشته‌اند، چنین پاسخ‌های «سهل» و سبکی نمی‌توانند مکان درنگی، هر قدر کوتاه، باشند. به نظر ما بررسی ریشه‌ها و بستر تاریخی شکل‌گیری جنبش سبز در ایران در دهه‌های گذشته، تنها سرچشمه یافتن پاسخی درست به پرسش از تداوم و سرزندگی این جنبش است.

با این باور است که بار دیگر عزم را جزم کردیم و با پرسش‌های خود به حوزه‌های مختلف زندگی و فعالیت‌های اجتماعی در سه دهه گذشته، نمونه‌وار، سرزدیم و با یاری گرفتن از قدرت تحلیل دست‌درکاران و تحلیل‌گران رویش و پویش در آن حوزه‌های مختلف زندگی فرهنگی و اجتماعی میهنمان، به بررسی آنچه که پیش از خرداد ۱۳۸۸ رخ داده و در جنبش سبز به نمایش گذاشته شده بود، پرداختیم.

این شماره - دومین دفتر سبز تلاش - گرد آمده، از دل این پرس و جوها و گفتگوهاست و به مناسبت فرا رسیدن دومین سالگرد جنبش سبز، با نگاهی قدرشناسانه و ستایشگرانه به همه تلاش‌ها و تمامی کسانی که در راه سربلندی و والائی اخلاقی، فرهنگی و سیاسی ایران و استقرار نظام آزادی می‌کوشند و همچنان در راه تداوم و تقویت جنبش سبز گام برمی‌دارند. از همه همکاران در این شماره تلاش که ما را در گردآمدن مطالب دفتر سبز دوم یاری دادند، سپاسگزاریم، به ویژه از خانم ماندانا زندیان که برخی از مقاله‌ها و همچنین بخشی از مصاحبه‌ها به همت و لطف و همکاری ایشان فراهم گردیده است.



آن‌ها کشیده است، بلکه از سوی همانان به محک «استواری»، «تداوم» و نمونه‌های «پیروز» در منطقه از جمله در مقایسه با کشور ما بدل شده‌اند.

اما کشور ما هنوز مانده در دست ته مانده‌ای به نام جمهوری اسلامی، با سرانی با افکاری بغایت کهنه و پوسیده و مملو از خرافات که به کانون‌های رقابتی سخت و سراسر غیراخلاقی برای انحصار قدرت حکومتی تقسیم شده‌اند. فریاد اصلاح‌طلبی سرکوب شده و سران و سخنگویان جنبش سبز و حتا بسیاری از فرزندان آن انقلابی که چنین رژیم را برپا ساخت، در حبس خانگی یا در زندانند، به همراه روزنامه‌نگاران، فعالین سیاسی جوان و پیر همه در کنار هم به یک اتهام - آزادیخواهی و دفاع از حق برابر هر ایرانی در مشارکت سیاسی. موج جدید تبعیدیان تازه و حضور پناهندگان سیاسی ایرانی آواره در عراق و ترکیه و... دوباره اوج تازه‌ای گرفته است. و در بیرون: ناامنی و ناآرامی در مرزهای ایران که در محاصره دولت‌های مخالف و هراسناک از حکومت اسلامی و نیروهای نظامی ماجراجوی آن قرار دارند، گرایش تجزیه‌طلبی نیز به موازات رشد دشمنی خارجی، بازار تازه‌ای یافته است. و بخشی از نیروهای سیاسی بدور از میهن تاب و شکیبائی همگامی و پشتیبانی از جنبشی که می‌خواهد همه کارها را بدور از خشونت و گام به گام پیش برد را نداشته و اصلاً سهمی از خود در آن نمی‌بینند، هر دم «طرح تازه‌ای» را با الهام از نمونه‌های افغانستان، عراق و لیبی پیشنهاد و تبلیغ می‌کنند.

در چنین شرایطی به دومین سالگرد جنبش سبز رسیده‌ایم و بسیاری می‌پرسند: آیا «جنبش سبز» شکست نخورده است، آیا تمام نشده است؟ با چشم دوختن به تصویر کلی فوق، هم‌صدا شدن با مهندس میرحسین موسوی مبنی بر «تمام نشدن جنبش سبز» برای کسانی که در دوردست‌ها نشسته‌اند، آسان نیست. اما برای خود ما ایرانیان در تبعید چطور، ما نیز، که هر چند دوریم، آیا از شمار برکنارانییم؟

صرف نظر از روحیه شکننده ناپایداران و یا انگیزه‌های سیاسی‌کاران، کسانی که پاسخ «آری» را سهل و «سبکبار» از آستین بیرون می‌کشند و در برابر این پرسش‌ها تبلیغ می‌کنند، نه تعریفی از «پیروزی» در ایران دارند و نه معیاری برای «استواری» و نه تصویری از «تداوم» و نه شناخت روشنی از آنچه در این سه دهه در متن جامعه دگرگون شده ایران رخ داده و نه درکی از مضمون تاریخی که جنبش سبز از درون آن سر



نخستین شماره بدون حضور داریوش همایون

ژرفای ریشه‌های این جنبش در حوزه‌های مختلف اجتماعی از نگاه ایشان که در عمق و گستردگی دید زبازد، همگان بودند. نگاه به نقطه‌های آغاز ریشه‌گیری حرکتی که داریوش همایون همواره از آن به عنوان یک جنبش عظیم اجتماعی یاد می‌کرد و بدان چنان سخت دلبسته بود که باز هم زبازد همگان شده بود. در پاسخ درخواستم باز هم مطابق معمول گفتند: «در خدمتم»!

اما این زبان همراهی و در اصل پشتیبانی بی‌قید و شرط از تلاش را، وقتی به گذشته فکر می‌کنم، نمی‌توانم بگویم آسان بدست آورده بودیم. صدور این جواز و دادن پاسخ مثبت به هر درخواست مصاحبه یا نوشتن مطلبی برای تلاش با چنین واژه‌های فروتنانه‌ای، وقتی به انتشار تلاش رسید، از فراز و نشیب‌های کار و همکاری‌های یک دهه‌ای گذشته بود.

به عادت همیشه هنگامی که طرح و محور مضمونی هر شماره فصلنامه تلاش آماده و مقدمات اولیه کارها یعنی در تماس و جلب نظر افراد برای نوشتن مقاله یا انجام مصاحبه به نتیجه‌ای می‌رسید، تصمیم و نتیجه را به اطلاع آقای همایون می‌رساندیم؛ هنگامی که می‌پرسیدند «کارها چطور پیش می‌رود؟» آنگاه در بیشتر اوقات، نه، همیشه، می‌گفتند: «بسیار خوب است، آفرین، آفرین»

طرح تلاش ۳۵ که قرار بود به مناسبت دومین سالگرد جنبش سبز و به عنوان دومین دفتر سبز تدارک دیده شود، از مدت‌ها پیش یعنی از اواخر سال میلادی گذشته فراهم و با ایشان در میان گذاشته شده بود. طبق معمول نیز قصد انجام یک مصاحبه اساسی با خودشان را برای آن شماره اعلام کردم، برای دیدن

در ملاقات بعدی، اینبار در یک رستوران در هامبورگ و در حضور و همراهی همسرم، تقاضای همکاری ایشان را بدون هر مقدمه‌چینی مطرح کردم. ایشان باز هم سکوت کردند و من کلافه چند لحظه‌ای سر به زیر فکر کردم و سپس در حالی که به نیم‌رخشان چشم دوخته بودم گفتم: «در پاسخ مثبت به درخواست ما از شما می‌خواهم نه بر اساس آنچه که امروز در تلاش می‌بینید، بلکه بر پایه امیدها و آرزوهای ما و آنچه در ذهنمان برای آینده تلاش می‌گذرد، قضاوت کنید.» و دیگر هیچ نگفتم. ایشان باز هم سکوت کردند، اما این بار سکوتشان معنای دیگری داشت؛ لحظه‌هایی نه چندان طولانی‌تر از چند ثانیه به فکر فرو رفتند. موضوع عوض شد و بحث بر سر معنای مدرنیته پیش آمد و اینکه پست مدرن‌های ایران از انتقاد و مشکلات عظیم جهان مدرن سخن می‌گویند، ایشان گفتند؛ اولاً پست‌مدرن‌های ایران که همان چپ‌های شرمگین گذشته یا بومی‌گرایان همیشگی هستند، فرق میان مدرنیسم و مدرنیته را نمی‌دانند. ثانیاً چاره مشکلات مدرنیته در مدرنیته بیشتر است، نه کنار گذاشتن آن و رفتن به کجراه‌های تازه. پاسخ کوتاه بود و مثل همیشه قاطع، اما کار ما را برای پی‌گیری و دامن زدن به بحث و گفتگو در باره معنای آن به سان کوهی عبور ناپذیر می‌کرد. اما به تلاش و زحمتش خیلی می‌ارزید.

از این سفر و بازگشت ایشان به سوئیس هفته‌ای گذشت. روزی بعد از ظهر وقتی از کار به خانه برگشتم، روی میز چشمم به یک پاکت پستی نارنجی رنگ در قطع آ. ۴ افتاد با دست خطی آشنا. خطشان، نه به فارسی و نه به لاتین، به نظرم هیچ زیبا نبود، اما بسیار خوانا بود. با عجله و اشتیاقی وصف ناشدنی پاکت را با فرو بردن انگشت اشاره در درز آن تقریباً از هم دیدم: فصل اول کتابی در حال زاده شدن، با عنوان «صدسال گذشته ایران و پیکار جامعه ایرانی با مدرنیته (تجدد)» با تیتیر «انقلاب نوگری و استبداد روشنرای» به قلم داریوش همایون.

برای ما و برای تلاش آن لحظه فرصت و آغاز تازه‌ای بود، به معنای کار دقیق‌تر و تمیزتر، بحث‌های فکر شده‌تر، فرصتی نو برای دگرگونی که در پی‌اش بودیم بدون آنکه بخواهیم از آنچه که تا آن زمان کرده بودیم بپاییم و راهی را که گشوده بودیم ببندیم، فرصتی برای اصلاح بیشتر. این آغاز نو را با نو کردن سلسله شماره‌های تلاش و آوردن شعری از اقبال لاهوری بر روی جلد تلاش - در مقایسه با آنچه امروز شده چقدر خام و ناپخته به نظر می‌رسد! - جشن گرفتیم. بر پیشانی صفحات و جلد تلاش نوشتیم «دور جدید - شماره ۱» عکس روی جلد آن

روزی (اواخر دهه ۱۹۹۰ و اوائل سال ۲۰۰۰)، زمانی که یکی دو شماره تلاش را به عنوان دستگرمی منتشر کرده بودیم، در یکی از ملاقات‌های سالانه در هامبورگ، هنگامی که دو نفری در خیابان قدم می‌زدیم و نزدیکی‌های جداشدن و خداحافظی، پرسیدند: «کارها چطور پیش می‌رود؟» این جمله بر من در برابر ایشان حکم فشار تکمه گزارش دهی خودکار را داشت، بلافاصله همه آنچه را که در فاصله دو ملاقات انجام داده بودیم برایشان بازگو کردم. هنوز در آن زمان به ندرت تماسمان از راه تلفن و ایمیل منظم و در فاصله‌های کوتاه شده بود. شروع کردم به شرح مفصلی از دو شماره «تلاش‌های دستگرمی»، از افرادی که تا آن موقع کاری در تلاش انجام داده بودند و یا مصاحبه با چهره‌هایی که صورت گرفته بود. در انتهای گزارشم هیچ نگفتم. سکوت! سکوت ایشان همواره معنا داشت. این بار فهمیدم کار در مجموع چندان چنگی به دلشان نزده است. با این احساس که برخاسته از تجربه نزدیک به دهسال آشنائی و فعالیت در کنارشان بود، درخواستم را برای جلب همکاریشان فرو خوردم. صحبت عوض شد و ما در انتهای خیابان، با نزدیک شدن فردی که طبق قرار به دنبالشان آمده بود، از هم خداحافظی کردیم.

کارمان را ادامه دادیم. بدون تداوم کار، کاری که در آن خود بهتر از هر کس می‌دانستیم، حتی با نوباوگی فاصله داریم، چگونه می‌توانستیم خود را ارتقا دهیم و نظرها را به خود جلب و اعتمادی در میان فعالین، درون که سهل است، بیرون برانگیزیم! در این فاصله، تا ملاقات بعدی، چند شماره دیگر داده بودیم از همان نمونه‌های کپی پیشین و در ادامه همان سلسله شماره‌ها، اما بی‌قرار برای دگرگون کردن و اصلاح اساسی. در این فاصله به مناسبت هشتم مارس شماره‌ای ویژه تدارک دیده و منتشر ساخته بودیم که خود دستگرمی برای تغییر بود. همه‌اش مربوط به مبارزات زنان و بر محور مطالبات آنان. اولین جلد رنگی و براق تلاش و نه مقوائی، اوراق درون نه کپی شده بلکه چاپی، با عکسی فراموش نشدنی بر جلد آن. عکسی در ثبت لحظه‌ای از تاریخ افتخارآفرین زنان دلاور ایران با زبان تمثیل و اشاره و نمادها، از خبرنگار عکاس مجله آلمانی اشترن که چندین بار به همراه همکارانش به ایران سفر کرده بود و نطفه‌های پر قدرت و رشد یابنده جنبش زنان ایران را در خلال دهه دوم خردادیش از نزدیک دیده و گزارش‌هایی از آن تهیه و منتشر کرده بود، با اجازه و امضا و تشویق خود وی، وقتی از منظور ما در استفاده از عکسش بر روی جلد یک شماره ویژه مجله‌ای فارسی زبان اطلاع حاصل نمود. تا جایی که به‌خاطر دارم، این شماره را برای آقای همایون هم فرستاده بودیم.

هم شد تصویر بستر مرمرینی مزین به شعر لاهوری:

«ساحل افتاده گفت / گرچه بسی زیستم
هیچ نه معلوم شد / آه که من چیستم
موج ز خود رفته‌ای / تیز خرامید و گفت:
هستم اگر می‌روم / گر نروم نیستم»

دور جدید تلاش - شماره ۱ - با آن دست‌نوشته در صفحه سیزده اوراقش، با این توضیح از سوی سردبیر چاپ شد:

«مطلب زیر فصل اول کتابی است در باره:

صدسال گذشته ایران و پیکار جامعه ایرانی با مدرنیته (تجدد)

که توسط آقای داریوش همایون در دست نگارش می‌باشد. هر فصل این کتاب به استقلال می‌تواند رساله‌ای بشمار آید. نشریه تلاش ضمن قدردانی از آقای همایون بابت اجازه نشر این بخش از کتابشان برای نخستین بار، امیدوار است بتواند با ارائه این مجموعه، رابطه‌ای پر بار میان خوانندگان علاقمند و مؤلف کتاب و زوایای نوینی که در بررسی و بازبینی تاریخ صد ساله گذشته ایران باز می‌کند برقرار نماید.»

ضرب آهنگ نوشتن‌های آقای همایون بسیار تندتر از زمان انتشار شماره‌های تلاش بود که هر چه می‌گذشت در سختی کار دقیق، تمیز و حساب شده، این فاصله‌ها بیشتر می‌شد، به طوری که پس از ۲۵ شماره - در میانه فصل‌های میانی کتاب - مجموعه اثر آماده چاپ گردیده بود. تصمیم گرفتیم؛ همزمان در استقبال فرا رسیدن صدمین سالگرد انقلاب مشروطه و در گرامی‌داشت آن، اثر را که پس از چند فصل نخست عنوان «صدسال کشاکش با تجدد» را یافته بود، همراه با تدارک شماره ویژه تلاش (۲۶) به مناسبت صدمین سالگرد انقلاب مشروطه منتشر کنیم. هم آن اثر که در معرفی‌اش نوشتیم «مانیفست پنجاه سال آینده ایران» و هم آن شماره ویژه، هرگاه نگاهی به آن‌ها می‌اندازم، نم اشک شوق و غرور چشمانم را می‌پوشاند.

حال که مراحل پایانی تدارک تلاش شماره ۳۵ را پشت سر می‌گذارم، آن شوق و غرور همچنان باقی است، اما اندوه و حسرتی وصف ناکردنی قلمم را سنگین می‌کند. شماره ۳۵، نخستین شماره بدون حضور داریوش همایون!

در انجام طرح ریخته شده توقیفی طولانی افتاد. درگذشت ناگهانی داریوش همایون واقعه‌ای نبود که دست درکاران تلاش و تلاش که روان نظرات و سخنان وی روح‌بخش آن بود و در

جای جای آن لانه داشت، بتوانند بدون مات شدن به کار ادامه دهند. پس از توقیفی مطلق اما کوتاه، کار دنبال کردن اجرای طرح دفتر دوم سبز را به امان همکار نازنین ماندانا زندیان که همچون در دفتر سبز نخست قول همه گونه همکاری را داده بود، گذاشتیم و خود را غرق در برگزاری مراسم یاد بود کردیم. مراسمی که بی‌هیچ گزافه‌ای دمیدن روح و امید دوباره‌ای بود، و گوشزدی بر ضرورت ادامه کار. همگان می‌گفتند؛ و روی سخنشان بیشتر از هر کس بر «اهل تلاش» بود، که باید دوصد چندان کار کند تا شاید خلائی که با رفتن ایشان برجای مانده است این چنین بزرگ نماند. پیام‌آوری از ایران که خود در بزرگی‌اش در خدمت به ایران از راه قلم، جائی، حتا به قدر درز و روزنه‌ئی دستیاب، برای گرفتن اندازه نمی‌گذارد، در نخستین سخن تسلا بخش خود می‌گفت: «خبر درگذشتشان در ایران خیلی سریع پیچید. در شگفتم و اصلاً باورم نمی‌شود که این همه افراد ایشان را در ایران می‌شناختند و از درگذشت و خلاء حضورشان در این لحظه‌های مهم سرنوشت کشور ابراز تأسف می‌کردند.»

راه را باید ادامه داد. این نه تنها گفته دیگران و دوستداران، بل نجوای آرام آن «موج» بلند در گوشمان بود: «گر نروم نیستم!»

با همه این گوشزدها و تشویق‌ها و دلداری‌ها، و علیرغم اراده‌گرایی سخت که از آموزش و تربیت «مائوئیستی» دوران نوجوانی و جوانی در جانمان مانده است، همراه با عشق «مجنون‌وار» به کار و فکر ایران، با وجود همه این‌ها، اما بازگشت به کار دادن شماره نخست بدون حضور داریوش همایون برایمان به هیچ روی ساده نبود.

برای تداوم این حضور، و بیشتر برای تسکین خودمان، چاره‌ای اندیشیدم که خوشبختانه به بار نشست، متین و زیبا. فکر انجام مصاحبه‌ای با یکی از روزنامه‌نگارانی که می‌گوید - و در گفته‌ها و نوشته‌هایش نشان داده بود که راست می‌گوید - داریوش همایون را شناخته است و ارزشش را خوب می‌داند. روزنامه نگاری که زبانی آرام دارد و در مقابل دیگران به ویژه در برابر اندیشه، فروتن است و گردن احترام خم می‌کند، چه موافق و چه مخالف. درست به همان روش داریوش همایون. در تقاضای خود برای انجام مصاحبه‌ای با وی نوشتیم:

«... در تدارک شماره ۳۵ فصلنامه تلاش هستیم. این شماره قرار است نگاهی عمیق‌تر به برخی از حوزه‌های فعالیت اجتماعی

یافشاری برای پیشبرد کار گاه از حریم و حرمت آرام دیگران هم درمی‌گذرم، چنان شرمزده می‌کرد و پوزش‌خواه که دیگر روی فرستادن ایمیلی را هم نداشتم. ما ناگزیر به مراحل پایانی کار رسیده بودیم و مجله باید به مناسبت دومین سالگرد، روز تاریخی ۲۵ خرداد، حداقل روی سایت تلاش قرار می‌گرفت - و این را به دوستانی که در این شماره با ما همکاری کرده‌اند، قول داده بودیم - باید به عهد خود وفا می‌کردیم و انتظار هم بیش از آن جایز نمی‌بود. با دلی سنگین خواستم با نگارش گزارش شکل‌گیری رابطه‌ی داریوش همایون با تلاش جای خالی ایشان و آن مصاحبه را - شاید - پر کنم.

در خاتمه این سطور، پاسخ‌ها همراه با نامه‌ای کوتاه آمد. بار اندوه سبک‌تر و بر خجالت افزوده شد. اما در مورد جای خالی؟

در پاسخ به پرسش‌های ما که نوعی از روزنامه‌نگاری - مکان تلاقی عمل و اندیشه - را مورد نظر دارد، و داریوش همایون اگر ادعا نکنیم سازنده و حیات بخش آن، بی‌تردید ستون برپائی و موجب جان‌گیری و الگوی آن است، مسعود بهنود نمی‌گوید؛ نبود «دردناکتر» همایون خلائی پرنشاندنی است. او به جای به دهان گرفتن این حرف، جای خالی را ترسیم، تبیین و تصویر و مشخصات آن را روشن می‌کند، به قول معروف بدان عینیت قابل رویت و قابل لمس می‌بخشد، آن هم با ظرافتی روزنامه‌نگارانه. او بر فراز پاسخ‌های خود روشن می‌کند؛ برای انجام وظائف روزنامه‌نگاری، گام نخست، دیدن درست هر مسئله از جمله دیدن درست «جای خالی» است.

این کاریست که کار را بر نسل روزنامه‌نگاران امروز و آینده ایران، در دیدن جاهای خالی آسانتر می‌کند - و مسیر پر بلای روزنامه‌نگاری ایران، مسافتی دیگر «کوبیده» می‌شود.



که بر روی هم در برآمد جنبش سبز نقش داشته است، بی‌اندازد. روزنامه نگاری یکی از آنهاست.

از نظر خودمان دو دلیل محکم داریم که باید به سراغ شما می‌آمدیم:

۱ - خود شما و سابقه‌ی روزنامه نگاریتان که دانسته‌های نهفته در آن برای ما شایسته احترام زیادی است.

۲ - هیچ شماره‌ای از تلاش تا کنون بدون مقاله‌ای و به ویژه مصاحبه‌ای با آقای همایون نبوده است.

به عنوان کسی که اساساً مصاحبه‌های تلاش را صورت می‌داد، ایشان تنها کسی بودند که همواره پرسش‌هایم را با اطمینان و خاطری جمع یک جا برایشان می‌فرستادم. ایشان، علاوه بر اینکه سلسله مراتب پرسش‌ها را رعایت می‌کردند و در هیچ پاسخی پرسش بعدی را بی‌ربط نمی‌نمودند، و همیشه در ارزشی که پاسخ‌هایشان داشت، بهائی نیز به پرسش می‌بخشیدند، همچنین در سخن گفتن مثبت و به احترام در باره دیگران - اگر ذکر نامی اجتناب ناپذیر بود - دست گشاده و نظری بلند داشتند. و دلایل متعدد دیگری که نمی‌خواهم وقتتان را با شمارش آن‌ها بگیرم.

به هر دلیلی احساس می‌کنم، دادن این شماره با جای خالی ایشان ناممکن است، بیش از هر کس برای خود من. حال مایلیم از شما درخواست کنم با پاسخ به پرسش‌های زیر علاوه بر حضور خود در این شماره، برای پر کردن جای ایشان به صورتی که در زیر آمده و از سخنان و مقام خود ایشان یاری گرفته شده است، یاریم دهید. در میان بسیاری از دوستداران ایشان و آن هم در این سطح، هیچ کس را نیافتم که چنین فروتنانه، صمیمانه و یکدست، و باشناختی عمیق در وجوه مختلف شخصیت‌یشان، چون شما در باره‌شان سخن گوید. و کمتر کسی را یافته‌ام که چنین صمیمی و فروتنانه چون شما - همچون او - به احترام و بلندنظرانه در باره سرآمدان جامعه سخن گوید. جای ایشان را بیش و پیش از هر چیز چنین روحیه‌هایی پر می‌کنند.

امیدوارم درخواست ما را رد نکنید. سپاسگزار خواهیم شد، با ایمیلی ما را از تصمیم خود مطلع سازید.

با احترام مدرس - ۲۹ مارس ۲۰۱۱»

ایشان قول همکاری دادند و بارها، در برابر پی‌جوئی‌ها، در پیام‌های دو سه کلمه‌ای خود بر آن تأکید کردند. اما انجام به تعویق افتاد و با قرار گرفتن مشکلات بسیار بر سر راه، که از برخی ما مطلع بودیم و از بسیاری نه، به طول انجامید و من هر روز بی‌تاب‌تر و ناشکیباتر می‌شدم. اما همین دانستن مرا، که در

من در این فاصله به خاطر جراحی دوباره رفتم بیمارستان و متاسفم که کار شما را با همه تعهدی که احساس می‌کردم ناتمام ماند. برای اینکه بدانید هیچ خلاف نبود وقتی گفتم که نوشته‌ام و می‌نویسم. در اینجا پاسخ خود را به شش تا از سئوالات شما ضمیمه می‌کنم. البته که یادداشت‌هایم برای بقیه سئوال‌ها ماند. بماند برای فرصتی دیگر. گرماندیم بازپس دوزیم جامه‌ها کز فراق چاک شده...

با عذر تمام

سلام به علی جان



تقدیم به همه روزنامه‌نگاران آزادیخواه در بند

گفتگو با مسعود بهنود

کرد و هم جسمش را ناتوان. پس دیر زمانی برای پرورش اندیشه خود گذاشت و آن‌گاه بیست سال بعد وارد عرصه عمل شد. آن هم عمل به روزنامه‌نگاری که هنوز پیدا نیست ادامه تفکر فلسفی است یا آغاز به عمل. اما زمانی که قائم مقام حزب شد و وارد کابینه گشت، چنان مردی پخته عمل کرد انگار نه انگار که از جمع دولت تکنوکرات‌ها تنها او بود که حتی یک روز هم کار دولتی نکرده بود. گرچه روزگار در گلدان اصلی مجال آن نداد که این اندیشه به عمل انجامیده لمح‌های میدان گیرد. به هزیمت پادشاه و به هم ریختن خیمه‌گاه فرماندهی همه چیز به هم ریخت. اما دیگر وارد عمل شده بود. از آن پس و در خارج از کشور نوشت، اما پنهان نمی‌توانست کرد که نوشت که نوشته باشد بلکه نوشت تا از آن عمل بزیاید. من خود معتقدم به کسانی که مرزهای پررنگی بین کار فکری و فعالیت عملی می‌بینند. اما نمی‌توانم از تجربه‌ای که کسی مانند همایون به دست آورده آسان بگذرم. باید کار کرد هنوز.

تلاش - در میان سخنانی که در یادبود و گرامی‌داشت داریوش همایون گفته شد، روشنفکری آشنا به سیاست و فرهنگ -

تلاش - «سیاستگری روزانه از نگرش استراتژیک، بلکه فلسفی جدا نیست، همه با هم می‌آیند و به هم بسته‌اند. در میدان عمل این بسته بودن مسائل نمی‌باید ما را به معمای مرغ و تخم‌مرغ بیندازد؛ ولی در اندیشه نمی‌توانیم از یکی به دیگری نرسیم و پردازیم.»

مایلیم در گام نخست این گفتگو، تعبیر شما را از این گفته آقای همایون بدانیم. به نظر شما داریوش همایون در این گفته رو به چه کسانی دارد؟ کسانی که مرزهای پررنگی میان کار فکری و فعالیت عملی می‌بینند؟

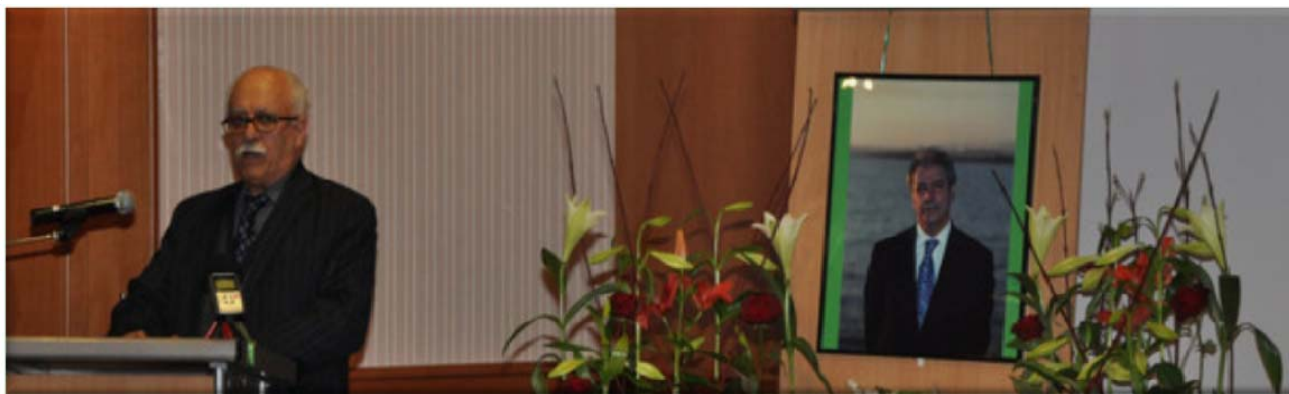
بهنود: اصولاً نوشته‌های آقای همایون، برآمده از تجربیات شخصی اوست و خطاب به نسل‌ها. این مشخصه را از همان اوایل نویسندگی داشت. اینجا هم دستاورد خود می‌گوید. اگر جز این بگوید همایون نیست و اگر جز این بگوید راست نگفته است. او در چهارده سالگی با شتابی باور نکردنی وارد صحنه عمل شد، به قول خودش قبل از آنکه کاملاً اندیشیده باشد، و خیلی زود روزگار چنان سیلی به او زد که هم روحش را معذب

زمینه‌های دیگر به درجات چنین است. نمی‌توان برای اداره جامعه‌ای نسخه پیچید و برای دردهایش درمان نوشت بدون دانستن ضوابط عمل. عمل برای خودش ضابطه دارد، میدان دارد، محدودیت دارد.

اینکه می‌بینید از میان کنشگران سیاسی خارج از کشور نه آقای همایون و نه هیچ یک از دولتمردان سابق بدان تندی نیستند که به اصطلاح مبارزان دو نظام، سیاست‌گرایی که بسیار هم صدمه دیده‌اند، دلیلش این است که مارگزیده می‌داند قیمت پادزهر را. میدان عمل بسیار میدان دشواری است و گاه به نظر می‌رسد دو صد گفته چون نیم کردار نیست، پس باید چالش میان سیاستگری و روشنفکری را غنیمت شمرد و راه حل جامعه را - چندان که جامعه بشری را - در تفاهم و تعامل این دو دید.

داریوش آشوری - که به ویژه در سالهای پس از انقلاب میدان عمل را تا حدود زیادی به روی خود بست و برکنار از سیاست روز کار تحقیق و «صرف نظر» را برگزید و دیربست که از خدمت گزاران شایسته فکر و فرهنگ این مرز و بوم شده است، آقای همایون را روزنامه‌نگاری می‌خواند که «اهل فلسفه و مسائل فکری در ساحت نظری صرف نبود.» سخن ارزیابانه چنین فردی را نمی‌توان به آسانی کنار نهاد و بدون نگاهی ژرف‌تر از کنار آن گذشت. البته نه در باره آقای همایون بلکه هسته عمیق‌تر آن یعنی رابطه عمل و فکر.

برای ما نویسندگان میان این دو گفته دو تن از فرزندان میهنمان رابطه‌ای برقرار است. شما به عنوان یک روزنامه نگار با سابقه که به قاعده هر دو حوزه فعالیت، عمل و فکر، را باید



اما در عین حال هنوز بر این باورم که لازم نیست حتما سیاست گران روشنفکری کنند و یا روشنفکران وارد عرصه عمل شوند، اما گفتگوییشان بی‌شک لازم است و وحدتشان هم می‌تواند راهگشا باشد. چنان که در مورد فروغی، قوام السلطنه، تیمورتاش، علی اکبر داور، نصرت الدوله فیروز، مستشارالدوله، منصورالسلطنه عدل، علی اصغر خان حکمت، وثوق الدوله، امیرعباس هویدا، فخرالدین شادمان، علینقی عالیخانی و داریوش همایون بسیاری دیگر به گمانم فایده بخش بود. اگر می‌بینید بیشترشان خوش عاقبت نبودند برای اینکه جامعه هنوز عقب افتاده است و کار دارد.

تلاش - پیش از طرح پرسش بعدی ذکر این نکته شاید لازم باشد که امیدواریم نه خوانندگان و نه آن فرزانه ارجمند، این

زیر نظر داشته باشید، این رابطه را به چه صورت می‌بینید؟ آیا جدالی است میان سیاستگری و انتلکتوئلی که هنوز حل نشده است؟

بهنود: جدالی که نه، اما چالشی می‌تواند بود. و این چالش نیکوست. کسانی که زندان رفته‌اند می‌دانند که در زندان ماجرائی است که بیرون از آنجا قابل تصور نیست به خصوص اگر بند عمومی باشد. قرار گرفتن با یک عده آدمیان به اجبار و الزام و بیرون زدن خصلت هائی که معمولا در اجتماع بزرگ می‌شوند و پوشیده می‌آیند، تجربه غریبی است که از دور قابل تصور نیست نه داستایوسکی می‌توانست چنین خوب ترسیمشان کند نه ژان ژنه. این یک نمونه خیلی خیلی نادرست و افراطی و بزرگ نمائی و کاریکاتور شده است اما می‌توان گفت در

روزنامه نگار - روزنامه نگاری به عنوان یک عرصه تأثیرگذاری را کجا قرار می‌دهید؟

بهنود: این درست است که داریوش همایون یگانه بود، زمانی کشور صاحب دو موسسه بزرگ مطبوعاتی اثرگذار بود و یکی هم اضافه شد. آیندگان نسبت به غول‌های مطبوعاتی زمان لاغر بود اما پرمدعا، چرا که همایون را داشت. همایون چیزی داشت که مرحومان مسعودی و مصباح‌زاده نداشتند، او نظریه‌پرداز بود. نشریه را در خدمت آن نظر می‌خواست. مرحوم مسعودی که اصلاً چنین نبود و فقط عشق روزنامه نگاری داشت و مرحوم مصباح‌زاده هم به نظرم نمی‌آید که اهل نظر بودند با همه سواد و دانش خود، اما همایون روشنفکری بود که نظر داشت. روزنامه آیندگان، وی را و نظرش را آینه گردانی کرد و به پادشاه و به مردم نشان داد. وقتی همایون قلم برمی‌گرفت کلامش تنها سخن مردم نبود بلکه از چشم حکومت هم می‌نگریست و محدودیت‌های حاکم را هم می‌دید. این تفاوت عمده‌اش بود با روشنفکران الزاما چپ زمان که همانند آل احمد و ساعدی و شاملو روشنفکری را اعتراض به قدرت حاکم می‌دانستند، همایون نمی‌دانست، او قائل به اصلاح بود. خیلی پراگماتیست، خیلی واقع بین، مخالف ایده الیسم، مخالف مطلق زدگی. کاش دیر نبود و فرصت بود تا کسانی مانند همایون اثر بگذارند در گردش امور. اما دریغاً که دیر شده بود. در همان دوران و در حالی که جناح چپ روشنفکری متهمش می‌داشت که از حکومت است و زبان حکومت است چیزها نوشت که از دیگران برنمی‌آید نوشتنش.

همایون وسعت داد حیطة تأثیرگذاری روزنامه نگاری ایران. پیش از او نامداران آن‌ها بودند که دشنام‌های بلندتر و برانگیزاننده‌تر به حکومتگران داده و خود را بیشتر به خطر انداخته باشند. بزرگواریانی مانند میرزا جهانگیر خان، فرخی یزدی و دکتر فاطمی‌ها هم حتی. چه رسد به کریمپور شیرازی و محمد مسعود... پیش از اینکه همایون بدرخشد دکتر مصباح‌زاده، عبدالرحمن فرامرزی، جهانگیر تفضلی و اسماعیل پوروالی در تغییر فضای مطبوعات حرکتی کرده بودند، همزمان با وی کسانی مانند زنده یاد مهدی سمسار و دکتر رحمت مصطفوی هم نقشی نهاده بودند. همایون با همه این‌ها کار کرد.

در این سال‌های اخیر وقتی نسل نو دید که همایون صنعتی‌زاده می‌تواند از دل کویر تفتیده گلاب و اسانس گل چنان بیرون

پرشش و قیاس ما را به گرفتاری در بند پیوند عاطفی ما با داریوش همایون تعبیر نکنند. مسئله ما همانگونه که قید شد، گشودن میدان بحث و هوشیاری در از دست ندادن دستاوردها و بنا نمودن درست بر آنهاست، از جمله فهم بهتر نقش «عمل» در دگرگون ساختن فرهنگ و فکر و پیش بردن جامعه است.

اجازه دهید به منظور تاباندن نور بیشتری بر این بحث نقل دیگری از چهره برجسته‌ای از جمع فرزندان میهنمان بیاوریم؛ دکتر جواد طباطبائی در کتاب مکتب تبریز - فصل نخست «سنت قدمائی و نظریه سنت» در بررسی «مختصات میدانی که دارالسلطنه تبریز و تأمل در پیامدهای «آن وهن بزرگ» ایجاد کرد...» همچنین در نگاه به «اصلاحات میرزا ابوالقاسم قائم مقام در تجدید اندیشه سیاسی» می‌گوید:

«در تاریخ تجدد خواهی ایرانیان، سهم نظریه‌های عمل از صرف نظریه‌پردازی‌های اهل نظر بیشتر بوده است.» از این گفته ما بیشتر این را می‌فهمیم که در سیاست که ظاهراً بیشتر حوزه عمل است، نباید از روی «عمل» به راحتی عبور کرد. فهم سیاست و اقداماتی که می‌شود، آنقدر مهم است که - در گفته - ضرورت نظریه‌پردازی در باره آن مطرح می‌شود. با نگاهی به این سه دهه گذشته و تحولات عظیمی که در بطن جامعه فرهنگی و سرآمدی ایران رخ داده است، رابطه «عمل» و «نظر» را در بستر این دگرگونی‌ها چگونه می‌بینید؟

بهنود: آدمی وقتی وارد عوامل نظری و روشنفکری می‌شود خود به خود به مقام تحول طلب ارتقا می‌یابد، می‌خواهد جامعه ارتقا بگیرد، از هر جهت. این خواست قطعی است. اما آیا نظریه‌پردازی کفایتش می‌کند یا اینکه ناگزیر می‌شود لباسش را بکند و مانند آشیخ هادی خودش بنائی کند تا دیگران شرافت بنائی بیاموزند، سخنی دیگر است و بستگی به این دارد که آن اهل نظر چنین الزامی را حس می‌کند یا نه. چه بسیارند که به این نقطه رسیدند که باید وارد عرصه عمل شد. و چه بسیارند - شاید هم بیشتر اهل نظر چنین‌اند - که هرگز وارد وادی کنش نشدند. عمل را به اهلش وانهادند اما برای آنان حد و مرز و اندازه و شرافت معین کردند. به نظر حکم کلی نمی‌توان داد.

تلاش - به عنوان یک روزنامه نگار باسابقه‌ای که داریوش همایون روزنامه‌نگار روشنفکر و اهل سیاست‌ورزی را از نزدیک‌تر می‌شناسد - با نگاه به این نوع روزنامه نگاری و این

مهم‌تر می‌بودند اگر تیراژشان این همه کم نبود. روزنامه نگاری در زمانی حتی حامل مدرنیسم بوده است، در کشوری که گاه سیاستمدارانش هم برای جذب توده‌ها، همچون توده‌ها پوشیدند و نوشیدند و گفتند و شنیدند. ملک الشعراى بهارست که وقتی رضا پهلوی خاک بر سر می‌ریزد و دسته‌گذاری به راه می‌اندازد و تمثال دروغین امام می‌گرداند و مردم را دسته‌دسته به خود می‌خواند، در شعر افشاگر می‌شود. فرخی است که مقاله می‌نویسد. این تازه حکایت بزرگ‌ترین مصلح تاریخساز ایران است. ورنه بقیه به سنت‌گرایی و تحجر خود گاه مفتخر بوده‌اند. روزنامه‌نگاری در گذر از این مرحله بسیار سهم دارد. وقتی تاریخ بی‌دروغ، تاریخ بی‌مجامله و فریب و بی‌بزرگ نمائی ایران معاصر نوشته شود، خواهیم خواند که چگونه کشوری که در اوایل قرن به قانون و تفکیک قوا و تضمین آزادی انتخابات و احزاب رسید و سلطنتش مشروطه شد - همان که امروز بعضی دنبالش می‌گردند و می‌خواهند و خوش‌آرزویی است - چگونه هفتاد سال بعدش مردم به کمتر و کمتر از آنکه بودند رضایت داشتند. باید روشن شود چگونه این سیر طی شد. چگونه آزادی امنیت را برد و امنیت آزادی را بلعید. راز این گردش را وقتی بدون داوری درباره افراد پی‌گیری کنیم مشهود می‌شود که هیچ عقب‌گردی بدون سرکوب پیشا‌پیشی آزادی مطبوعات به دست نیامده. پس با وجود مطبوعات چنان مغلطه‌ای و چنین خسروانی عملی نبوده است. و همین برای روزنامه نگاران زمان که گاهی جان هم دادند کافی است. و کافی است تا نشان دهد که مطبوعات پویا بوده‌اند یا به قول استاد من پویاتر.

تلاش - اجازه دهید پرسش آخر خود را هم با گفته‌ای از داریوش همایون طرح کنیم و نظر شما را درباره آن بپرسیم:

«عصر روشنفکر - روزنامه نگار - سیاستگر در ایران تازه آغاز شده است. چهارمین نسل پس از انقلاب مشروطه، که انتخابات ۲ خرداد ۷۶ گوشه‌ای از ضرب‌شصت‌های آن بود، بر این راه کوفته از صد سال گام‌زدن‌های نافرجام، هموارتر خواهد رفت.»

با نگاه به این گذشته‌ای که شما نیز بر آن اشراف دارید باید پرسید: کدام نافرجامی؟! عصری که تازه آغاز شده است - این آغاز، گذشته از تازگی، می‌بینیم با خود رونق فراوان هم دارد - و راهی را که آغاز می‌شود کوبیده و هموارتر شده است، چگونه می‌توان به «نافرجامی» گذشته‌اش باور داشت؟ لطفاً این جمله استادتان را برایمان ترجمه کنید!

بکشد، به طفیل علمی که داشت و به همت و پشتکارش، گلابی که جهان صف ببندد به خریدارانش. وقتی دانستیم که مردی چون او و یا دکتر محمود خان افشار و فرزندش ایرج افشار چقدر در رشد و حرکت فرهنگ این سرزمین موثر شدند، تازه شاید وقت درکش بود که چه خطاها کردیم یک عمر در شناخت قهرمانان. قهرمانان اصلی کشور از لشکر سازندگان می‌آیند اگر کتابی هم در دست داشتند چه بهتر.

تلاش: تقریباً دو سده روزنامه نگاری در ایران، تاریخ نسبتاً قابل توجه‌ایست. روزنامه نگاری با مقدمات و فراهم شدن زمینه‌های جنبش مشروطه آمد، جنبشی که «هرچه نوگری (تجدد) ایرانی بدان باز می‌گردد... از میان همه راه‌های سیاست در ایران سده بیستم، روزنامه‌نگاری پویاتر بوده و بر اهمیت آن پیوسته افزوده شده است.»

اهمیت در چه چیز؟ مکانیسم تأثیر بر سیاست ایران از طریق «صرف» قلم و ورق سپید در دست و پیش روی افرادی که ظاهراً هیچ پیوندی یا قول و قراری از پیش جز فراهم آوردن اوراق روزنامه یا مجله میانشان نیست، چگونه است؟



بهنود: روزنامه نگاری با همه پست و بلندش، با هم گم کرده راهیش گاهی، جاده ساز پیشرفتی است که در ایران رخ داده است. روزنامه نگاری ایران در ساختن جامعه‌ای که مطلق‌زدگی‌های خود را - برخلاف آنچه حکومت‌ها می‌خواستند - دور بریزد سهمش کمتر از متفکران نبوده است. متفکران

می‌شناخت، سائیدن آن را در وظیفه می‌دید. امیدوار بود، کینه نگرفت، و همین افق دیدش را روشن می‌کرد. و همین است که نبودش را دردناک‌تر می‌کند.



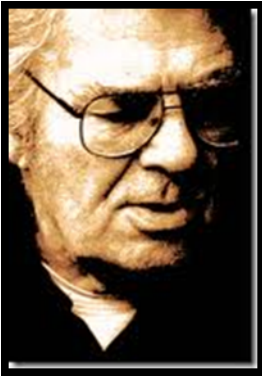
به‌نود: به گمانم و باشناختی که از آقای همایون دارم قید «نافرجام» در اینجا تنها به معنای هنوز نرسیده به فرجام است. نه به معنای متداول بی‌حاصل. بی‌حاصل نبود آنچه در صد سال رخ داد. شما به منطقه‌ای که ایران در وسط آن قرار دارد نگاه کنید. بیشه دیکتاتوری‌ها و نامردمی‌هاست. زادگاه تبعیض و استعمار اروپاست اما جائی که سنت شده و ریشه گرفته آسیای ماست. راهی که کوبیدند روشنفکران ایرانی همانند همایون که نقشش بزرگ بود ما را می‌توانست در دهه هفتاد میلادی به بیرون از چنبره عقب افتادگی فکری پرتاب کند و حتی در سرنوشت منطقه و قاره اثر بگذارد. اما نشد. چرایش بسیار گفته شده اضافه کنم ماسیدن خودکامگی در ذهن‌ها، از پادشاه تا تمام مردم. روزی که آخرین پادشاه از ایران رفت، آن‌گاه که زمستان تازه رخ نموده بود در صفحه اول آیندگان یادداشتی هست کوتاه به قلم من «اینک او رفته است ما مانده‌ایم و ایران» در آنجا نوشته‌ام خودکامه را راندن کاری نداشت اما باید خودکامگی را در خود بکشیم. اولین باری که بعد از انقلاب تماسی میسر شد همایون از لای کتابچه‌اش بریده این نوشته را بیرون کشید و دیدم نگاه داشته و کنارش مثل همیشه ضربدر و علامت‌های تصحیح زده. نگاه مهربانی کرد و با همان نشان دادن و نگاهش خواست تصور می‌کنم [کاش چنین باشد] که گفت بد نبود آنچه آموختم. نمی‌دانم شاید از خودخواهی من است که چنین می‌اندیشم اما به هر حال می‌دانم که موافق بود با سخنم.

آری به گمانم چند عامل یکی اهمیت نفت و دیگر خودکامگی نگذاشت که ایران از مرز فرجام عبور کند اما چنین نبود که قافله ایستاد. چنین که می‌بینید و همایون به درست تشخیص داد اهمیتش را ربع قرن بعد چیزی در درون ایران جوانه زد که این بار نه تنها حکومت و قدرت حامی‌اش نبود بلکه برایش زندان و داغ و درفش آماده کرده بود. سرکوب شد اما دیدید که به فاصله چند سال دوباره سر زد، این بار سبز شد.

این از آن قید نافرجام. اما آری این سخن چنان درست است و سنجیده است که می‌گوید بر بستر همان نافرجامی‌ها عصر تازه شکل خواهد گرفت. درست است که در این فاصله ایران پیشگامی را از دست داده و چه بسا به ترکیه رقیب قدیمی تقدیم کرده اما این ایران است که وقتی به قله رسید دیگران را هم در منطقه با خود خواهد برد.

همین جا بگویم. تفاوت عمده همایون استاد من با دیگران در این است که عمق و صلابت آن خودکامگی سنت شده را

احمد شاملو



آه اگر آزادی سرودی می خواند

آی آزادی!

اگر روزی دوباره به سرزمین من آمدی
در قالب پیرمردی سیاه پوش
با ریش سپید و عبای سیاه
با لهجه ای غریب و فرهنگی غریب تر
و چشم‌هایی سرد و ترسناک نیا
برای مان از مرگ نگو
به گورستان نرو
گورستان پایان است
نیاید آغاز باشد.

این بار توی دهان هیچ کس نزن
وعده ی تو خالی نده
نفت را بر سر سفره ها نبار
نان مان را بر سر سفره های مان باقی بگذار.
از آب و برق مجانی نگو
از تلاش انسانی بگو
از سازندگی و آبادانی بگو
از تعهد کور نگو
از تخصص و دانش و شور بگو.

آی آزادی!

اگر روزی دوباره به سرزمین من آمدی
با شادی بیا
با چادر سیاه و تَحَجَّر و ریش نیا
با مارش نظامی و جنگ نیا
با آواز و موسیقی و رنگ بیا
با تفنگ‌های بزرگ در دست‌های کودکان کوچک نیا
با گل و بوسه و کتاب بیا
از تقوا و جنگ و شهادت نگو
از انسانیت و صلح و شهامت بگو
برای مان از زندگی بگو
از پنجره های باز بگو
دل‌های ما را با نسیم آشتی بده
با دوستی و عشق آشنای مان کن
به ما بیاموز که چگونه زندگی کنیم
چگونه مردن را به وقت خود خواهیم آموخت
به ما شان انسان بودن را بیاموز
به خدا، «خود» خواهیم رسید.

آی آزادی!

اگر روزی دوباره به سرزمین من آمدی
بر قلب‌های عاشق ما قدم بگذار
مهرت را در دل‌های ما بیفکن
تا آزادگی در درون ما بجوشد
و تو را با هیچ چیز دیگری تاخت نزنیم
با هر نفس یادمان بماند
که تو از نفس عزیزتری
بدانیم که آزادی یک نعمت نیست
یک مسئولیت است
به ما بیاموز که داشتن و نگهداشتن تو سخت است
ما را با خودت آشنا کن
ما از تو چیز زیادی نمی‌دانیم
ما فقط نامت را زمزمه کرده ایم
ما به وسعت یک تاریخ از تو محروم مانده ایم
ای نادیده ترین!
اگر آمدی با نشانی بیا که تو را بشناسیم.

هان، آی آزادی!

اگر به سرزمین ما آمدی
با آگاهی بیا
تا بر دروازه های شهر
تو را با شمشیر گردن نزنیم
تا در حافظه ی کُند تاریخ نگذاریم که تو را از ما بدزدند
تا تو را با بی بند و باری و هیچ بدل دیگری اشتباه نگیریم.

آخر می دانی؟

بهای قدم‌های تو بر این خاک
خون‌های خوب‌ترین فرزندان این سرزمین بوده است
برای ما
بهای تو
سنگین ترین بهای دنیا بوده است

پس، این بار با آگاهی بیا!

با آگاهی!

با آگاهی!

با آگاهی!

علیرضا بهنام، شاعر، روزنامه نگار، و مترجم، زاده سال یکهزار و سیصد و پنجاه و دو خورشیدی در تهران و دانش آموخته مترجمی زبان انگلیسی، کارگردانی سینما و مهندسی عمران در ایران است. وی در درازای حرفه روزنامه نگاری خود، مسئولیت و دبیری فصل‌های ادبی - فرهنگی نشریات متعددی را در درون کشور به عهده داشته است.

آقای بهنام در حال حاضر ساکن تهران است.



روزنامه نگاری و سیاست

گفت‌وگوی ماندانا زندیان با علیرضا بهنام

کشورهای دیگر که در آن نقض حقوق اساسی انسان مساله اصلی جامعه بوده است مقایسه کنید. از دیدرو گرفته تا امیل زولا و از مایاکوفسکی تا نرودا هر کدام به رغم هویت دیگرشان به عنوان شاعر و فیلسوف و رمان نویس و در مقام یک روشنفکر عرصه عمومی به نوعی به جبر زمانه درگیر روز و روزنامه بوده‌اند. در روزگار ما نیز فعالان عرصه اجتماع و فرهنگ، روزنامه نگاری را مجالی برای پیش بردن اهداف بشردوستانه خواسته‌اند که در کشوری مانند ایران ناگزیر با سیاست پیوند می‌خورد. البته در این میانه حساب بازیگران سیاسی مانند آقای ابطحی از دیگر کنش‌گران عرصه فرهنگ جداست. چرا که ایشان با روزنامه نگاری به مفهومی که در دنیا از آن استفاده می‌شود نسبتی ندارند. این قبیل سیاست‌مداران از روزنامه یا هر رسانه دیگر برای انتقال ایده‌ها و عقاید خود استفاده می‌کنند و این موجب می‌شود که نتوانیم عنوان روزنامه نگار را بر ایشان اطلاق کنیم. اولین اصل روزنامه نگاری انتقال بی‌طرفانه اطلاعات است و این چیزی است که برای یک

ماندانا زندیان - در تاریخ همروزگار ما، سیاست و روزنامه نگاری - به معنای امروزی و فراگیر آن: بحث و نقد و مقاله و شعر، و نه تنها گزارش نویسی و خبرنگاری؛ در خدمت یکدیگر بوده‌اند؛ از حسن تقی‌زاده تا دکتر حسین فاطمی - روزنامه نگار تأثیرگذار در دوران ملی شدن نفت - و این اواخر، آقای علی ابطحی، مشاور آقای خاتمی، سیاستگری روزنامه نویس در فضاهای انگاری - می‌توان مسیر روزنامه نگاری را تا سیاست و وزارت یا برعکس دید.

به نظر شما نبود امکان فعالیت آزاد احزاب سیاسی، یا تعداد بسیار کمتر مخاطبان جدی دیگر رسانه‌ها، روزنامه نگار ایرانی را از دهه‌ها پیش به چنین مسیری رسانده است؟

علیرضا بهنام - به باور من تلفیق سیاست با دیگر شوون زیست انسان ایرانی ذاتی شرايطی است که او در آن زندگی می‌کند. بدیهی است که روزنامه نگاری نیز از این واقعیت برکنار نیست. کافی است شرایط امروز ایران را با هر مقطعی از تاریخ

انگاری - در پالایش فرهنگ برتر، و فرهنگ عمومی جامعه ایرانی و بالا کشاندن سطح اخلاق در جامعه، هر دسته در گستره امکانات و توانایی‌های ممکن، چه اندازه بوده است؟

علیرضا بهنام - بی‌تردید کنش‌گران فرهنگی درون و بیرون مرز در ایحاد حساسیت در جامعه نسبت به مقولاتی اساسی نظیر حقوق شهروندی نقش عمده‌ای داشته‌اند. در این میان نویسندگان تارنماهای خصوصی یا وبلاگ‌ها با عمومی کردن تجربه خصوصی خود توانسته‌اند درک جدیدی از فردیت را به نمایش بگذارند که به سرعت از میان مخاطبان تحصیل کرده و آشنا با رایانه آن‌ها عبور کرده و به سطوح میانی و کم سواد جامعه منتقل می‌شود. از سوی دیگر ارتباط دوسویه کنش‌گران فرهنگی داخل و خارج از کشور در بسیاری از موارد به ایجاد روحیه رواداری و تحمل غیر منجر شده است که سنگ بنای تبدیل دموکراسی به مطالبه اصلی جامعه را می‌گذارد.

باید اضافه کنم که با ایدئولوژیک کردن حوزه فرهنگ و اطلاق صفاتی مانند برتر به آن موافق نیستیم. آنچه در این سال‌ها جامعه ما به دنبال آن بوده است همانا گذار از اخلاق کانتی و رسیدن به درکی نسبی از امر اخلاقی است که تفاوت‌ها را ارج می‌نهد و فرهنگ را به انواع برتر و فروتر نمی‌کاهد. نقش کوشندگان فرهنگی داخل و خارج از کشور در فرهنگ عمومی نیز به باور من درست همین است که مقابل ایدئولوژیک شدن امر اخلاقی بایستند و بیش از پیش به جامعه نشان دهند که اخلاق امری فردی است و مسوولیت فرد در قبال جامعه تنها با توافق جمعی و در قالب میثاق‌های ملی و بین‌المللی قابل تعریف است.

م. ز - پیش از برگزاری انتخابات اخیر ریاست جمهوری اسلامی در ایران، جمعی از فعالین سیاسی، اجتماعی و دانشجویی با امضای بیانیه‌ای خواست‌های خود را از انتخابات و نیز از رئیس جمهور آینده مطرح کردند و تاکید نمودند که «تجربه مشارکت بی‌قید و شرط و غیربرنامه‌ای در انتخابات و نیز تحریم مطلق و از ابتدای فرایند فضای انتخاباتی، هیچکدام نتوانسته است به رشد جنبش‌های اجتماعی و یا حل معضلات کشور و مردم منجر شود... در نتیجه ما برخورد کنشگرانه مطالبه محور، با فرایند و فضای انتخاباتی خواهیم داشت تا به تدریج «گفتمان مطالبه محور» را (به‌جای مشارکت بی‌قید و شرط و نیز تحریم از ابتدای فرایند انتخابات) مطرح کنیم.» بخش قابل توجهی از این بیانیه

کنش‌گر سیاسی اصولاً مفهوم ندارد چرا که کنش‌گر سیاسی با حضور خود سویه‌گیری را نمایندگی می‌کند.

از این نوع خاص روزنامه نگاران سیاستمدار که بگذریم در فضای حقیقی اطلاع‌رسانی نیز در یکی - دو دهه اخیر به دلایل مختلفی روزنامه نگاری ایران بیش از پیش با سیاست پیوند خورده است. اولین چیزی که درون مرزهای ایران روزنامه را با سیاستمداران پیوند می‌دهد نوعی تلاش برای پیدا کردن حاشیه امن است. در نبود قانونی که جریان آزاد اطلاعات را در داخل کشور تضمین کند و با وجود پاره‌های مقررات که عملاً با مسدود کردن راه‌های عرفی کسب آزاد اطلاعات دست روزنامه نگار را می‌بندد به نظر می‌رسد نزدیک شدن به قدرت سیاسی و کسب مصونیت حاصل از آن برای کسب اطلاعات دست اول و ارائه آن به جامعه انتخابی ناگزیر برای بسیاری از روزنامه نگاران است. به جرات می‌توانم بگویم عمده روزنامه نگاران حرفه‌ای که در این سال‌ها به رغم اختلاف عقیده با مطبوعات حزبی همکاری کرده‌اند بیشتر چنین دغدغه‌ای داشته‌اند.

نکته دیگر اینکه روزنامه نگاری در ایران جز در پاره‌های شاخه‌های اجتماعی که اینجا موضوع بحث ما نیست فعالیتی به لحاظ اقتصادی زیان ده است. در نتیجه روزنامه نگار داخل کشور برای بقای فعالیت خود در اکثر موارد نیازمند بهره‌گیری از یک کانون اقتصادی به عنوان پشتوانه مالی است. این کانون اقتصادی به طور معمول نمی‌تواند نزد فعالان اقتصادی جامعه جست‌وجو شود چرا که با توجه به بی‌ثباتی قانون در مواجهه با مطبوعات و برخورد سلیقه‌ای و حذفی با فعالان مطبوعاتی این نوع فعالیت عموماً به لحاظ اقتصادی خطرپذیری بالایی را می‌طلبد که فعالان عرصه اقتصاد را از سرمایه‌گذاری در آن منصرف می‌کند. منابع مالی فراهم شده برای یک تشکل سیاسی تبعاً گزینه بعدی برای تامین سرمایه لازم است و می‌بینیم که در اکثر موارد گزینه مطلوب ممکن برای روزنامه نگاران حرفه‌ای نیز چیزی جز همین نیست.

در نهایت باید گفت جریان اصیل روزنامه نگاری کشور در سال‌های بین ۷۶ تا ۸۴ مجال رشد را در سایه سیاست جذب حداکثری اصلاح‌طلبان یافته بود و این خود دلیلی برای جمایت منتقدانه روزنامه نگاران حرفه‌ای از جریان اصلاحات بوده است.

م. ز - از نگاه شما در جایگاه یک روزنامه نگار، با سابقه مسئولیت دبیری بخش‌های فرهنگی نشریات گوناگون در درون کشور، نقش کوشندگان فرهنگی و سیاسی جامعه ایرانی درون و بیرون مرز - از جمله نویسندگان و روزنامه نگاران فضاهای

سوال نهفته است. در سال‌های پس از خرداد ۷۶ و در پی بازتر شدن فضای فرهنگی کشور امکان مشارکت روزنامه نگاران مستقل در فعالیت‌های فراگیر روزنامه نگاری مهیا شد. با استفاده از این امکان به وجود آمده بود که این عده از روزنامه نگاران به ایجاد فضایی برای همه‌گیر شدن مطالبات مدنی و آشناسازی جامعه با دستاوردهای جدید اندیشه بشری در مقولات فرهنگی، اجتماعی و سیاسی روی آوردند. تلاش برای ایجاد نهادهای مردم نهاد در حوزه اجتماعی و ایجاد و گسترش جمعیت‌های هنری - ادبی مختلف درون مرزها با پیگیری روزنامه نگاران این دوره زمانی بود که ممکن شد. در عین حال نباید نقش هنرمندانی که در این دوره به روزنامه نگاری روی آوردند را در گسترش تلقی عمومی نسبت به هنر نادیده گرفت. جنبش سبز به عنوان تلاشی برای به رسمیت شناخته شدن حقوق فردی و نمودی از کارآمدی ایده جامعه مدنی به اعتقاد من از دل همین تلاش‌ها و آگاهی رسانی هاست که بنا می‌شود.

به آزادی و حقوق بشر می‌پردازد. به نظر شما سهم گزاری روزنامه نگاران درون یا برون، در نزدیک کردن جریان‌ها و خانواده‌های سیاسی گوناگون، گاه مخالف، به یکدیگر و رسیدن به همراهی بر احترام به کرامت حق فردی و آزادی در چهارچوب اعلامیه جهانی حقوق بشر، از چه زمان و در کدام مسیر شکل گرفت؟

علیرضا بهنام - به باور من پس از دوران کوتاه بهار ۵۸ که می‌توان از آن به بهشت روزنامه نگاری ایران تعبیر کرد مقطع سال‌های ۷۶ تا ۸۰ نقطه عطفی بود که توانست موقعیت از دست رفته روزنامه نگاران را به عنوان زبان گویای مطالبات مردمی به آن‌ها بازگرداند. همپیشانی باز یافته روزنامه نگاری است که در دو مقطع ۸۴ و ۸۸ به روزنامه نگاران این قابلیت را می‌بخشد که افشار گوناگون کنش گران فرهنگی، سیاسی و اجتماعی در داخل و خارج از کشور را بر سر حداقل‌هایی از مطالبات به توافق و اجماع برسانند. بیانیه‌ای که از آن یاد می‌کنید با عنوان «یک ضرورت» به نوعی الهام گرفته از پیش‌نویس منشور کانون نویسندگان ایران است که در دوران سرکوب قیام‌های مسلحانه سال ۴۹ و علیه خفقان ایجاد شده در کشور نوشته و منتشر شد و سندی است بر مطالبات جامعه روشنفکری ایران که در قالب‌های مرسوم سیاسی نمی‌گنجد و تنها چیزی را که به رسمیت می‌شناسد حقوق انسانی افراد جامعه است.

م. ز - اگر بپذیریم اصلاحات، به معنای دگرگون کردن آنچه زمانش سرآمده است، می‌باید بهکرد گستره‌های فرهنگی و سیاسی، و نیرومند کردن نهادهای گوناگون مدنی را همراه همدیگر به پویا نوسازندگی جامعه تبدیل کند؛ و اگر روزنامه نگاری را راهی برای آشنا کردن طبقه متوسط جامعه با امر همگانی بدانیم، (در جامعه‌ای مانند ما، شاید موثرترین راه) سهم روزنامه نگاری ایران، پس از خرداد هفتاد و شش، با دست بالاتر استعداد‌های جوان در بحث و نقد و بررسی سیاست، ادبیات، نقاشی، موسیقی، فیلم - فرهنگ در معنی فراگیر - در گشاده کردن ذهنیت جامعه و هموار کردن راه فرارویدن جنبش اجتماعی سبز چگونه و چه اندازه بوده است؟

علیرضا بهنام - آنچه می‌توان در پاسخ به این سوال گفت در خود

هنگامه هویدا

برای فرزاد کمانگر و تمام شهیدان راه آزادی



من با مرگم
ماشه را کشیدم
و تو هنوز
فکر می‌کنی زنده‌ای

درها را ببند
برده را بکش
چراغ را خاموش کن
باد سردی می‌آید

این بار هم تو آخرین نفر هستی
که از مردن خودت با خبر می‌شوی

شب بخیر دیکتاتور



برای احمد زیدآبادی و خانواده اش

امیر / ایران

نمی دانم مادر،

آیا او هم با من مثل وقتی دارم می خوابم از «چقدر دلتنگم» می گوید؟

نمی دانم مادر،

آیا او هم روزهای «حتی صدایش را نشنیده‌ام» را می شمارد؟

نمی دانم مادر

آیا او هم مانند تو،

هر شب صدا می کند تو را

و از خواب با گریه می پرد؟

نمی دانم مادر

آیا او هم به یواشکی رفتن به جایی که فقط دوباره ببینمش

فکر می کند؟

نمی دانم مادر

آیا او هم

مثل دختر همسایه

که در خیابان های سبز گم شد

و تو می گویی دیگر نمی آید،

دیگر نمی آید؟...



«این فصل تازه‌ای ست که آغاز گشته است» *

گفتگوی ماندانا زندیان با شیرین نشاط

شیرین نشاط، عکاس و فیلم ساز، زاده‌ی سال یکهزار و سیصد و سی و شش خورشیدی در قزوین، و دانش آموخته‌ی هنر در دانشگاه برکلی آمریکا است.

سال گذشته فیلم «زنان بدون مردان» او، بر اساس کتابی به همین نام، نوشته‌ی شهرنوش پارسی‌پور، تندیس شیر نقره‌ای بهترین کارگردان را در جشنواره‌ی فیلم ونیز، به وی سپرد. این فیلم، به «جنبش‌های آزادی خواهی مردم ایران - از جنبش مشروطه تا جنبش سبز - تقدیم شده است.

خانم نشاط ساکن نیویورک است.

همدیگر ربط داده است، که هر فرد انسانی می‌تواند به گونه‌ای در بافتار اندیشه و عاطفه هنرمند دست برد، و حساسیت‌های هر هنرمند نیز می‌تواند در بافتار گسترده‌تر و ژرف‌تری که مردم، یا

م. ز. - شوپنهاور بر آن بود که وظیفه هنر، تجلی ایده‌هاست. اگر بپذیریم گسترش ارتباطها با یاری تکنولوژی، به اندازه‌ای مسائل و رویدادهای گوناگون را در هر کشور، بلکه در جهان، به

جنبش سبز، که به نظر من یک حرکت بسیار زیبا و باارزش است، از همان آغاز مرا سخت درگیر خود کرد. همراه دیگران، در تظاهرات، اعتراض‌ها، و اعتصاب غذا شرکت کرده‌ام و گاه در برنامه ریزی این امور نیز همکاری داشته‌ام. اخبار را، به ویژه از منابع و نوشته‌های جوانان درون کشور، با دقت دنبال می‌کنم و

همان «دیگری» است، شکل گیرد و به آفرینش اثر برسد؛ به نظر شما هنرهای مفهومی با حساسیت بر مسائل اجتماعی (که در جوامعی مانند ما ناگزیر سیاسی می‌شوند) چه اندازه می‌توانند در شکل‌گیری روحیه یک جنبش اجتماعی، و بالا کشاندن سنجه‌های اخلاقی آن تاثیر داشته باشند؟ مسیر و شیوه مبارزه

روحیه زنانه با حساسیت‌های بیشتر، می‌تواند با ظرافت بیشتر نگاه کند؛ زودتر اثر می‌پذیرد، بیشتر رنج می‌کشد و راحت‌تر خود را ابراز می‌کند؛ این به نظر من زیباست، بخشی از انسان بودن است؛ از سوی دیگر می‌بینیم که یک زن در برخورد با دشواری‌ها بسیار نیرومند است، مثال ساده اینکه یک مادر در سخت‌ترین شرایط بیماری نیز برمی‌خیزد و به کارهای فرزندش رسیدگی می‌کند.

می‌کوشم خبرها و هرگونه آگاهی را تا آنجا که می‌توانم با کمک شبکه‌های اجتماعی مانند فیس بوک، تا آنجا که دستم می‌رسد پخش کنم. جنبش سبز از من انسان دیگری ساخته است. من خوب می‌بینم که دیگر آن شیرین نشاط پیش از تابستان هشتاد و هشت نیستم، و همین دگرگونی حتماً بر هر کار که بکنم اثر می‌گذارد.

در مورد بخش دوم پرسش شما، این روزها من بیش از همیشه به نقش و سهم هنر در برخورد مردم به روزهای سخت و تاریک زندگی فکرمی‌کنم. هنر با اثر گذاشتن بر درونی‌ترین لایه‌های روح و روان انسان‌ها می‌تواند در نزدیک کردن افراد جامعه نقش درخشانی داشته باشد.

چندی است برای ساختن فیلمی درباره زندگی ام کلثوم، خواننده استثنایی مصر، درباره زندگی او تحقیق می‌کنم و می‌بینم که یک زن هنرمند مردمی چه اندازه در کنار هم نگاه داشتن مردم یک کشور برای دستیابی به آنچه می‌خواسته‌اند نقش داشته است. هنر، در شکل‌های گوناگون - عکاسی، موسیقی، داستان نویسی، فیلم، یا... - می‌تواند به جامعه امید و الهام دهد، و این برای پیروزی یک جنبش اجتماعی بسیار مهم است. به نظر من در این دوران ویژه، هنرمندان ایرانی شاید بیشتر از همیشه در همراهی جنبش آزادی خواهی مردم ایران و نشان دادن چهره واقعی آن به جهان سهم داشته‌اند، شاید بشود گفت هم به مبارزان امید و نیرو دادند، هم آبروی دوباره‌ای برای کشور و ملت ایران ساختند.

در یک جنبش اجتماعی، مانند جنبش سبز ایران، چه اندازه می‌تواند بر ایده‌های هنرمند و شیوه تجلیشان اثر بگذارد؟ آیا چنین اندرکنشی میان توده مردم و هنرهای تجسمی برآمده از بستر جنبش سبز دیده می‌شود؟

شیرین نشاط - به نظر من هنرمند نیز مانند دیگر افراد جامعه از آنچه در محیط زندگی‌اش می‌گذرد، اثر می‌پذیرد و این اثر غیرمستقیم بر آنچه خلق می‌کند، حتی بر قدرت خلاقیت او، تأثیر می‌گذارد، و این تأثیر به طور متقابل با اثر هنری دوباره به جامعه بازمی‌گردد.

اتفاق‌ها و مسائل اجتماعی - سیاسی مستقیماً و در همان زمان وارد کار من نمی‌شوند، یعنی من هرگز نخواسته‌ام خود را موظف کنم اتفاقی را که در جریان است مستقیم و صریح و شعارگونه وارد کار هنری‌ام کنم. ولی می‌پذیرم که از آنچه در جامعه گذشته است، اثر گرفته‌ام. مثلاً در «زنان خدا» که سال‌ها پس از آنچه بر زنان ایرانی گذشت ساخته شد، در حقیقت من بی‌آنکه قصد توصیف یا توضیح چیزی را داشته باشم، می‌کوشیدم پاسخ پرسش‌های خود را پیدا کنم. ولی هستند هنرمندانی که در زمان یک حادثه و تحت تأثیر آن کار هنری می‌کنند. برای من هنر به زمان خاصی تعلق ندارد. اثری که یک اتفاق عظیم مانند جنبش سبز بر من می‌گذارد، ممکن است مدت‌ها بعد در کارهایم تجلی یابد.

در جنبش سبز، من این روحیه را می‌بینم - تعریفی دوباره از نیرومندی زن، که برخلاف تصور متعارف دربارهٔ فمینیست‌ها، نمی‌کوشد مردانه و تا حدی خشن رفتار کند تا توانا و نیرومند بنماید. زنان با مهربانی و دلسوزی، زیبا و زنانه، برای آزادی مبارزه می‌کنند؛ زنانه لباس می‌پوشند، آرایش می‌کنند، زیبا سخن می‌گویند و از امکانات موجود در اندازه‌های ممکن استفاده می‌کنند تا روحیهٔ جنبش را انسانی‌تر و سرشارتر نگاه دارند. این آن‌رهایی ایده آلی است که من دوست دارم.

امروز زنانی که انتلکتوئل هستند، هم مبارزهٔ سیاسی می‌کنند، هم به زیبایی اهمیت می‌دهند و هم روحیهٔ یک حرکت سیاسی را تلطیف می‌کنند.

من همیشه می‌کوشم این تعادل را در زندگی شخصی خودم نگاه دارم - تعادل میان انتلکت بودن و کار جدی کردن با زیبا بودن و زن ماندن؛ تضادی است که به نظر من بسیار مثبت و آفریننده است و در جنبش سبز هم به آشکاری نمود پیدا کرده است.

م. ز. - در «زنان بدون مردان»، «زن» و «کشور ایران» برای رسیدن به «حقیقت» و «آزادی» تلاش و مبارزه می‌کنند، مبارزه‌ای که حتی با مرگ پایان نمی‌پذیرد، دیگرگونه می‌شود و در دیگران ادامه می‌یابد؛ شما هنر سامان دادن روان یک انسان را با هنر سامان دادن جامعه آمیخته‌اید، و سیاست را با نگاه سرشار و زنانه، و فریاد شایستهٔ هزارهٔ نو، (هامر شولد معتقد بود سیاست عبادت عصر ماست.) به زندگی روزانهٔ فرد انسانی راه داده‌اید.

نسل کوشندگان انقلاب اسلامی، با نگاهی اغلب پیچیده در ایدئولوژی، یا هنر را سرتاسر سیاسی - با معنایی که برای آنان داشت - می‌خواستند، یا پاک برهنه از هر نگاه اجتماعی - سیاسی: «هنر برای هنر»؛ و هر گروه در سرزنش گروه دیگر تا ته ظرفیت این واژه می‌رفت، یا می‌رود. نگاه شما به هنر و آمیختن آن به مسائل اجتماعی - سیاسی در برخی دوران‌ها چگونه است؟

شیرین نشاط - من به عنوان یک زن، و یک فرد در جامعه، همیشه با دو دسته مسئله یا فکر درگیرم - مسائل کاملاً شخصی که در زندگی روزانه‌ام پیش می‌آید، و مسائل اجتماعی و سیاسی که در پیرامونم می‌گذرد و نمی‌توانم بر آن‌ها چشم بندم. یعنی من صبح‌هایم را با شادی‌ها و غم‌ها و دلهره‌های

م. ز. - جایگاه ویژهٔ «زن» در آثار هنری گوناگون شما چشم گیر است - از «زنان خدا» که دو دهه پیش، پس از نخستین بازگشت به ایران ساختید، تا تازه‌ترین اثرتان، «زنان بدون مردان»، که تندیس شیر نقره‌ای بهترین کارگردانی را در شصت و ششمین جشنوارهٔ بین‌المللی فیلم ونیز به شما سپرد.

تصاویر تکان دهندهٔ «زنان خدا»، با تأکید بر دست، و چهره، به ویژه چشم و نگاه تیز و خیره به بیننده - تنها پاره‌هایی از پیکر زن که از چادر بیرون می‌ماند و اغلب با آیات قرآن، دعا‌های رایج اسلامی، یا اشعار فروغ فرخ زاد، پوشیده می‌شود - می‌تواند از توانایی شگفت‌انگیز زن ایرانی در استفاده از هر آنچه توانسته است - در همان اندازه‌های ممکن - برای ابراز آنچه می‌خواسته، سخن گوید - نمادی از آنچه در خرداد هشتاد و هشت در خیزش جامعهٔ شهروندی ایران رخ داد.

با نگاه به صحنهٔ نخست «زنان بدون مردان» - رهاسدن مونس در آسمان - با این جملات نمادین: «حالا فقط سکوت بود، سکوت، و دیگر هیچ... و من فکر کردم تنها راه رهایی از درد، رهایی از دنیاست.»؛ شما حضور پیشرو زنان ایرانی را با آن چهره‌های زیبا و آراسته و جامعه‌های به غایت ظریف و زنانه در مبارزات آزادی خواهانهٔ یک سال و نیم سال گذشته چگونه می‌بینید؟ آیا نسل جوان زنان ایرانی با حقیقت رو به رو شده، به گونه‌ای رهایی دست یافته است؟

شیرین نشاط - همانطور که می‌گویید، من تضاد ظاهری میان «توانایی‌ها» با «حساسیت‌ها و شکنندگی‌ها»ی زن را دوست دارم. در حقیقت اگر بخواهم درونمایهٔ کارهای خود را تعریف کنم، همین تعریف شما را به کار می‌برم.

روحیهٔ زنانه با حساسیت‌های بیشتر، می‌تواند با ظرافت بیشتر نگاه کند؛ زودتر اثر می‌پذیرد، بیشتر رنج می‌کشد و راحت‌تر خود را ابراز می‌کند؛ این به نظر من زیباست، بخشی از انسان بودن است؛ از سوی دیگر می‌بینیم که یک زن در برخورد با دشواری‌ها بسیار نیرومند است، مثال ساده اینکه یک مادر در سخت‌ترین شرایط بیماری نیز برمی‌خیزد و به کارهای فرزندش رسیدگی می‌کند.

روحیهٔ زنانه همچنین به انسان اجازه می‌دهد آنچه را حس می‌کند با زبانی صادقانه بیان دارد، نمونهٔ خوب و آشنای این مورد، فروغ فرخزاد است، زنی زیبا و هنرمندی توانا و قابل ستایش که رنج و درد خود را صادقانه و صمیمانه در شعرش می‌آورد، بی‌آنکه نگران باشد بیان این احساسات ممکن است نشانهٔ ضعف او باشد.

شیوه‌ای هنرمندانه و پاک نمادین - بی‌شعار، بی‌سخن - با شال‌های سبز بر فرش قرمز جشنوارهٔ فلیم و نیز قدم بگذارید؟

شیرین نشاط - داستان «زنان بدون مردان» همانطور که می‌گوید داستانی است غیر سیاسی، دربارهٔ زن. من امکان و ظرفیت بیرون کشیدن یک اتفاق مهم سیاسی را در زمینهٔ این داستان دیدم و فکر کردم می‌توان همزمان تلاش جامعهٔ ایرانی را در کنار تلاش چهار زن داستان، همه برای رسیدن به رهایی و آزادی، در کنار همدیگر تصویر کرد - کشور ایران در این فیلم درحقیقت یک انسان دیگر در کنار این چهار زن است. هر کدام از زنان این فیلم می‌کوشیدند از تنگناها، فشارها، خفقان‌ها و نابرابری‌ها رها شوند و به آزادی دست یابند، و جامعهٔ ایرانی نیز همینطور. خواست‌ها و هراس‌ها و دلهره‌ها و چالش‌های این زنان در این مسیر، نمونه‌ای از خواست‌ها و چالش‌های ملت ایران است - هر دو برای آزادی و دموکراسی زندگی و تلاش می‌کنند.

من همیشه پی گیر مسائل سیاسی ایران بوده‌ام، ولی تا پیش از تابستانی که گذشت، هرگز شخصاً و مستقیماً درگیر یک حرکت سیاسی نشده بودم. دوران انقلاب اسلامی هم درون کشور نبودم و در این سو هم فعالیتی نداشتم.

جنبش سبز به اندازه‌ای برای من تکان دهنده بود، که برای نخستین بار در زندگی‌ام، در هر حرکت در پشتیبانی از آن شرکت مستقیم و فعال پیدا کردم. همزمان با آغاز جنبش سبز ایران، من مشغول مونتاژ فیلم «زنان بدون مردان» بودم، و برای نخستین بار در زندگی حس می‌کردم مسائل بیرون از اتاق کار من، برایم مهم‌تر از کار هنری‌ام شده است. پیش از جنبش سبز، من بسیار با احتیاط به سیاست نزدیک می‌شدم، شاید کمی می‌ترسیدم که سیاست - با معنا و تعریفی که داشت - هنرم را شعارگونه کند. ولی جنبش سبز همه چیز را تغییر داد و من می‌دانم دیگر هرگز آن انسان پیش از تابستان گذشته نخواهم بود. جنبش سبز معنای سیاست و فعال سیاسی بودن را برای من لطیف و انسانی کرده است.

وقتی به جشنوارهٔ فیلم و نیز دعوت شدید، من و همکارانم دیدیم اصلاً نمی‌توانیم ساکت بمانیم؛ فرصتی بود برای پشتیبانی از جنبش آزادی خواهی مردم ایران در برابر دوربین‌های جهان؛ و ما تصمیم گرفتیم از این فرصت به شیوه‌ای هنرمندانه و شاعرانه استفاده کنیم، مانند حرکت خود مردم در ایران - بی‌حرف،

شخصی خودم، و نیز اخبار خوب و بد کشور ایران و تا حدودی دیگر نقاط جهان آغاز می‌کنم.

بنابراین اندیشه و عاطفهٔ من همیشه و هرروز، همراه و همزمان، با مسائل شخصی و اجتماعی - سیاسی شکل می‌گیرد؛ و هر اثر هنری من تا به حال آینه‌ای بوده است از این هر دو، که به نظر من جدایی ناپذیرند - هنر سرتاسر شخصی و برهنه از مسائل اجتماعی، شخص هنرمند را مرکز همه چیز می‌کند؛ و هنر رها از جنبه‌های شخصی و انسانی می‌تواند شعارگونه شود.

برای من مهم صداقت هنرمند است، نه دنبال حرف‌ها و قضاوت‌های دیگران رفتن.

به نظر من «هنر برای هنر»، در جامعه‌ای مانند ما، به ویژه در شرایط کنونی، نمی‌تواند معنا داشته باشد، یعنی اصلاً ممکن نیست. هنرمند ایرانی نمی‌تواند بر جامعه‌اش دیده ببندد، و این به نظر من به کارهای هنری عمق می‌بخشد، و به جای سرگرم کردن محض، مخاطب را به اندیشیدن وا می‌دارد. هنر هنرمندان آگاه در کشور ما وسیلهٔ سرگرم کردن مردم نیست - مانند آنچه در بسیاری آثار هنری کنونی غرب می‌بینیم؛ هنر برای این دسته هنرمندان ما ابزار بالابردن سطح اندیشه و بحث‌های جامعه است، این در واقع آثار هنری ما را عمیق‌تر می‌کند که به نظر من بسیار خوب است، هم برای هنرمند، هم برای مخاطبان.

م. ز. - فیلم «زنان بدون مردان» برداشتی آزاد از کتاب خانم شهرنوش پارس‌پور است، که با پررنگ کردن یکی از مهم‌ترین رویدادهای تاریخی همروزگار کشور ما، بر خلاف کتاب، پیامی سیاسی یافته است.

رهیافت شما به سیاست در این فیلم، مانند نگاه کوشندگان جنبش سبز، برهنه از ایدئولوژی، خشونت، و دیگر کلیشه‌های کوشندگان سیاسی نسل پیشین است - نگاهی لطیف و انسانی که در آن یک کوشندهٔ سیاسی، از زیبایی طبیعت لذت می‌برد، شعر عاشقانه می‌خواند، دوست می‌دارد، عاشق می‌شود، و در نگاهی فراگیر به زندگی عشق می‌ورزد.

با در نظر داشتن اینکه طرح ساختن این فیلم چند سالی پیش از خیزش سبز ایران آغاز شده بود، چگونه شد که شما فیلمی این اندازه سیاسی را از آن کتاب که توجه روشنی به بیست و هشت مرداد سی و دو ندارد، با چنین رهیافتی درآوردید؟ و چه شد که تصمیم گرفتید فیلم را به جنبش‌های آزادی خواهی ایران - از جنبش مشروطه تا جنبش سبز ایران - تقدیم کنید و باز با



انگیز محرومیت آقای جعفر پناهی از سفر، مصاحبه، حتی نوشتن فیلمنامه برای بیست سال - چنین می‌نماید که مسئولین نظام از رنگ‌ها، نشانه‌ها، حتی از تخیل هنرمندان می‌ترسند. دلیل هراس یک حکومت خودکامه و سرکوبگر، از تخیل یک انسان چیست؟

شیرین نشاط - همین جاست که کسی مانند من بیشتر به قدرت تخیل و الهام بخشی در هنر ایمان می‌آورد. آقای جعفر پناهی بسیار درست گفت که «می‌تواند مانع فیلم ساختن من شوند، ولی جلوی تخیل مرا نمی‌توانند بگیرند.» تخیل و در واقع اندیشه یک هنرمند یا یک روشنفکر موثرترین سلاح مبارزه او با حکومتی مانند جمهوری اسلامی است، سلاحی که هیچ راهی برای از بین بردنش ندارند. قدرت این سلاح در این است که بر دیگران اثر می‌گذارد، دیگران را به فکر فرومی‌برد و کم‌کم افراد جامعه را به همدیگر نزدیک می‌کند.

اهمیت این توانایی باارزش و استثنایی هنر، با برخوردهای حکومت ایران، رفته رفته برای خود هنرمند نیز روشن‌تر می‌شود. هنرمند به ارزش کار خود بیشتر پی می‌برد و درمی‌یابد دولت از فکر و خلاقیت او می‌ترسد، درمی‌یابد که تخیلش بخشی از مبارزه سرتاسری جامعه شده است؛ حتی من که برون از مرز با

بی‌شعار، تنها با رنگی که نشانه و نماد جنبش آزادی خواهانه مردم ایران بود، و بسیار هم پاسخ گرفتیم.

من به جنبش سبز مردم ایران اعتقاد دارم و عمیقاً دلم می‌خواهد پیروز شود، و هرکار بتوانم برای پشتیبانی از آن انجام می‌دهم. همین اواخر از من دعوت شده است تئاتری در نیویورک بر صحنه ببرم، تصمیم دارم با ترکیب شعر و موسیقی، کاری بسازم مانند اپرا، با موضوع محاکمه آزادی خواهان در دادگاه‌های سراسر دروغ جمهوری اسلامی، که در آن متهمین با زبان شعر و موسیقی به دروغ‌های مطرح شده پاسخ می‌دهند و از خود دفاع می‌کنند؛ آقای شجاع آذری، آقای محسن نامجو و یک خانم شاعر فلسطینی در این طرح با من همکاری می‌کنند؛ طرحی است سراسر هنری که با زبان غیر مستقیم و انتزاعی هنر به مسائل جاری در دادگاه‌های کنونی ایران می‌پردازد. یک سری کار عکاسی تازه نیز انجام داده‌ام، در رابطه با فعالیت‌های سیاسی نسل جوان ایران، که با نگاه خودم، به شیوه‌ای استعاری با استفاده از چهره‌های زنان و مردان جوان ایرانی ارائه خواهد شد.

م. ز. - برخی برخوردهای جمهوری اسلامی با هنر و هنرمند - مانند واکنش تند به روسری و دستبند سبز خانم‌ها رخشان بنی اعتماد و باران کوثری در جشن خانه سینما؛ یا حکم شگفت

سارا محمدی اردهالی / ایران

خرداد ۱۳۸۸ بود دخترم
بیش از تمام خردادها باران آمد
هم‌سن تو بودم
دل‌م زندگی می‌خواست،
رنگ و آواز...

خرداد ۱۳۸۸ بود
گاهی اگر
خیره می‌شوم
به نقطه‌ای
از پس آن خرداد است.

دیگر
از پدر بزرگ نخواستم
خاطرات انقلاب را تعریف کند
روز به روز
ساعت به ساعتش
دقیق یادم است
چگونه بگویم
آن سال

بر ما چه گذشت؛
تو باور نمی‌کنی
از پشت بام کلاشینکف درآمد
از خیابان باتوم
تمام کانال‌های تلویزیون
چارلی چاپلین نشان می‌داد
فراموش نکن
به کودکان هم بگو
روزی روزگاری
در ایران
وقت آن رسید
خرداد ۱۳۸۸ بیاید
ما با هم بودیم
شکست نخوردیم
و
تا همیشه داغ داریم.

آزادی کار هنری می‌کنم، می‌بینم حکومت ایران از رنگ دستبند
سبز من می‌ترسد، این یعنی من می‌توانم با بسیاری حرکت‌ها
این حکومت را ضعیف کنم.

هنرمندان کشورهای آزاد، شاید کمتر چنین توانایی داشته باشند،
شاید آن‌ها بیشتر می‌کوشند و می‌توانند مردم را سرگرم کنند، و
شاید همین برایشان کافی باشد.

به نظر من، دشواری‌هایی که بر هنرمندان درون می‌رود - از
سانسور و زندان تا ممنوعیت از کار؛ و دشواری ماندن در تبعید و
دور از مخاطب ایرانی برای هنرمندان برون از مرز، ارزش
رسیدن به دریافت چنین حقیقت‌بالرزشی را دارد: سهم اندیشه و
تخیل یک هنرمند در نزدیک کردن شهروندان به یکدیگر و
یگانه کردن یک ملت بی‌نهایت و شکست‌ناپذیر است.

دریافت این مهم، به هنرمندان الهام و نیروی بیشتری می‌بخشد
و هنرشان را نیرومندتر و نابت‌تر می‌کند.

هنرمند ایرانی مانند آنچه درباره‌ی زن ایرانی گفتم، از امکانات و
فرصت‌های موجود بیشترین بهره را می‌گیرد تا حرفش را به هر
زبانی که می‌تواند بزند. آزادی و دموکراسی را می‌توان با
شیوه‌های گوناگون، حتی با زبان رنگ، بر زبان هنر آورد و در
جامعه زنده و پویا نگاه داشت؛ و دولت ایران این را دریافته است
و از آن می‌ترسد.

سوم مارس دوهزار و یازده میلادی

«این فصل تازه‌ای ست که آغاز گشته است/ با اینهمه نشانه
صدا می‌زند تو را»
رضا مقصدی

www.Talashonline.com

گفت‌و‌گوی ماندانا زندیان با مه‌ری جعفری

مه‌ری جعفری، زاده‌ی سال یک‌هزار و سیصد و پنجاه و شش خورشیدی در مشگین شهر، وکیل پایه یک دادگستری، مربی کوهنوردی حرفه‌ای، شاعر و منتقد ادبی و از داوران جایزه‌ی شعر زنان - جایزه‌ی خورشید - در ایران است. گستره‌های حقوق زنان، کودکان، و هم‌جنس‌گرایان؛ و همکاری با کوشندگان حقوق بشر در سازمان ایکاوی - ائتلاف بین‌المللی علیه خشونت در ایران - زمینه‌های تلاش‌های حقوقی او در جامعه ایرانی است. خانم جعفری دانش‌آموخته حقوق در ایران است و در حال حاضر برای ادامه تحصیل در لندن به سر می‌برد.



«تغییر برای برابری» و چالش‌های حقوقی پیش رو

در حوزه کوهنوردی اشاره کنم که زن‌ها و دخترها چگونه با تلاش مستمر، توانمندی‌های خود را به باور عمومی رساندند. زن‌ها این شرایط را در حالی به دست آورده‌اند که مدیریت حکومتی فدراسیون تا سال‌ها از حضور آن‌ها در طبیعتی که به همه شهروندان این کشور تعلق دارد، ممانعت به عمل آورده بود و این جریان را باید از کوهنوردان دهه شصت بپرسید که چگونه زن‌های کوهنورد برای رسیدن به دیواره و منطقه صخره‌ای علم کوه، سینه خیز رفته‌اند تا دستگیر نشوند؛ و چگونه مردهای با وجدان گروه‌های کوه نوردی شلاق را به جان خریدند، اما از اخراج هم‌نوردان زن خودداری کرده‌اند و الی آخر...

ماندانا زندیان - شما در جایگاه یک خانم وکیل، شاعر، و کوهنورد - در هر سه مورد جدی و حرفه‌ای و کامیاب - بی‌تردید با مشکلات ژرف و گسترده‌ی زن ایرانی آشنایی نزدیک‌تری از حد متعارف دارید؛ ارزیابیتان از تلاش و پیکار بانوان جوان ایرانی درون کشور، در مسیری که به پیشرو و پرچمدار بودن در جنبش آزادی خواهی سبز رسیده است، چگونه است؟

مه‌ری جعفری - برای شروع بحث و ارایه یک نمونه از تلاش زن‌های ایرانی در دهه‌های گذشته، لازم می‌دانم به فعالیت زنان

توانسته‌اند حقوق انسانی خود را به طور قانونی بازستانند و آیا در تغییر قوانین جمهوری اسلامی در جهت برابری زن و مرد موفق بوده‌اند، دستاورد چندان امیدوار کننده‌ای مشاهده نمی‌کنیم و حتی در سال‌های اخیر قوانین دیگری از قبیل محدودیت تحصیلی دخترها هم به تبعیض‌های قانونی قبلی اضافه شده که شاید روزی تصور چنین ظلمی به ذهن بسیاری از خانواده‌های سنتی ما هم نمی‌رسید چه برسد به فعالین حقوق زنان.

اما برای روشن شدن دلایل این عدم موفقیت، شاید بهتر باشد به برخورد حکومت ایران با مطالبات جنبش زنان بپردازیم. چرا که با یک بررسی سطحی خواهیم دید که حکومت در طول این سال‌ها، در مقابل افزایش آگاهی‌های جنسیتی زنان از یک طرف، و نمود اجتماعی و همه گیر شدن مطالبات آن‌ها از طرف دیگر با چالشی مواجه شده که فقط دو راه را پیش روی خود دیده است: یا قوانین را به نفع زن‌ها تغییر دهد و به بخشی از مطالبات آن‌ها پاسخ بگوید و یا اینکه در مقابل آن‌ها بایستد.

ظاهراً حکومت راه دوم را در پیش گرفته و این راه را هم به روش زیرکانه‌ای پیش می‌برد. در اصل این نظام نه تنها در مقابل زن‌ها در هیچ موردی عقب نشینی نکرده بلکه حقوقی را هم که پیش از این محل بحث و مجادله نبوده، به چالش کشیده است تا سطح خواسته‌های ما را در حداقل‌های ممکن متوقف کند. اشاره می‌کنم به لایحه خانواده و قانون چند همسری و اشاره می‌کنم به سهمیه بندی جنسیتی دخترها و هم چنین سهمیه بندی منطقه‌ای و جنسیتی آن‌ها در تحصیل.

یعنی ظاهراً ما نه تنها نتوانسته‌ایم حکومت را مجبور به تغییر در قوانین وراثت، دیه، سن مسئولیت کیفری دخترها، سرپرستی مادر، طلاق و ازدواج، خشونت‌های خانگی و ده‌ها مورد تبعیض آمیز جنسیتی دیگر بکنیم، بلکه حتی حق تحصیل برابر با مردها را هم از دست داده‌ایم و حالا زن‌های ما با سهمیه بندی جنسیتی و منطقه‌ای، در حصر طبقه و منطقه و در حصر جنسیتی خود گیر افتاده‌اند.

اما باید گفت که با وجود اینکه حکومت در این برخورد همه جانبه برای به حداقل رساندن دستاوردهای قانونی زن‌ها به طور فعال عمل کرده؛ با این روش، خود را رویاروی قدرت اجتماعی بزرگی قرار داده است.

و حالا این صدای قدرتمند مقابله جویانه و برابری خواهانه، حتی از داخل خانه‌های خود افراد حکومتی شنیده می‌شود و می‌بینیم بحث‌های مختلف از علمی و دانشگاهی، تا اجتماعی، سیاسی و هنری، همه و همه منعکس کننده مستقیم و غیر مستقیم مطالبات زن هاست. در اصل نظام با در پیش گرفتن راه دوم و

تا بر گردیم به ممنوعیت آموزش مربی زن تا بیش از ده سال و سپس آموزش انحصاری تعدادی خودی که ۷ الی ۸ نفر بیشتر نبوده‌اند؛ و برسیم به تشکیل انجمن‌های ورزشی در دهه ۷۰ تا بتوانند از مراجعه زن‌ها به فدراسیون‌های مربوطه ممانعت کنند و اختصاص بودجه‌های بسیار اندک به این انجمن‌ها؛

تا برسیم به اینکه حاضر شوند که بپذیرند که ورزشکاران زن دوره مربی‌گری ببینند؛ و من جزو اولین گروه آموزشی بودم که موفق شدم به سختی و شاید هم تصادفی خارج از حلقه انحصاری مسئول آن انجمن کدایی وارد دوره‌ها شوم؛ تا اینکه بپذیرند که انجمن‌ها را منحل کنند و سهم ۳۰ درصدی زن‌ها از ورزش را به فدراسیون‌ها بسپارند که آیا چگونه مدیریت شود و بعد با بودجه صعود زنان مسلمان به جای ۱۴ زن هفت زن را با هفت مرد راهی کنند و بگویند کوهنورد زن در حد اورست نداشته‌ایم در حالی که حتی تعدادی را به اردوها راه ندهند و درست در همان زمان زنان کوهنورد دیگری با بودجه شخصی خود و با فروش منزل مسکونی خود برای صعودهای بلند برنامه ریزی کنند.

و حالا می‌رسیم به صعودهای مستقل زن‌ها به کوه‌های مرتفع برون مرزی که با هزینه و همت شخصی آن‌ها صورت می‌گیرد تا ببینم کسی مثل خانم لیلا اسفندیاری جسارت این را در خود می‌یابد که قصد صعود قله «کی ۲» را می‌کند که برای بسیاری از کوه نوردان قدرتمند دنیا صعود آن رویایی بیش نیست.

و این همه مسیری است که زن ایرانی طی این سی و اندی سال پیموده، اندک حقوق به دست آمده خود را پس از انقلاب یکباره از دست داده، از پست قضاوت گرفته تا فعالیت‌های ورزشی و اجتماعی، با توسل به محدودیت پوششی محدودیت‌های دیگری برای او ایجاد شده - هم در محیط کار هم در ورزش و هم در هنر؛ اما نه تنها گوشه‌ای ننشسته که دیگران سرنوشت او را به دست بگیرند بلکه برای به دست آوردن حقوق از دست رفته و به دست نیامده خود، ذره ذره و گام به گام تلاش کرده است.

م. ز: آیا تلاشی که شما شاهد، بلکه درگیر آن بوده‌اید، در پیکار با محدودیت‌ها، دشواری‌ها و چالش‌های پیش روی زن ایرانی، به دستاوردهای روشن و نیرومندی در زمینه برابری حقوق زن و مرد انجامیده است؟

مهری جعفری - ما برای ارزیابی اینکه تا چه حد زن‌ها

هرچند بدون تصویب قوانین برابر امکان به دست آوردن حق برابر شعاری بیش نخواهد بود، ولی تجربه برخی از کشورهای منطقه نیز نشان داده است که تصویب قوانین عادلانه الزامات حقوق برابر زن‌ها را تضمین نمی‌کند و تا زمانی که پذیرش اجتماعی در همه طبقات جامعه نسبت به حق زن‌ها نهادینه نشود در اجرای این قوانین با مشکل مواجه خواهیم شد.

این مقایسه کنیم به این نتیجه خواهیم رسید که سازمان‌های زنان هم در آگاهی دادن به سطوح اجتماعی مختلف و همه گیر کردن مطالبات عدالت جویانه و در نتیجه مقابله با تمامیت خواهی و رفتار ناعادلانه حکومت موفق بوده‌اند؛ و هم در ایجاد رابطه منسجم بین سازمانی برای رسیدن به اهداف مشترک که به لحاظ سیاسی در نوع خود بی‌نظیر بوده است.

حال می‌بینیم این بدنه پر قدرت که پشتیبانی‌های مردمی را از آن خود کرده آمادگی این را دارد که در ائتلاف با حرکت‌های دموکراسی خواهانه تا جایی که مطالبات و اهداف خود را در آن حرکت‌ها ببیند موثر واقع شود؛ و طبیعی است که می‌تواند خواسته‌های خود را هم با قدرت تمام اعلام کند که بخشی از این خواسته‌ها در جنبش سبز شنیده می‌شد.

در اصل دستیابی به یک نظام سکولار فارغ از نگاه جانبدارانه و ایدئولوژیک جنسیتی همان هدفی است که در شکل‌گیری جنبش سبز محرک بخش بزرگی از حرکت‌های مردمی بود.

باید دید که رژیم ایران نیز به خوبی به اهمیت این گونه از تشکلهای و کارزارها پی برده و در سال‌های اخیر اقدام به محدود کردن و لغو مجوز بسیاری از «ان.جی.او» ها کرده است؛ «ان.جی.او» هایی که در مقابل سیاست‌های ضعیف حکومت در حفظ محیط زیست، تامین امنیت روانی مردم و برقراری عدالت اجتماعی اقدام به فعالیت و نیز آگاه سازی عمومی کرده‌اند و مطالبات افراد را به شکل مطالبات جمعی و اجتماعی مطرح نموده‌اند.

مطالبات جمعی و اجتماعی وقتی بدون پاسخ قانع کننده از طرف حکومت باقی می‌ماند به حرکتی برای تغییر و شکل‌گیری جنبشی بزرگ منتهی می‌شود.

م. ز: بخشی از خشونت جافانده در یک جامعه می‌تواند زایدۀ نابرابری باشد. چه تلاش‌هایی صورت گرفت تا نسلی که در انقلاب و جنگ‌زاده شد؛ نابرابری، بلکه انکار حقوق زن، کودک، دگراندیش، و دگرپاش جنسی را تجربه کرد، و سیستم قانون

عزم راسخ خود در مقابله با زن‌ها خود را درگیر یک مبارزه تن به تن با مردمی کرده است که حق انسانی زن را باور کرده‌اند. و باید گفت که هرچند بدون تصویب قوانین برابر امکان به دست آوردن حق برابر شعاری بیش نخواهد بود، ولی تجربه برخی از کشورهای منطقه نیز نشان داده است که تصویب قوانین عادلانه الزامات حقوق برابر زن‌ها را تضمین نمی‌کند و تا زمانی که پذیرش اجتماعی در همه طبقات جامعه نسبت به حق زن‌ها نهادینه نشود در اجرای این قوانین با مشکل مواجه خواهیم شد.

و بحث ما در اینجا این است که اگر زمینه تصویب قوانین برابر در یک جامعه ایجاد شود، گام نخست و اصلی برداشته شده - نه تنها در ایجاد تغییر برای رسیدن به حق برابر قانونی، بلکه حتی در ایجاد زمینه برای تغییرات سیاسی بنیادین در یک نظام اجتماعی و سیاسی که تاکنون با نگاه بسته مردانه اداره شده است.

م. ز - به نظر شما حرکت‌های اجتماعی مانند پوشش یک میلیون امضا و یا تشکیل سازمان‌های غیر دولتی گوناگون چه اندازه به شکل‌گیری جنبش‌های جامعه شهروندی - جنبش‌های کوچک‌تر دانشجویی یا کارگری و جنبش اجتماعی سبز - در جامعه ایران کمک کرده است؟

مهری جعفری - همان طور که گفته شد جنبش زنان در شکل وسیع خود به نحوی منجر به مقابله با تصمیم‌گیری‌ها و سیاست‌گذاری‌های رژیم ایران شده است.

از طرفی توسعه همه جانبه مطالبات زنان در درون خود این حرکت‌ها تحولات بنیادینی ایجاد کرده و به نحوی سطح آگاهی‌های درونی تشکلهای زنان را بالا برده است.

اگر این کنش و واکنش‌های جمعی را در سال‌های اخیر فقط در جنبش زن‌ها مقایسه کنیم و به لحاظ کمی و کیفی مقالات و بحث‌های مطرح شده در این حوزه را مثلا با ده سال پیش از

مجازات اعدام به گوش مردم برسانند و شاید در بسیاری مواقع هم توانسته‌اند افکار عمومی را با خود همراه سازند. اما متأسفانه در این سال‌ها موانع جدی در ایجاد تشکلهای سازمان‌های مردمی و طرح بحث و نظر آزاد در داخل ایران وجود داشته است. از این نظر کوشندگان خارج از ایران می‌توانند فضای باز اجتماعی و سیاسی در بین خود ایجاد کنند و زمینه شکل‌گیری گفتمان اجتماعی حذف خشونت را فراهم آورند. هرچند در شرایط کنونی تا رسیدن به یک اتفاق نظر جمعی نسبت به مقابله با خشونت راه طولانی‌ای در پیش رو داریم و برخوردها و آموزش‌های خشونت‌آمیز حکومت در طی سال‌های متمادی و ریشه‌های اجتماعی خشونت در ایران موانع جدی‌ای در پیش روی تلاش‌ها اجتماعی ایجاد کرده است.

م. ز: برخی تحلیلگران باوردارند می‌توان با پذیرش برخی اصول قانون اساسی جمهوری اسلامی برای یک بازه زمانی محدود، و موظف کردن نظام به رعایت آن اصول، در چهارچوب همین قانون اساسی در کشور ایران انتخابات آزاد برگزار کرد و مشکلات کنونی را با روشی مسالمت‌آمیز پاسخ داد. می‌گویید «فلسفه وجودی قانون اساسی قرار است حاکمیت

یک کشور را محدود و موظف کند، نه ملت را.»

شما در مصاحبه‌ها و مقالات اخیر خود بحث اصلاح‌پذیری قانون اساسی را به لحاظ حقوقی چالش کرده‌اید. نگاه‌تان به «مسئله قانون اساسی جمهوری اسلامی» چگونه است؟

مه‌ری جعفری: من فکر می‌کنم در زمینه اصلاح قانون اساسی یک رویکرد سیاسی مشخص، راه‌حل‌ها نامشخصی را ارائه می‌دهد: در این رویکرد به قول شما تحلیلگرانی هستند که اصلاح مسالمت‌آمیز قانون اساسی را برای مطابقت آن با حقوق بشر و رسیدن به انتخابات آزاد می‌سر می‌دانند. اما پرسش من این است: چگونه؟

در انجام هرگونه حکم و اصلاحی در قانون اساسی باید توجه داشت که به همان اندازه که قدرت زبان حقوقی در تغییر معانی و مفاهیم کلی نامحدود است، در تعیین مصادیق و جزئیات یک مساله محدود و معین است.

گذاری و قوه قضاییه‌ای چنان خشن را شناخت، خواستار حذف جرم سیاسی و مجازات اعدام، و در یک نگاه فراگیر خشونت‌زدایی از فرهنگ سیاسی و بالاکشاندن سطح اخلاق در جامعه شود؟ (بسیاری تحلیلگران، پیام سیاسی و اخلاقی جنبش سبز را هم ارز می‌دانند.) نقش کوشندگان برون مرز در بحث‌های نظری پیرامون خشونت‌زدایی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

مه‌ری جعفری - ببینید مسئله اصلی شکل‌گیری فضای بحث و



سپیده جدیری و چهارتن از اعضای هیأت داوران بنفشه حجازی، رویا تقی، پگاه احمدی و مه‌ری جعفری

گفتگو است. اگر انجام کارهای گروهی در یک فضای هم‌فکری و گفتگو به یک عادت اجتماعی تبدیل شود، در آن صورت نه تنها مردم از جنبه‌های مثبت و منفی نظرات خود آگاه می‌شوند بلکه یاد می‌گیرند که چگونه تحمل داشته باشند. صبر و تحمل در مقابل نظر و عمل مخالف، کلید اصلی در مقابله با خشونت محسوب می‌شود و رمز موفقیت کشورهای پیشرفته در ایجاد روابط اجتماعی صلح‌آمیز و مبتنی بر عدالت است.

در سال‌های اخیر دسترسی وسیع مردم به رسانه‌های جمعی بی‌طرف، و دسترسی همه گیر مردم به نظر و عقاید دیگران از طریق اینترنت، فضای گفتگو را ورای مناسبات تهدیدآمیز اجتماعی و ورای خشونت‌های حکومتی گسترش داده است؛ و دقیقاً همین فضای باز تبادل اطلاعات که حالا در قالب یک حق اجتماعی در کشورهای توسعه یافته مطرح می‌شود، به کوشندگان اجتماعی و انسان‌های صلح‌جو این امکان را داده است که استدلال‌های انسانی بشردوستانه خود را تا حد حذف

چرا که اصلا مشخص نمی‌کند دستاورد اصلی زن‌ها و کوشندگان اجتماعی به طور مشخص و دقیق در ازای پرداخت هزینه سنگین مبارزه، تحمل زندان و شکنجه، در این راه حل اصلاح طلبانه، چه خواهد بود؛ و اصلاحات مبهمی که در نهایت ممکن است به طور جزئی و با هزینه سنگین از طرف رژیم پذیرفته شود، چگونه می‌تواند انگیزه مهمی برای نیروهای سیاسی و فعالین مدنی باشد تا آن‌ها در ازای این خواسته که تغییر عمده‌ای در وضعیت کنونی آن‌ها ایجاد نخواهد کرد، حاضر به تحمل زندان و شکنجه شوند.

واقعیت این است که این راه حل در شرایط کنونی بیشتر از طرف افرادی ارایه می‌شود که بعد از جنبش سبز به طور کامل از بدنه حکومت جدا شده‌اند و این سوء ظن را بین فعالین تشدید می‌کند که این عده قصد دارند با همراه کردن جنبش اجتماعی مردم با نظرات خود و در نتیجه فشار به حکومت و طرح شروط عملی و ممکن دوباره به جایگاه گذشته خود در عرصه رقابت‌های ناسالم قدرت برگردند.

اما به طور کلی من در مورد اصلاحات فکر می‌کنم کسی که برای برقراری صلح و برابری اجتماعی و سیاسی انسان‌ها تلاش می‌کند، خود به خوبی می‌داند که هدف اصلی، اصلاح و بهبود امور است تا انسان‌ها در شرایط شرافتمندانه تری زندگی کنند؛ ضمن آنکه حرکت و تلاش برای تغییر در هر سیستمی و در هر شرایطی امکان پذیر است. گاه شاید مجبور باشی که برای حق نوشیدن آب آشامیدنی سالم مبارزه کنی و گاه نیز برای حق آزادی بیان؛ گاه این مبارزه مقطعی و همراه با مذاکره با عناصر قدرت است و گاه دراز مدت و با استفاده از شیوه‌های مدرن رویارویی.

و در شرایط حاضر می‌بینیم که رژیم ایران توانسته به تدریج داشته‌های بدیهی و حقوق بنیادین ساکنان ایران را حذف و نابود کند.

حال شرایط در ایران به گونه‌ای است که گویا ما رفته رفته برای به دست آوردن حق نوشیدن آب سالم و تنفس هوای بدون آلودگی باید مبارزه کنیم و هزینه بپردازیم.

اما همه این تلاش‌های حتی مقطعی برای بهبود امور برای من به این معنی نیست که ما بخواهیم هدف کوشش‌های خود را اصلاح قانون اساسی قرار دهیم و حفظ یک نظام دیکتاتوری، نظامی و ایدئولوژیک را در پوشش اصلاحات توجیه کنیم.



به همین دلیل در اصول قانون اساسی آنجا که قرار است نقشه‌های کلیدی در تقسیم قدرت یا کلمات کلیدی در نحوه اداره کشور بیان شود، کلمات به طرز زیرکانه‌ای به مفاهیم معین غیر قابل تفسیر اطلاق می‌شوند. هر کدام از این کلمات مبین بخشی از ارکان این نظام سیاسی هستند و اگر کسی بخواهد کوچک‌ترین اصلاحی در آن‌ها بدهد، نمی‌تواند بدون برهم زدن سیستم بنیادین آن موفق شود.

این اصول همان‌ها هستند که قدرت را به شخص رهبر و نهادهایی که به دست او اداره می‌شوند، بخشیده است.

برای نمونه می‌توان به نحوه انتخاب مقام ریاست جمهوری در قانون اساسی اشاره کرد.

طبق این قانون، رئیس جمهور یک مرد مذهبی است و باید معتقد به مذهب شیعه اثنی عشری باشد، پس نیمی از جمعیت ایران که زنان هستند و تعداد زیادی که مذهبی نیستند و تعداد بسیار زیادی که شیعه اثنی عشری نیستند نمی‌توانند رئیس جمهور باشند.

دوم: او از طرف رهبری تعیین می‌شود و از طرف رهبری هم قابل عزل است. چرا که تعیین صلاحیت او به دست شورای نگهبان است و طبق بند ۱۰ اصل ۱۱۰ عزل یا ابقای او یکی از اختیارات رهبر است.

یعنی از یک طرف اگر بخواهیم حقوق زن‌ها و حقوق افراد غیر معتقد به مذهب شیعه اثنی عشری را رعایت کنیم، باید «تغییرات» عمده‌ای در این اصل به وجود بیاوریم. از طرف دیگر و مساله مهم‌تر اینکه برای برگزاری انتخابات آزاد، باید اختیارات شورای نگهبان را در گزینش افراد حذف کنیم و حذف اختیارات شورای نگهبان که منتخب رهبری هستند در اصل حذف اختیارات رهبری در تعیین رئیس جمهور نیز خواهد بود. که خب همه این‌ها تغییرات بنیادین در سیستم حکومتی یک کشور است و نه صرفا اصلاح قانون اساسی.

اما پرسش اینجاست که چگونه حتی بخش کوچکی از این اصلاحات امکان پذیر است؟

ناگفته پیدا است که اصولا زمانی که همه ابزارهای قانون گذاری و اجرا در دست یک نفر یا یک گروه نظامی باشد، نمی‌توان از او یا آن‌ها انتظار داشت که به تصویب قانونی برای محدود کردن قدرت خود دست بزنند.

اما راه حل ممکن، استفاده از مبارزات فعالین مدنی و جنبش مردمی در فشار به رژیم و نهایتا انجام مذاکره با رژیم و رسیدن به اصلاحات است؛ که باید گفت که این طرح از زمان شکل گیری خود، بر پایه و اساس صادقانه‌ای استوار نیست.

روجا چمنکار / فرانسه



آمده بودم

رفته بودی

شب بود

هر چه خودم را تکان می‌دهم از خواب نمی‌پریم
تب دارد این تبعید وقتی از ماضی بعید به حال نمی‌آیم
تکان

تکانه‌های پشت بام

پشت تکیده ی بام‌ها

تکرار ترکه‌های تر ترکه‌های تر

تکبیرررر

هر بار که چشم می‌بندم و دو دستم را بر گوش‌هایم فشار می‌دهم بلند تر

می‌شنوم

رگباررر

گلوهای گر گرفته

رگ خوابم را بزن

گم و گورم کن

گرمم کن که نلرزم

دست‌نوشته‌هایم ناگفته‌هایم های‌هایم

از خوابم خون زیادی رفته

شانه‌هایت را بیار بگذار زیر سرش

کمی شرعی شراب شُک

یک دو شُک

یک دو شُک

نه نمی‌پرد به حال نمی‌آید

به یادش بیاور که شاعری دست‌هایش را در باغچه می‌کاشت

به یادش بیاور که شاعری همه لرزش دست و دلش از آن بود که عشق پناهی گردد

نه بر نمی‌گردد از ماضی بعید

گوشه‌ی دهان تمام خیابان‌ها زخمی بود

آمده بودم بیوسمت

نبودی و

ترکه‌های تر دستبند میله‌های سیاه

سکوت‌م که می‌دهی بلند تر می‌شنوم

صندلی پشت میز نشسته بود

صندلی بلند شد پشت میز قدم زد

تمام نمی‌شد تکانه‌های پشت بام

صندلی با پایه‌های چوبی‌اش لگد زد و گودالی

به عمق دور دست

دور دست

تکانه‌ها دور می‌شدند

آمده بودم بیوسمت

"همه لرزش دست و دلم" دستان تو دور می‌شوند

تکان

تکانم بده

بپرد این تب برود به دور به دور دست

دستی تکان دهنده تر از دستان سرزمینت نیست

وقتی از دست رفتنت را بدرقه می‌کند.



محمود خوشنام

مروری بر ترانه‌های اعتراض از مشروطیت تا جنبش سبز

در ایران باستان باز می‌تاباند. شاید بگویند، در آن دوران کسی را یارای سرکشی نبوده که رنگی از انتقاد و اعتراض به ترانه ببخشد. ولی این را هم می‌توان گفت که شاید مردمان آن چنان در امن و امان می‌زیسته‌اند که نیازی به سرکشی و اعتراض نداشته‌اند. گلایه‌های خود را نیز در خلوت یا در مراسم آئینی، با پروردگار در میان می‌گذاشتند!

*

و اما اسلام، با همهٔ ستیزه‌جوئی که در حدیث و خبر با موسیقی نشان داده، در دورهٔ خلفا، به ویژه عباسیان، مقهور ترانه‌های

تاریخ گستردهٔ فرهنگ ایران، تا آنجا که چشم کار می‌کند، هیچگاه بی‌نغمه و ترانه نبوده است. حضور ترانه‌های رزمی را در زمان کوروش هخامنشی، تاریخ‌نگاران یونانی گواهی داده‌اند و منظومه‌سازان ایرانی چون فردوسی و نظامی از ترانه‌های بی‌شمار رزمی در دربار خسرو پرویز ساسانی یاد کرده‌اند. اگر ترانه‌های رزمی (سرودها) تنها به کار جنگ می‌آمد، ترانه‌های رزمی (عاشقانه) با زندگی روزمرهٔ مردمان درآمیخته بود. «ترانک»‌های باربدی که برای «خسرو» ساخته می‌شد، در محدودهٔ کاخ او نمی‌ماند و پس از نخستین اجرا در جامعه پراکنده می‌شد. این ترانه‌ها، آن گونه که از متن آن‌ها برمی‌آید، همه‌اش بازتاب شادمانی و سرخوشی است و رامش و آرامش را

خروشی در بیان خود می‌ریخت. گوئی می‌دانست، «حادثه بزرگی» در راه است. حادثه‌ای که همه چیز را دگرگون می‌کند و برای این کار، به موسیقی دیگری نیاز دارد. ترانه‌ای که برانگیزاند و با حادثه بزرگ همراه شود. از این زمان است که ترانه‌های اعتراضی نقشی مهم در دگرگونی‌های اجتماعی ایفا کرده‌اند.

*

نخستین جوانه‌ها

پیش از آنکه به حادثه بزرگ، جنبش مشروطیت برسیم، جوانه‌هایی از ترانه‌های اعتراضی را پیش روی داریم. قدیمی‌ترین آن‌ها به سرآغاز دوره قاجار برمی‌گردد. ترانه‌ای است در شرح شوربختی‌های لطفعلی‌خان زند، شاهزاده شجاعی که سخت مورد علاقه و محبت مردم قرار داشته است. لطفعلی‌خان از یک سو به سبب پایداری دلیرانه در برابر ترکتازی‌های آغا محمدخان قاجار چهره‌ای حماسی پیدا کرده از سوی دیگر به خاطر فریب خوردن از حاج ابراهیم کلانتر، عاطفه جمعی ایرانیان را به سوی خود کشیده بود.

ترانه را یک رزمنده انگلیسی به نام «ادگار اسکات وارینگ» (E. S. Waring) که در آن سال‌ها، خود در شیراز بود، کشف کرد و آن را در کتاب خود: «سفری به شیراز» به نقل آورده است. بعدها، در سال ۱۳۳۵ کوهی کرمانی برداشت دیگری از آن را که از زبان کولی‌های دوره گرد شنیده، در یادداشت‌های خود ثبت کرده است. ترانه را که از زبان مادر لطفعلی سروده شده غالباً با نی و کمانچه می‌خوانده‌اند.

«هردم صدای نی می‌آد / آواز پی‌درپی می‌آد / روح و روانم کی می‌آد /

حاجی تو را گفتم پدر / تو ما را کردی در بدر / خسرو دادی دست قجر / لعنت به ریش تو پدر! /

بازم صدای نی می‌آد / آواز پی‌درپی می‌آد. /

«وکیل» از قبر درآورد سر / ببیند گردش چرخ خضر / لطفعلی‌خان مضطر / آخر شد به کام قجر! /

بازم صدای نی می‌آد / آواز پی‌درپی می‌آد....»

در دوره ناصرالدین شاه ترانه‌های عامیانه خودجوشی در فضا طنین می‌انداخته و ستون‌های استبداد را می‌لرزانده است. عبدالله مستوفی «برخی از آن‌ها را در یادداشت‌های خود آورده است. در

ایرانی شده است! هنرمندان ایرانی را به نیت بیگاری کشیدن به حلب و شام و حجاز می‌آوردند ولی پیش از همه چیز زیر تأثیر ترانه‌خوانی آنان قرار می‌گرفتند!

در کتاب «الآغانی» تألیف «ابوالفرج اصفهانی» (۳۵۶-۲۸۴هـ ق) ترانه‌های بیش از سیصد و سی شاعر ترانه‌سرا به همراه نام نود خواننده و نوازنده و آهنگساز گرد آمده است که به قول مؤلف، دوسوم آن‌ها از «موالی ایرانی‌نژاد» بوده‌اند. در میان آنان به نام‌هایی چون نشیط، ابن مسجح و ابراهیم و اسحاق موصلی برمی‌خوریم که بزرگ‌ترین ترانه‌پردازان جهان عرب به شمار می‌روند. نکته جالب این است که به گفته «اصفهانی» در میان ایرانی‌تباران ترانه‌ساز شماری زنان ترانه‌خوان نیز حضور داشته‌اند.

گرافه نیست اگر بگوئیم، بارگاه خلفا، بدون حضور این ایرانیان، شکوه افسانه‌ای خود را پیدا نمی‌کرد. آنان با شمشیر بر ایرانیان غلبه کردند و اینان با ترانه آنان را از پای درآوردند! به هر حال هر چه بود، ترانه ایرانی که در خانه، پشت راهبندان قرار گرفته بود، در بیرون خانه راه‌هایی برای ادامه سیر تکوینی خود پیدا کرد. ولی از آن پس بغضی در گلویش مانده بود که باید، روزی روزگاری دیگر، می‌شکست. هنوز چند قرن زمان می‌خواست. هنوز باید یک ورطه باتلاقی دیگر را پشت سر می‌گذاشت، باور کردنی نیست. هر چه خلفای عرب، ناخواسته امکان رشد و پرورش ترانه‌های در اصل ایرانی را فراهم آوردند، پادشاهان صفویه رمقش را کشیدند. تاریخ، واپسگراتر از آن‌ها را، تنها یکبار دیگر، در زمان ما، تجربه کرده است! در دوره صفویه تنها هنرهایی امکان رشد پیدا کردند که می‌توانستند به «اسلام عزیز» خدمت کنند. موسیقی در آغاز پشت دیوار بلند واپسگرائی از حرکت بازمانده ولی به زودی راهی برای رفتن به هند، نزد مغولان پیدا کرد و به هر حال به زیست پنهانی و یا تبعیدی خود ادامه داد. در این دوره جز مطربان دوره‌گرد، که آن‌ها هم پنهانی کار می‌کردند، هیچ نام برجسته‌ای از زبان «عموی مطربان تاریخ» بیرون نیامده است. حتا موسیقی نظری هم که دوسه قرن بود که رواج یافته بود، به سبب نداشتن «حامی» متوقف شد و این وضعیت تا دوره قاجاریه ادامه یافت.

از آغاز این دوره تازه موسیقی رفته رفته از پس دیوار استتار بیرون آمد و چهره هنرمندان دیگری نمایان شد. موسیقی سرکوب شده ولی از پای در نیامده با سودای دیگری وارد میدان شد. باید نیروی پایداری بیشتری پیدا می‌کرد. باید خشم و

ما را نگذارند به یک خانه ویران / یارب بستان داد فقیران ز
امیران /

و جوانان را برمی‌انگیزاند که در برابر دشمنان پایداری کنند:

«از دست عدد، ناله من از سر درد است / اندیشه هر آن کس
کند از مرگ، نه مرد است /
جانبازی عشاقی نه چون بازی نرد است / مردی اگر ت هست،
کنون وقت نبرد است...»



عارف در ترانه دیگری، به حجاب زنان نیز اعتراض دارد.
می‌گوید:

«تا رخت مقید نقاب است / دلم چو پیچ‌هاست به بیچ و تاب
است /
مملکت چو نرگست خراب است / چاره خرابی، انقلاب
است...!»

کوتاه کنیم: جنبش مشروطه نطفه اعتراض را به زهدان ترانه
تزیق کرده و از آن پس تا امروز انبوهی ترانه اعتراض، به شکل
شیوه‌های مختلف پدید آمده است. ترانه پردازان آنجا که
توانسته‌اند، آشکارا حرف خود را زده‌اند و اگر نتوانسته‌اند، به نماد
و تمثیل پناه برده و به ایما و اشاره زبان گشوده‌اند. در هر حال
بغضی در گلویشان نمانده و توانسته‌اند رابطه با مخاطبان خود را
برقرار نگاه دارند.

یکی از ترانه‌ها «شاه کج کلاه» که در سال قحطی، بدون توجه
به دشواری‌های زندگی مردم، به سفر کربلا رفته، مورد نکوهش
قرار گرفته:

«شاه کج کلاه / رفته کربلا / نان شده گران / یک من یک قران /
ما شدیم اسیر / از دست وزیر / از دست وزیر...»

و در دیگری «ظل السلطان» مورد هجو قرار گرفته است:

«ستاره کوره، ماه نمی‌شه / شازده لوچه، شاه نمی‌شه!
کفشاتو گیوه کردی / خواهرتو بیوه کردی!»

و باز در دیگری داستان بردن «لیلا» دختر رئیس ایتالیائی
شهربانی به «چاله سیلابی» مطرح می‌شود که نیشی از این راه
به حامیان استبداد زده شده باشد.

این‌ها ولی هنوز کیفیت و صلابت ترانه‌های واقعاً اعتراضی را
ندارند. شعرها سخیف و آهنگ‌ها نحیف است، ولی نشان از
موکبی دارد که در راه است و همه‌همه‌هایش روز به روز بلندتر
می‌شود.

مشروطه و پس از آن

جنبش مشروطه از راه فرا می‌رسد و در نخستین گام‌ها، یار
وفادار خود را پیدا می‌کند. موسیقی و مشروطه در سایه یکدیگر
رشد می‌کنند. موسیقی شور و شوق انقلابی را برای دستیابی به
هدف‌های مشروطیت فراهم می‌آورد و مشروطه راه آینده
موسیقی را هموار می‌سازد. هر دوی آن‌ها به آزادی و کرامت
انسان توجه دارند و این همه را در رسانه‌ئی به نام تصنیف
(ترانه) باز می‌تابانند. از این اتحاد و همگامی، هنرمندی
سربرمی‌آورد که باید او را «چاووش بلند بانگ آزادی» نامید:
ابوالقاسم عارف قزوینی که بیشتر ترانه‌هایش آئینه آرزوهای
مردم زمانه اوست، حتا در عاشقانه‌ها دمی از اندیشه وطن و
هموطنان خود غافل نیست. آزادی را پاس می‌دارد، با
خودکامگان می‌ستیزد و در جستجوی عدالت است.

عارف در ترانه معروف «از خون جوانان وطن» خرابی‌ها را
ریشه‌یابی می‌کند:

«خوابند و کیلان و خوابند وزیران / بردند به سرقت همه سیم و
زر ایران /

پیدا می‌کرد و مسائل دیگری نیز در شعاع نگاه ترانه‌سرایان قرار می‌گرفت. از جمله می‌توان به مسئله زن در جامعه مردسالار، اشاره کرد. گرایش به اخلاق و انسانیت طبعاً دفاع از آزادی زنان را نیز در دستور کار قرار می‌داد و آن را حتی برجسته‌تر از زمان عارف مطرح می‌کرد. البته می‌توان گفت که پیش آمدن زمزمه‌های مربوط به «کشف حجاب» که حکومت مقتدر رضاشاهی در حال تدارک آن بود، ترانه‌سرایان جانبدار حقوق زنان را شجاعت و دلگرمی می‌بخشید. با این همه از ترس تکفیر ملایان یا محتاط و دست به عصا راه می‌رفتند و یا خود را زیر سایه نام‌های مستعار پنهان می‌ساختند و گاه حتی شعرها و ترانه‌های خود را بدون نام منتشر می‌کردند.



ملوک ضربی

«دختران سیروس» نام یکی از این ترانه‌های بدون شناسنامه است که گمان می‌رود متعلق به نخستین دهه قرن جاری خورشیدی باشد. لحن تندى که ترانه دارد، پنهانکاری سازندگان آن را توجیه می‌کند.

«دختران سیروس / تا به کی در افسوس / زیر دست مردان / تا چند محبوس؟ /
در چنین محیطی / دختران ایران / تا به کی خموشی / ای زنان ایران؟...»

ترانه، شباهت غریبی به لحن کارهای «امیرجاهد» دارد. چه بسا از خود او باشد که به دلیل قابل فهم، امضای خود را از زیر آن برداشته است. اگر هم چنین نباشد متعلق به دوره اوست. یا از کسی است که زیر تأثیر ترانه‌های او قرار داشته است.

ده دوازده سالی بعد که تب و تاب جنبش فرو خوابید، دستاوردهای فرهنگی برخاسته از آن از نو، با سانسور و محدودیت‌های گوناگون روبرو شد. ترانه‌های اعتراضی به مرور و به ناگزیر جای به ترانه‌های «اخلاقی و انسانی» داد. در متن‌ها، وجود ناهنجاری در جامعه تأیید می‌شد ولی سببش نه در استبداد و خودکامگی، که دوباره جای پای خود را سفت می‌کرد، بلکه در رفتارهای خود مردم و بی‌اعتنائی آن‌ها به اخلاق انسانی دانسته می‌شد.

ترانه معروف «نوع بشر» ساخته و پرداخته محمد علی امیرجاهد، سرشار از اعتراض است ولی اعتراض به انسان که در ذات خود خلافکار شناخته می‌شود. انسانی که جز «حرص و آز و شهوت» به چیزی نمی‌اندیشد. امیرجاهد، بعد خلافکاران را از «روز حساب» و حسابی که باید به «اهل کتاب» پس بدهند می‌ترساند! با این همه تکه‌ای در این ترانه هست که می‌تواند اعتراض ترانه ساز را امروزی کند. او در پایان به جهان دو قطبی اعتراض می‌کند:

«گرسنه گروهی به قرص جوی جان سپرند / گروه دگر حاصل رنج آنان ببرند /
بین هزاران فقیر و مفلوک / ملوک و مملوک ز حال هم بی‌خبرند /
حذر کن که در روز حساب / ندائی رسد ز اهل کتاب /
ای ز نیستی رسیده به وجود / حاصل زاد و بود تو چه بود / در این دار خراب؟»



قمرالملوک وزیری

باید گفت ترانه‌هایی از این دست با صدای تأثیرگذار قمرالملوک وزیری و ملوک ضربی صیقل بیشتری می‌خورد و رواج بیشتری

پس از جنگ دوم جهانی - و در دهه بیست خورشیدی خودمان، موسیقی ایرانی بیشتر به سوی «عاشقانه‌ها» گرایش پیدا کرد. با آنکه فضا ملتهب بود و این التهاب در روزنامه‌ها و مجلات و حتی در شعر بعضی از شاعران بازمی‌تابید، ولی ترانه، سر در گرو عشق و عاشقی داشت. البته این اعتراض از اعتراض از جهتی به سود ترانه تمام شد. آهنگسازان و ترانه‌سرایان فرصتی یافتند تا کیفیت کار خود را از نظر فنی و هنری، بالا ببرند. دیگر جامعه نمی‌توانست به یک تار یا سه‌تار دل خوش کند. گروه می‌طلبید و گروه تمرین و پرورش می‌خواست. مکتب بارآور «صبا» شاگردان ممتازی را پروراند بود. شماری از این شاگردان نه تنها با ردیف موسیقی سنتی آشنا بودند که نیروی آهنگسازی (کمپوزیسیون) نیز پیدا کرده بودند. همین نیرو بود که فضای غم‌زده و تک صدائی موسیقی ایران را در هم ریخت. از بخت خوش اینان، دو سه سالی بود که نخستین فرستنده رادیویی ایران نیز بنیاد شده بود (۱۳۱۹ خورشیدی) که می‌توانست آفریده‌هایشان را پخش کند. دو سه سالی بیش نگذشت که آنان توانستند خوانندگان خوش صدائی نیز پیدا کنند. چند ارکستر بزرگ در رادیو به وجود آمد که می‌توانست ترانه تازه را همراهی کند. این آهنگسازان اگر چه اهل سیاست و اعتراض نبودند ولی کیفیت کار را به گونه‌ای درآوردند که در آینده توان پرداختن به ترانه‌های متعهدانه را نیز داشته باشند!

چندان دیر نپائید که یکی از آنان «مجید وفادار»، شاید بی آنکه خود بخواهد، خالق آهنگی شد که «مرا بیوس» نام گرفت. شعر را «حیدر رقابی» که وابسته به پان‌ایرانیست‌ها بود، سرورده بود. «مرا بیوس» پس از «مرغ سحر» نخستین ترانه اعتراضی به شمار می‌رود. اگر بیانش بهتر از مرغ سحر نباشد، تمثیل‌پردازی‌اش از آن بهتر است. این تمثیل‌پردازی می‌تواند ترانه را به هر حادثه سیاسی یا اجتماعی منتسب کند. از جمله گفته شده که ترانه نگاهی به اعدام افسران وابسته به حزب توده، پس از کودتای ۱۳۳۲، داشته است. حیدر رقاب در بند اول متن خود از پایداری در مبارزه می‌گوید:

«در میان توفان / هم‌بیمان با قایقران‌ها /
گذشته از جان / باید بگذشت از توفان‌ها /
به تیره شب‌ها / دارم با یارم بیمان‌ها /
که بر فروزم / آتش‌ها در کوهستان‌ها...»

و در بند دوم از سرزدن سپیده‌ای می‌گوید که مقدمه برآمدن صبحی روشن‌تر است. صبحی که برای آمدنش باید مبارزه را

ترانه‌سرا از این‌ها نیز فراتر می‌رود و از زنان می‌پرسد: تا کی بخوابید؟ تا چند در حجابید؟ و بعد حرف آخر را می‌زند: اگر می‌خواهید از فلاکت و ذلت درآئید، چادر مذلت را از سر براندازید:

«مملکت خراب است / وقت انقلاب است!...»

مرغ بیدار سحر

«اخلاقیات» با همه حسن نیتی که ترانه‌سرایان پس از مشروطیت داشتند، تأثیر کافی برای رویارویی با ناهنجاری‌های ناشی از استبداد نداشت. باید ترانه اعتراضی، جای اصلی خود را در هنر به دست می‌آورد. مردی می‌خواست آگاه و دلیر که از طرد و تکفیر و بند و زندان نهراسد. خوشبختانه زمین از حجت خالی نمانده بود. محمد تقی بهار از میانه نهضت از «مرغ سحر» می‌گفت که منادی صبح است. مرغ خوشخوانی که می‌بایست با فریاد اعتراض، قفس تنگ و تار را بشکند و روزگار را زیر و رو کند. بهار تاوان سرودن مرغ سحر را که با موسیقی مرتضی‌نی‌داوود پیوند خورده با زندان و تبعید پرداخت ولی «مرغ سحر» جاودانه ماند. هنوز پس از هشتاد سال در همه کنسرت‌های درون و برون‌مرزی حضور دارد. مردم در پایان برنامه‌ها به تکرار اجرای آن را می‌طلبند.



محمد تقی بهار

«جور مالک، ظلم ارباب / زار از غم گشته بی‌تاب /
ساغر اغنیا پر می‌ناب / جام ما پر ز خون جگر شد /
ظلم ظالم، جور صیاد / آشیانم داده بر باد /
ای خدا، ای فلک، ای طبیعت / شام تاریک ما را سحر کن!»

ریتم‌های نرم درآمیخت. دانسته بود که ایرانیان عصبان و اعتراض را هم گوش‌نواز می‌خواهند! پاپ نرم ایرانی، با «جمشید شبیانی» و ترانه‌های غربی به فارسی درآمده‌اش آغاز می‌شود و با گذر از «محمد نوری»، «ویگن» و «منوچهر سخائی» راه تکوینی خود را پی می‌گیرد تا با پیوستن به گروه «طنین» به اوج رسانه‌ای خود برسد. در این زمان نطفه اعتراض در پس ریتم‌ها و ملودی‌های نوستالژیک پنهان شد و در انتظار ماند تا در نخستین فرصت در رگ ترانه‌ها جاری شود.



ترانه‌های نو

گروه طنین که در سال ۱۳۴۸ در تهران بنیاد گرفت، از سرگیری کار ترانه‌های اعتراضی را بشارت می‌داد. «طنینی»ها بر روی سکوئی ایستادند که نوری و ویگن و منوچهر ساخته بودند ولی به زودی، آن چنان قامتی پیدا کردند که می‌توانستند سد سانسور را بشکنند و موسیقی اعتراض را سروسامان تازه‌ای بدهند. برای مقابله با سانسوری که مو را از ماست می‌کشید بهترین راه پایداری را در پناه بردن به نماد و تمثیل یافتند. به این ترتیب در سال‌های میان کودتا و انقلاب، جهان پهناور رنگینی از تمثیل‌ها پدید آمد که هم بر زیبایی متن‌ها می‌افزود و هم به هر شکل اعتراض به وضع موجود را بیان می‌کرد و مهم‌تر از این‌ها، زبان سانسور را نیز می‌بست. سانسورچیان نیز بی‌کار ننشستند و پیش از همه به رمزگشائی تمثیل‌ها پرداختند، که گاه جنبه‌های مضحکی پیدا می‌کرد. «گل سرخ» می‌شد «گل سرخی»، شب می‌شد «نظام حاکم»، شقایق می‌شد «شهید» و مترسک می‌شد «علیحضرت همایونی»! در برابر این رمزگشائی‌ها، ترانه‌سرایان

ادامه داد. او نیز می‌رود تا به «عهد خونین» خود، عمل کند. با مرا بیوس، در واقع نماد و تمثیل در ترانه‌سزائی ایران راه پیدا کرد و ماندگار شد و ترانه‌های بدیعی به وجود آورد.

*

دگرگونی بنیادی

دوره حکومت پهلوی دوم راه، از نظر رشد و پرورش ترانه و ترانه‌پردازی، می‌توان به دو بخش تقسیم کرد:

از سال‌های ۲۰ تا کودتای ۱۳۳۲ و از کودتا تا انقلاب اسلامی. در بخش اول همه هنرمندان از جمله سازندگان ترانه از آزادی نسبی برخوردار بودند. در سایه همین آزادی همه هنرها پر و بال گرفتند و از جمله حوزه‌های گوناگون موسیقی، دگرگونی‌های پیشروانه‌ای پیدا کردند. از ترانه‌های اعتراضی، جز همان یکی دوتائی که یاد کردیم، صدائی به گوش نمی‌رسید. ترانه‌پردازان فرصتی یافته بودند که هم‌چنان به راه‌هایی برای نوآوری و نیز بالا بردن کیفیت هنری کار خود بیندیشند. حاصل این اندیشه‌وری ترانه‌های تازه‌ای بود که با آنچه در دو دهه نخست قرن جاری خورشیدی به دست آمده بود، قابل مقایسه نبود. موسیقی از زیر یوغ شیوه‌های قاجاری به در آمده و شعرها زیر تأثیر موج نوئی که سر برآورده بود از مرز گل و بلبل و شمع و پروانه فراتر رفت. پیوند شعر و موسیقی از دقت‌های فنی بیشتر برخوردار شد، رد پای ارکسترهای بزرگ و سازآرائی (ارکستراسیون) به میان آمد و کوتاه کنیم موسیقی ملی ایران پوست انداخت. دگرگونی‌های عمیق‌تری را به جان پذیرفت و اعتباری شایسته نام خود پیدا کرد.

کودتای سی و دو که پیش آمد و حاکمان به قدرت بازگشته شمشیرها را از رو بستند، دیگر صدمه‌ای به بدنه پرورده شده موسیقی ملی نمی‌خورد. مهم‌تر از آن، این موسیقی بالنده و پیشرفته به راه‌هایی برای مقابله با استبداد تازه اندیشید و این اندیشه‌ها مقارن شده بود با سربرآوردن موسیقی پاپ در مغرب زمین که نفوذ و تأثیری جهانگیر داشت. موسیقی تازه راه اعتراض به ناهنجاری‌های اجتماعی را پیدا کرده بود: به کارگیری ملودی‌های جهشی و ریتم‌های تند و پیچیده و عصبی. با این همه پاپ در همه جا یک سان عمل نکرد. هر جا که رفت خود را با ذوق و سلیقه مردم، به خصوص جوانان هماهنگ کرد. در ایران در آغاز ملودی‌های سنتی را با خود نگاه داشت و با

را نیز آموخته بودند و در پناه تمثیل‌های گاه به غایت ظریف و زیبا، ترانه‌های ماندگار پدید می‌آوردند.

در میان طنپینی‌ها، سه شاعر ترانه‌سرا: ایرج جنتی عطائی، شهیار قنبری و اردلان سرفراز و سه آهنگساز: اسفندیار منفردزاده، واروژان و بابک بیات، نام‌آورتر از دیگران شده‌اند.

ایرج پس از دو سه ترانه عاشقانه، یکسره سر در گرو ترانه‌های اعتراضی نهاد. او در نگاه به حادثه سیاهکل، و در پیوند با موسیقی بابک ترانه «جنگل» را ساخت:

پشت سر جهنمه / روبرو قتلگاه آدمه...

شاعر حس می‌کند که «روح جنگل سیاه» روح او را هم تسخیر کرده است. بعد صدای جغدها را می‌شنود که از «مردن پلنگ زخمی» می‌گویند. بعد همین زوج یعنی ایرج و بابک، ترانه «خانه» را به بازار فرستاد. خانه تاریکی که شاعر از آن هزارها خاطره دارد ولی کارش به ویرانی کشیده است. او سبب ویرانی را شرح می‌دهد:

«سیل غارتگر اومد / از تو رودخونه گذشت / پدر پیرمو کشت / مادر و دیونه کرد...»

ایرج در ترانه دیگری از «بن بستی» در میان همه کوچه‌ها می‌گوید که کوچه قدیمی خود ماست. یک دیوار کاهگی ما را از رود بزرگ جدا می‌کند. رودی که زمزمه‌اش پیوسته در گوش‌هاست. شاعر همه‌ی آرزویش رسیدن به زلال رودخانه است:

« ما یه روزی، هر روزی باشه، دیر و زودا می‌رسیم با هم به آن رود بزرگا
تنای تشنه مونوا می‌زیمیم به پاکی زلال رود...»

شاعر چه می‌دانست که روزی نه چندان دور، همه از خیر رود بزرگ می‌گذرند و آرزوی بازگشت به همان دیوار کاهگی را در دل می‌پرورند!

شهید قنبری کار را با ترانه‌های عاشقانه‌ای چون «ستاره» و «یادم باشه یادت باشه» آغاز کرد ولی به زودی زیر تأثیر فضای که هر روز سیاسی‌تر می‌شدناگزیر به نمادپروری روی آورد. شهید در «بوی خوب گندم» که بر آهنگی از «واروژان» نشسته

جوان، نمادهای تازه‌تری را می‌آفریدند و باز سر سانسورچیان را به رمزگشائی‌های تازه گرم می‌کردند! در نتیجه این کنش و واکنش‌ها، ترانه‌های اعتراضی در فراخوانی جامعه پخش می‌شد. یکی از ترانه‌های اعتراضی که رمز و راز خیلی زیادی هم نداشت بر روی شبانه‌ای از احمد شاملو در پیوند با آهنگی از اسفندیار منفردزاده شکل گرفته و فرهاد مهران آن را خوانده است:



فرهاد مهران

«کوچه‌ها تاریکن، دکونا بسته‌س / خونه‌ها تاریکن، طاقا شیکسته‌س /
از صدا افتاده تار و کمونچه / مرده می‌برن کوچه به کوچه /
نگان، مرده‌ها به مرده نمی‌رن / حتی به شمع جون سپرده نمی‌رن /
مثل فانوسی‌ان که اگر خاموشه / واسه نفت نیس هنوز، یه عالم نفت توشه...!»

طنپینی‌ها روز به روز بر تعدادشان افزوده می‌شد که یکی دو تا خواننده خوش‌صدا (مانند فرهاد و گوگوش) نیز در میانشان بودند. اینان هر ماه و گاه هر هفته ترانه‌های نو پدید می‌آوردند و از طریق بنگاه‌های خصوصی پخش صفحه و کاست، آن‌ها را انتشار می‌دادند. رفته رفته رسانه‌های دولتی هم که در آغاز تن به تولید و پخش موسیقی نو نمی‌دادند (زیرا که شوراها گزینش و داوری در تیول ترانه‌پردازان قدیمی بود) در برابر خواست همگانی جوانان سر تسلیم فرود آوردند و درهای رسانه‌های رسمی را به روی نوآوران گشودند و گردونه موسیقی پاپ ایرانی، بی‌دغدغه و با شتاب بیشتری به راه افتاد. طنپینی‌ها به تجربه راه‌های بی‌خطر یا کم‌خطرتر عبور از مرزهای سانسور

و دومی به گمان ما یکی از تند و تیزترین متن‌های ترانه‌های ترانه‌ای به شمار می‌رود که اگر چه زیباست ولی الزاماً با واقعیت سازگار نیست:

«داره از ابر سیا خون می‌چکه / جمعه‌ها خون جای بارون می‌چکه /

حال آنکه جمعه‌ها اگر چه «سیاه» بود ولی خون جای باران نمی‌چکید. نفس‌ها درمی‌آمد. انتشار همین ترانه جمعه نشان می‌دهد که می‌شد دهان باز کرد. می‌شد قلم را دوانید. نمی‌دانیم چه گونه می‌توانیم از جمعه‌های اسلامی بگوئیم که شرمندۀ خویش نباشیم! نقطه ضعف شماری از ترانه‌های پیش از انقلاب این است که اعتراض را به اغراق آغشته‌اند و درجه همدلی و باور مخاطبان را پائین آورده‌اند.

*

اردلان سرفراز، یکی دیگر از نام‌آوران ترانه‌سرای اعتراضی است. او نیز کار را با عاشقانه‌ها و تصویرسازی‌های شاعرانه آغاز کرده و به تدریج پای در عرصه اعتراض نهاده است. «جاده» با موسیقی شماعی‌زاده یکی از نخستین کارهای زیبای اوست. اردلان در تصویرسازی‌های بیابانی - روستائی - دستی توانا دارد. با همکاری شماعی‌زاده، از مرداب و کویر و جاده تصویرهایی ناب و سرزنده ساخته که برای همیشه در قاب ذهن آدمی می‌ماند. زبان تصویرهایش کمی خام‌تر از زبان ایرج و شهیار است و از همین روی‌گاه زیباتر و صمیمانه‌تر.

شاید یکی از بهترین ترانه‌های اعتراضی اردلان «شقایق» باشد که با موسیقی فرید زولاند پیوند خورده و با صدای داریوش ضبط شده است. خود او می‌گوید که شقایق را پس از شنیدن خبر اعدام «خسرو گل‌سرخ» سروده است:

«شقایق، درد من یکی دو تا نیست / آخه درد من از بیگانه‌ها نیست /

کسی خشکیده خون من رو دستاش / که حتا یک نفس از من جدا نیست /

شقایق جای تو دشت خدا بود / نه تو گل‌دون، نه توی قصه‌ها بود /

حالا از تو فقط این مونده باقی / که سالار تموم عاشقائی...»

اردلان از برخورد با امنیتی‌ها، خاطره‌ای دارد که بیهودگی کار سانسور را نشانه می‌زند:

و با صدای داریوش اقبالی ضبط شده، تصویری از استعمار را در جامعه‌ی فتودالی، رنگ و بوئی جهانی می‌بخشد. محمدعلی امیرجاهد در ترانه «نوع بشر» که از آن یاد کردیم، پای استعمار را به میان کشیده بود. شهیاد که پس از هفتاد سال وضع را همان گونه می‌بیند، شمول گسترده‌ای به حرف خود می‌دهد:



داریوش اقبالی

«بوی گندم مال من / هرچی که دارم مال تو / یه وجب خاک ما من / هر چی می‌کارم مال تو / تو به فکر جنگل آهن و آسمون خراش / من به فکر یه اطاق اندازه من، واسه خواب / شهر تو، شهر فرنگ / آدماش ترمه قبا / شهر من شهر دعا / همه گنبدش طلا...!»

ترانه‌سرا ولی در پایان تسلیم و فروتنی را به کناری می‌گذارد و همه چیز خود را از آن خود می‌خواهد:

«تن من دوست نداره / زخمی دست تو بشه / حالا با هر چی که هست، هر چه که نیست /

داد می‌زنم:

بوی گندم مال من / هرچی که دارم مال من / یه وجب خاک مال من / هر چی می‌کارم، مال من!»

متن «قصه دوماهی» و «جمعه» اولی با موسیقی بابک افشار و دومی با موسیقی اسفندیار منفردزاده، هر دو از شهیار قنبری است. اولی را خودش «بند ناف» ترانه‌سرای نوین ایران می‌داند

برای تأثیرگذاری داشت، ولی با درک و درایت درست سیاسی بیگانه بود. انقلاب واپسگرایان اسلامی در سال‌های ۵۶ و ۵۷، از شعر و ترانه‌های متعهدانه نیز تغذیه می‌کرد. ترانه‌پردازان، چون بسیاری از «روشنفکران» جامعه، به کاروان انقلاب پیوستند و تا چشم از خواب گشودند، خود را از نخستین قربانیان انقلاب دیدند. استثناها آن چنان اندک بود که راه به جایی نمی‌برد. اکثریت، آخوندها را فرمانروای دوره کوتاه «گذار» به شمار می‌آوردند که به زودی مسند قدرت را به آنان می‌سپارند و به دنبال کار خود می‌روند. آنچه پیش آمد درست خلاف این رؤیای خام‌اندیشانه بود. آخوندها بر مسند قدرت ماندند و شاعران و ترانه‌پردازان فریفته انقلاب یا به بند و زندان کشیده شدند، یا تار و مار شدند و ترانه برای مدتی در سراسر ایران از نفس افتاد.

از سال‌های ۵۶ و ۵۷ ترانه اعتراضی، با تن سپردن به انقلاب از پوشش تمثیلی خود به در آمد و به شعار و صراحت نزدیک‌تر شد. در واقع نوعی سرود - ترانه، جای ترانه را گرفت. حتا خوانندگان سنتی به خواندن این گونه سرود - ترانه‌ها پرداختند که بیشتر از شعرهای انقلابی - از مشروطه تا انقلاب - تغذیه می‌کرد. آهنگسازانی چون محمد رضا لطفی، حسین علیزاده، پرویز مشکاتیان و اسفندیار منفردزاده، در این زمینه فعال شدند. لطفی شاید پرکارترین ترانه - سرودسازان بود. از جمله می‌توان از آهنگی یاد کرد که او بر روی غزل فرخی یزدی نهاده و با گروه جمعی اجرا شده است:

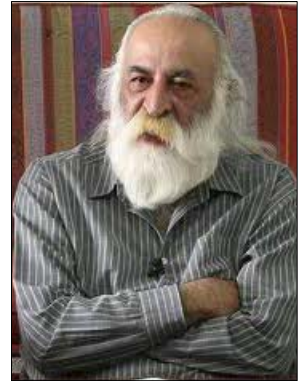
«آن زمان که بنهادم، سر به پای آزادی / دست خود ز جان شستم از برای آزادی /
در محیط توفان‌زا، ماهرانه در جنگ است / ناخدای استبداد با خدای آزادی...»

«سپیده» نام ترانه دیگری بود از لطفی که با شعری از ه. ا. سایه پیوند خورده و با صدای محمدرضا شجریان ضبط شده است:

«ای ایران، ای سرای امید / بر بامت سپیده دمید / بنگر کزین ره پر خون / خورشیدی خجسته رسید
گرچه دل‌ها پر خون است / شکوه شادی افزون است / سپیده ما گلگون است / که دست دشمن در خون است!»

کارگزاران فرهنگی نظام از همان سرآغاز انقلاب از شعر شاعران چپ آرمانگرا بیشترین بهره‌ها را برده‌اند. در واقع آرمان بزرگ انسانی آن‌ها را تا حد هدف‌های فرصت‌طلبانه خود پائین

«جلوی ترانه مترسک را سد کردند به این بهانه که مقصود «مترسک» شخص اول مملکت است. امنیتی‌ها هم ترانه به «عروسک» تبدیل کردند و به آن اجازه پخش دادند. اردلان می‌گوید: باشد عروسک هم تقریباً همان معنایی را می‌دهد که منظور من بوده است!»



محمدرضا لطفی



پرویز مشکاتیان



حسین علیزاده

*

ترانه‌های در خدمت انقلاب

ترانه‌های اعتراض بیش از انقلاب اگر چه صراحت بیان نداشت و با ایما و اشاره حرف خود را می‌زد، به هر حال به هدف اصلی جامعه روشنفکری ایران که براندازی نظام پادشاهی بود، یاری رسانید ولی به آرزوی نهائی خود که آزادی و رهائی از استبداد باشد، دست نیافت. از آنچه پیش آمد، به این نتیجه می‌رسیم که ترانه‌پردازان متعهدانه پیش از انقلاب گرچه شور و هیجانی وافر

را نیز برانگیخت که وارد میدان شود. او ترانه «میهن» را سروده که در پیوند با موسیقی علیزاده، با صدای شجریان اجرا شده است. متن بسیار متوسطی است که صحت این نظریه را ثابت می‌کند که هر کسی را بهر کاری ساختند:

«ایران خورشیدی تابان دارد/ با جان پیوندی پنهان دارد/
مهرش جاودان با دل پیمان دارد/ دل پاس پیمان دارد، تا جان
دارد...»

کار به جایی رسید که بیشتر زندانیان سیاسی نیز کوشش کردند ترانه‌ای از خود به یادگار بگذارند! اگر هم خودشان چنین نمی‌کردند، دیگران این کار را برایشان انجام می‌دادند. نمونه بارزش ترانه - سرود «بهاران خجسته باد» بود که می‌گفتند از «کرامت دانشیان» است و بعدها کاشف به عمل آمد که دست کم موسیقی آن از اسفندیار منفردزاده است. بعدها «بهاران خجسته باد» را همه گروه‌های متخاصم از آن خود کردند، مجاهدین، اکثریتی‌ها، اقلیتی‌ها و حتا دو سه سال اول انقلاب، اسلامی‌های دولتی.

نمونه دیگر ترانه - سرودی است منسوب به «خسرو گلرخی» به نام «سرود پیوستن» آهنگسازش کیست، بی‌خبریم. این ترانه - سرود همه چیز دارد جز آنچه که باید آن را ترانه کند!:

«باید در هر سپیده البرز یکی شویم/ اینان هراسشان از
یگانگی ماست/ باید که سرزند/
طلیعه خاور/ از چشم‌های ما/ باید که لوت تشنه، میهمان خزر
باشد! / باید نزدیک شویم، یکی شویم»

*

ترانه‌های برونمرز

نتیجه بگیریم، انقلاب واپس‌گرای اسلامی، چون به درد زمان ما نمی‌خورد، نتوانست، ترانه را آن گونه که باید تغذیه کند. بر عکس ترانه بود که با بنیه‌ای که در سال‌های شکوفائی فرهنگی پیدا کرده بود از سر خطا به یاری انقلاب آمد و سهمی در پیروزی آن ایفا کرد. انقلاب اسلامی که در ایران استوار شد، دیگر نه از تاک نشان ماند و نه از تاک نشان!

هنرهای پیشرفته ایرانی از جوش و حرکت باز ایستاد. در این میان ترانه سرانجام دلخراش‌تری پیدا کرد، چون از دو «مُتکر»

آورده‌اند. در این میان سیاوش کسرائی بیش از همه مورد بهره‌برداری قرار گرفته است. او خود البته به پیشباز این کار رفت و متن «محمد» را برای پیوند با موسیقی اسفندیار منفردزاده نوشت. کسرائی با این اندیشه که بساط ظلم و استبداد به دست «خمینی کبیر» فرو می‌پاشد، حرفی از محمدبن عبدالله را در سرآغاز ترانه آورده است:

«الملك یبقی مع الکفر/ ولا یبقی مع الظلم... /
گفتی که یک دیار هرگز، به ظلم و جور/ نمی‌ماند/ برپا و
استوار... /
معصوم‌وار کشیدی عبا/ وحدت/ بر سر پاکان روزگار...
در تنگ پر تبرک آن نازنین عبا/ جایی است مردان آزاده را...»

از میان انبوه ترانه‌های اعتراضی - انقلاب که از کسرائی بازمانده، یکی هم نگاهی به حادثه خیابان ژاله در سال انقلاب دارد و موسیقی ترانه از آن حسین علیزاده است. متن ترانه به خوبی غلیان روح شاعر را باز می‌تاباند. واژه خون چند بار در هر بند ترانه به کار رفته است:

«ژاله بر سنگ افتاد/ چون شد؟ / ژاله خون شد/ خون چه شد؟
/ خون جنون شد! /
ژاله خون کن/ ژاله خون کن/ سلطنت زین خون، واژگون کن!
/ ژاله بر خون نشاند/
گلپران کن... / بر شهیدان، زمین گلستان کن/ نام گمنام‌ها،
جاودان کن/
تا به صبح آید این شام تیره/ در شب تیره آتشفشان کن!... /

سیاوش کسرائی متأسفانه تاوان این خوش‌خیالی را پرداخت و در غربتی غریب، دور از وطن، از دار دنیا رفت.

در این میان پرویز مشکاتیان بر روی شعری از «برزین آذر مهر» با عنوان «رزم مشترک» آهنگی نهاد که جوهر عاطفی بیشتری داشت. این ترانه - سرود کوتاه ولی تأثیرگذار که «همراه شو عزیز» عنوان دوم آن است، تا زمان ما باقی مانده و به استمرار در گردهم‌آئی‌ها ورد زبان‌هاست:

«همراه شو عزیز/ تنها نمان به درد/ کاین درد مشترک/ هرگز
جدا جدا/ درمان نمی‌شود/
دشوار زندگی/ هرگز برای ما/ بی‌رزم مشترک/ آسان
نمی‌شود...»

رونق ترانه - سرودها در دو سال دور و بر انقلاب چنان بالا گرفت که حتی احسان طبری (ا. سپهر) نظریه‌پرداز معروف چپ

ولی خشم تو مشت محکمی داره / عزیز جمعه‌های عشق و آزادی / کلاغ پربازی با تو عالمی داره!...»

و از «اردلان سرفراز» تکه‌ای از سنگسار را می‌آوریم که به زنان سرزمین خود، «قربانیان بربریت مرد سالار» تقدیم کرده است:

«به جرم زنده بودن / عشق ورزیدن / به جرم آسمان را آبی پرواز دیدن / سنگسارم کن! /
به جرم خویشتن بودن / سرافرازانه زن بودن / به صد کیفر دچارم کن / سنگسارم کن! /
سنگسارم کن / به دست جهل، با سنگ تعصب / سنگسارم کن!... /

✱

آوازه‌های اعتراض

در درون ایران، اگرچه ترانه اعتراض سر بلند نکرد ولی اعتراض به درون آوازه‌های سنتی نقل مکان کرد! خوانندگان برجسته کوشیدند فریادهای خفته در گلو را در قالب غزل‌هایی از حافظ و مولوی سردهند که ظرفیت تعبیر و تأویل دارند. محمدرضا شجریان با دقت و کیاست کافی، در این گام پیشقدم شد و در برنامه معروف «همایون و بیداد» که با همکاری پرویز مشکاتیان اجرا می‌شد، یکی از دو غزل قابل تعبیر حافظ را وسیله بیان سرخوردگی‌های خود قرار داد:

«آب حیوان تیره‌گون شد، خضر فرخ پس کجاست / خون چکید از شاخ گل ابر بهاران را چه شد /
شهرباران بود و خاک مهربانان این دیار / مهربانی کی سرآمد، شهرباران را چه شد؟...»

اجرای نمایش «انتخابات» ریاست جمهوری در سال ۱۳۸۸ صراحت بیشتری به زبان اهل موسیقی بخشید. شجریان با زبان تندتری وارد میدان شد و در پاسخ رئیس جمهور اسلامی که مردم شرکت کننده در راه پیمائی‌ها را «خس و خاشاک» نامیده بود، با شهامت جبهه خود را مشخص کرد:

«صدای من، صدای خس و خاشاک است و همیشه هم برای خس و خاشاک خواهد بود...»

این موضع‌گیری آن چنان به مذاق کارگزاران نظام تلخ آمد که گردونه تهمت و افترا را به راه انداختند و حتا شجریان را «مهره

نسب برده بود: شعر نو و موسیقی. اگر این دو منکر با منکر سومی که صدای زن باشد در می‌امیخت، دیگر از معاصی کبیره به شمار می‌رفت. سطح ترانه‌های مردانه نیز تا حد «نوحه‌خوانی» پائین آمد و میدانی برای ترکتازی امثال «صادق آهنگران» آماده شد تا در بارهٔ یال «ذوالجناح» و یا تیغ‌های «ذوالفقار» مدیحه بخوانند!

با این همه به یمن حضور جوهر نامیرائی در موسیقی ایران از یک سو و همت و کیاست اهل موسیقی در درون مرز و برونمرز از سوی دیگر، موسیقی و ترانه از زیر ضربات جان ستان اسلامی به در آمد.

در برونمرز، با آنکه ترانه‌پردازان به مهاجرت آمده بودند، دو سه سالی بی ترانه گذشت. در واقع ترانه جدی مخاطبان خود را از دست داده بود. مهاجرین خسته از پیامدهای بلائی که بر آن‌ها نازل شده بود، مات و مبهوت و سرخورده، در پی دستیابی به نان و آب خود بودند. دیگر رمقی و دل و دماغی برای روی آوردن به موسیقی و ترانه نداشتند. اگر هم چیزی می‌خواستند تنها برای سرگرم شدن و فراموش کردن فاجعه بود. دیگر از ترانه اندیشه و احساس نمی‌خواستند. آنچه هم ساخته می‌شد بیشتر ناگزیر با ناله و ندبه‌های غمیادانه همراه بود. خوشبختانه چند سالی دیر نپائید که بعضی از ترانه‌سرایان و آهنگسازان برجسته و ورزیده پیش از انقلاب، در اروپا و آمریکا از نو سر بلند کردند و کوشیدند ترانه را به مسیر اصلی و پیشین خود بازگردانند. ایرج جنتی عطائی در نخستین ترانه‌ای که سرود از «وطن زندانی» یاد کرد:

«وطن، ترانه زندانی / وطن قصیدهٔ ویرانی / ستاره‌ها، اعدامیان ظلمت /

به خاک اگرچه می‌ریزند / سحر دوباره برمی‌خیزند... بگو که دوباره می‌خوانم / با تمامی یارانم /
گلسرود شکستن را / بگو، بگو که به خون می‌سرایم / دو باره با دل و جانم /

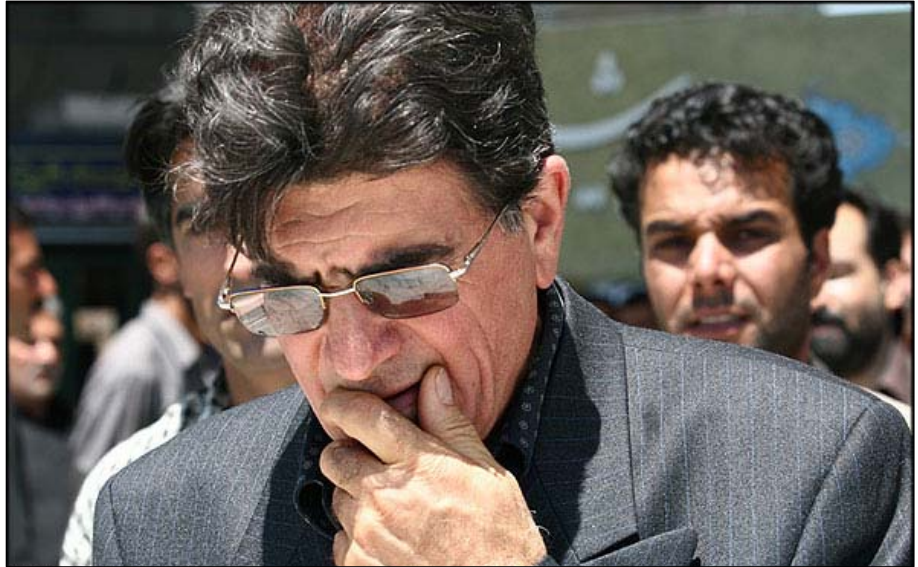
حرفِ آخرِ رُستن را / بگو به ایران... / بگو به ایران...»

شهیار قنبری ترانه‌ای را که در سال ۱۳۵۹ در شمال ایران سروده بود، در وقتی مناسب در برونمرز انتشار داد:

«نخواب، وقتی که هم بُغضت به زنجیره / نخواب وقتی که خون از شب سرازیره /

بخون وقتی که خوندن معصیت داره / بخون با من، بیا با من، نگو دیره / سکوت شیشه‌های شب غمی داره /

کنند. ولی آنچه در این سی سال اخیر ابراز شده، متناسب با بعد فاجعه‌ای نبوده که دامنگیر جامعه ایران شده است. همه مانده بودند که چه بگویند، برای کی و چگونه بگویند. گاه حتا نسیمی نمی‌وزید که امید توفان را در دل‌ها بکارد. باید سی سال می‌گذشت تا از درون جامعه، با تکیه بر دستاوردهای اندک پیشین جنبشی سربرمی‌آورد، بی‌سازمان و بی‌رهبر، بدون وابستگی عقیدتی و مسلکی، جنبشی خودجوش، مردمی و موزیکال!



جنبش سبز که سربرآورد، باران ترانه، ترانه‌های اعتراض باریدن گرفت. رسانه‌ها همه ترانه باران شدند. این همه ترانه کی و کجا ساخته شده بود؟ حیرت‌آور بود. به ویژه که بیشتر آن‌ها از ارزش‌های کیفی برخوردار بودند. گروه‌ها دست به کار شده بودند: سنتی‌ها پاپ‌ها، درون‌مرزی‌ها، برون‌مرزی‌ها... به نظر می‌رسید که همه گروه‌ها تنها با یک هدف: رهائی از استبداد و خودکامگی وارد میدان شده‌اند تا فریاد آزادی سردهند. ترانه‌ها از جنس دیگری شده بود و اعتراض‌ها را بهتر در خود می‌پروراند. اعتراض‌هایی که بیشتر از زبان جوانان جاری می‌شد. داریوش در ترانه‌ای می‌گفت:

«آهای جوون، آهای جوون / تو می‌تونی یه شعر تازه‌تر بگی / از درد و رنج آدما /
از شهر پر خطر بگی / از شور و شوق باغ‌ها / از شعله‌های پر شرر / از دیده‌های تر بگی /
هو کن، ها کن / شورش کن، غوغا کن! / ها کن، هو کن / دنیا را زیر و رو کن! /
شور شو، شرر شو / موج شو، خزر شو / فریاد خشم مردم / جنبش پر ثمر شو! /

گوگوش خواننده همیشه تازه، از مادری یاد می‌کرد که نامش ایران است و چشم به راه بازگشت فرزندان خویش است:

«منو از یاد نبرین، می‌دونم ویرانم / ضجه‌هامو می‌شنوین، من همون ایرانم /

استعمار» و «وطن‌فروش» نامیدند. پاسخ شجریان ولی با متانت در آوازهائی نهفته است که در کنسرت‌های خود می‌خواند:

«به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است»
و یا: «چون چشم صراحی زمانه خونریز است!»
و یا: «آن شحنه در ولایت ما هیچ‌کاره نیست!...»

شجریان علاوه بر آواز در سال‌های اخیر، ترانه‌هایی را می‌خواند که بر روی شعر شاعران نوآور و معاصر شکل گرفته است: سایه، کسرائی، مشیری، شاملو، انگار حرف امروز را زده‌اند. شجریان از جمله شعر «فریاد» مشیری را امروزی کرده است:

«مشت می‌کوبیم بر در / پنجه می‌سایم بر پنجره‌ها / من دچار خفقانم، خفقان /
من به تنگ آمده‌ام از همه چیز / بگذارید هواری بزنم! با شما هستم، این درها را باز کنید!...»

*

ترانه‌های «سبز»

با توجه به آنچه گفتیم می‌توان نتیجه گرفت که موسیقی ایران از مشروطیت به این سو، هیچگاه از رویدادهای اجتماعی غافل نبوده است. از آن‌ها تأثیر پذیرفته و در برابر آن‌ها - منفی یا مثبت - موضع گرفته است. ترانه‌پردازان از عارف تا شجریان همه در پی یافتن راهی بوده‌اند که بتوانند درون خود را بیان

زور توئی، کور توئی / هاله بی نور توئی / دلیر بی باک منم / مالک
این خاک منم!...»

*

در معرض خطر

کما بیش از همه چیز گفتیم و جا دارد که اشاره‌ای نیز به «موسیقی زیر زمینی» که در ده سال گذشته در ایران رونق گرفته داشته باشیم. موسیقی زیر زمینی در ایران با آنچه به این نام در جاهای دیگر موجود است، تفاوت دارد. در ایران امروز، همه کارهای فرهنگی، احتیاج به فضائی پنهانی دارد. هیچ حرفی را راست و پوست کنده نمی‌توان گفت. هیچ ترانه‌ای را بدون مجوز نمی‌توان خواند. باید در پرده‌های نه توی استعاره حرف زد. تازه همین استعاره‌ها را هم وقتی فهم نکنند - که غالباً نمی‌کنند - پیراهن عثمان می‌کنند و دمار از روزگارت در می‌آورند.

نمونه برجسته آن‌ها که «زیرزمینی» بودند و چون بازهم نتوانستند کار کنند، به برونمرز مهاجرت کردند، «محسن نامجو» است. نامجو که حالا در روی زمین شهرت بسیار نیز پیدا کرده است، موسیقی اعتراض خود را بر اساس تلفیقی همه جانبه سامان داده است. شعر کهن را به شعر نو می‌چسباند، موسیقی سنتی را به تکه‌ای از موسیقی پاپ یا موسیقی کوچه بازار پیوند می‌زند. گاه حتا آن را به «جیغ بنفش» می‌اراید و از صدای برخورد اشیا، شکستن شیشه، صدای دد و دام، جانوران اهلی و وحشی و اگر کم بی‌آورد از صدای صرفه و عطسه و... هم مدد می‌گیرد و همه این‌ها را وسیله اعتراض خود می‌سازد. این همه ناهمگونی و درهم برهمی، بازتاب آشفته‌گی‌ها و درهم ریختگی‌های ایران امروز است:



محسن نامجو

خسته از بوسه شلاق، چیزی از تنم نمونده / یک قفس شبیه
گره، پیکر منو پوشونده /
از همون روزی که رفتین، من یه روز خوش ندیدم / بچه‌ها با
من نبودین تا ببینین چه کشیدم...»



گوگوش

نمونه‌هایی که آوردیم بیشتر از آن حرفه‌ای بود ولی تأثیر جنبش از این‌ها فراتر رفت و آماتورها و جوانانی را که حتا تا آن زمان یک ترانه نسروده بودند به میدان آزمایش درآورد. از جمله «رعنا فرحان» که تازه چند سالی است وارد دنیای پاپ شده، در اعتراض به کشتار مردم گفت:

«الله اکبر / دنیا دارن تماشات می‌کنن / الله اکبر / مردم تو
خیابون / با صداشون /
با چهره‌هاشون / حتی با سکوت شون / می‌خوان بشنوی / وقت
به سر رسیده /
نمی‌تونی جلو ی رودخونه رو بگیری / تبدیل به دریا می‌شه /... /
دنیا دارن تماشا می‌کنن...»

«اشکان» شعر شاعر جوانی را با موسیقی درآمیخت و یاوه گوئی
«رئیس جمهور محترم» را پاسخ داد:

«خس و خاشاک توئی / پست‌تر از خاک توئی / سوز منم، شور
منم / عاشق رنجور منم /

سارا محمدی اردهالی / ایران

اشک‌آور خوب است

مثل سوت مسابقه دو

می‌دوی

چشم‌ها می‌سوزد

بار اول می‌ترسی - مثل باتوم و کابل -

بارهای بعد سیگار در می‌آوری

دود می‌کنی

همسایه‌ها از پنجره خبر می‌دهند: آمدند

باز می‌دوی

چه هوایی دارد دویدن

میان چنارهای ولی‌عصر - از گشت ارشاد خبری نیست -

میان کتاب‌فروشی‌های انقلاب - چقدر این جا کتاب ممنوعه پیدا کردیم -

می‌دویم

جای همه خالی

دوستان تبعیدی

برادرهای بزرگتر که برای یک اعلامیه زندگی‌تان را دادید

یا در جبهه

یا پشت دیوارهای اوین

از ما جدا شدید

می‌دویم

جایتان سبز

مشعل المپ دست ماست

زنده‌باد دویدن

با چشم‌های اشک‌آلود

به سمت آزادی.

«یه روز که از خواب چشم باز می‌کنی / می‌بینی که
بر باد رفته‌ای / تنهای تنهایی /
می‌بینی که لنگ در هوایی / و صبحونت شده سیگار
و چائی.... / ای عرش کبریائی /
کی با ما راه می‌آئی / جون مادرت / چی هست تو
سرت / کی با ما راه می‌آئی؟...»

*

در پایان این بررسی بد نیست این نکته را نیز
بی‌افزائیم که جنبش سبز در آغاز فارغ از پیرایه‌های
سیاسی بود. این وجه امتیاز ولی آن را حتا بیش از
جنبش‌های عقیدتی، در معرض انحراف قرار
می‌دهد. جنبشی اگر هم بی‌رهبری و سازمان پدید
آید، برای استمرار خود بی‌گمان نیاز به سازماندهی
دارد. به شرط آنکه آنان که در رأس سازمان قرار
می‌گیرند، به جوهر اصلی جنبش که همان استقلال
فرا عقیدتی باشد، پایبند بمانند. اگر چنین نشود،
آنچه تا به حال رشته شده، پنبه خواهد شد و
ترانه‌های اعتراض از نو برخاسته و به مردم پیوسته
نیز یک بار دیگر به زیر خاکستر خواهد رفت!

با بهره‌گیری از:

- روح‌الله خالقی، سرگذشت موسیقی ایران، جلد اول، صفی
علیشاه، تهران ۱۳۵۳

- دکتر ساسان سپنتا، چشم‌انداز موسیقی ایران، ماهور، تهران
۱۳۸۲

- ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، جلد اول، ترجمه محمد حسین
مشایخ فریدنی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران
۱۳۶۸

- محمدرضا درویشی، نگاه به غرب، ماهور، تهران ۱۳۷۳

- سیدجواد بدیع‌زاده، گلبانگ محراب تا بانگ مضراب

(خاطرات)، به کوشش الهه بدیع‌زاده، نشر نی، تهران ۱۳۸۳

- ایرج جنتی عطائی، زمزمه‌های یک شب سی‌ساله (گزینه‌ی
ترانه‌ها) نشر نکبسا، آمریکا ۱۹۹۶

- شهیار قنبری، دریا درمن (گزینه‌ی ترانه‌ها) سازمان
انتشارات جاویدان، چاپ دوم، تهران ۱۳۷۹

- اردلان سرفراز، از ریشه تا همیشه (گزینه‌ی ترانه‌ها) نشر
البرز، آلمان ۱۳۸۰

- نشریات و سایت‌های فرهنگی و نوار گفتگوهای اختصاصی

و...

سپیده جدیری، شاعر، نویسنده و مترجم، زاده سال یکهزار و سیصد و پنجاه و پنج خورشیدی در اهواز، و دانش آموخته مهندسی شیمی در دانشگاه علم و صنعت ایران است. وی از اعضای هیات داروان دو دوره نخست جایزه شعر خبرنگاران در سال‌های هشتاد و پنج و هشتاد و شش خورشیدی، و بنیانگذار جایزه خورشید - جایزه شعر زنان ایران - برای قدرگزاری از حضور چشمگیر زن ایرانی در گستره شعر همروزگار ایران است. از سپیده جدیری کتاب‌های متعددی در زمینه شعر، داستان، و ترجمه اشعار جهان، در دست است. خانم جدیری سه ماه پیش در پی دریافت بورسیه مطالعاتی از سوی انجمن قلم ایتالیا، همراه همسر و فرزندش، ایران را ترک کرد و ساکن ایتالیا شد.



پرسشی را به شیوه‌ای دیگر مطرح کنیم؛ مثلاً بپرسیم که چرا از میان دو شعر که هر دو سروده یک شاعر و بیانگر مرحله تاریخی - اجتماعی واحدی است و حتی در رابطه با موضوعی واحد و از زاویه دیدی واحد سروده شده، یکی به نظر شعری خوب یا حتی عالی می‌رسد و دیگری شعری بد و ضعیف و این حتی در حالتی که با دیدگاه سیاسی مطرح شده در هر دو شعر به یک میزان توافق داشته باشیم نیز صدق می‌کند. در اینجا تنها فرضیه‌ای که به نظر درست می‌رسد، این است که در هنر

آنتونیو گرامشی در مقاله معروف خود، «هنر و مبارزه برای تمدن نو» که به هنگام در بند بودن در دوران حکومت فاشیستی موسولینی به رشته تحریر درآورده بود، می‌نویسد: «دو نویسنده می‌توانند مرحله تاریخی - اجتماعی واحدی را نشان بدهند (بیان کنند)، ولی یکی ممکن است هنرمند باشد و دیگری، میرزابنویسی ساده.» (۱)

گرامشی از زاویه دیدی مارکسیستی می‌پرسد که چرا چنین است. این پرسش مهمی است. ما نیز می‌توانیم نظیر چنین

مشهور و گمنام در سوگ ندا، به عنوان نماد و اسطوره جنبش آزادی‌خواهی مردم ایران شعر سرودند، اشعاری که اگر نه جملگی به خاطر کیفیت شعری، دست کم به خاطر پرداختن به واقعه‌ای تاریخی که دنیا را تکان داده است، می‌باید برهه‌ای از تاریخ ادبیات را بسازد که به باور من نیز ساخته، اما نه آن‌چنان که باید و شاید. ذکر تمام نمونه‌ها در اینجا، هم به دلیل کثرت آن‌ها و هم به این دلیل که برای اثبات اینکه سوءنیتی در کار نیست مجبورم شعرها را به صورت کامل بیاورم، ممکن نیست. از این رو به ناگزیر به ذکر ده نمونه و یک بررسی صرفاً موردی بسنده می‌کنم:

صید حلال

برای دخترم ندا آقاسلطان

دخترم

سنت‌شان بود

زنده به گورت کنند

تو کشته شدی

ملتی زنده به گور می‌شود.

بین که چه آرام سر بر بالش می‌گذارد

او که پول مرگ تو را گرفته

شام حلال می‌خورد.

تو فقط ایستاده بودی

و خوشدلانه نگاه می‌کردی

که به خانه‌ات برگردی

اما دیگر اتاق کوچک خود را نخواهی دید دخترم

و خیل خیال‌های خوش آینده

بر در و دیوارش پرپر می‌زنند.

تو مثل مرغ حلالی به دام افتادی

مرغی حیران

که مضطربانه چهره‌ی صیادش را جستجو می‌کند

تو به دام افتادی

همچون خوشه‌ی انگوری

که لگدکوب شد

و بدل به شراب حرام می‌شود.

کیانند اینان

پنهان بر پنجره‌ها، بام‌ها

کیانند اینان در تاریکی

که با صدای پرنده‌ی خانگی

مشخصه‌ای وجود دارد که بر اساس ایدئولوژی نمی‌توان توضیحش داد.

گرامشی پاسخی ساده برای آن پرسش ارائه می‌دهد: «اگر با ادعای بررسی همه جانبه مسئله، به تشریح چیزی بسنده کنیم که این دو نویسنده از دیدگاه اجتماعی نشان می‌دهند یا بیان می‌دارند، یعنی اگر ویژگی‌های مرحله تاریخی - اجتماعی معینی را خلاصه کنیم، این بدان معناست که مسئله هنری را حتی لمس هم نکرده‌ایم. همه این‌ها ممکن است مفید و ضروری باشد، و بی‌گمان هم هست، اما در عرصه‌ای دیگر: در عرصه نقد سیاسی، نقد آداب و رسوم، در پیکار برای درهم شکستن و غلبه بر برخی جریان‌های احساسات، باورها، برخی نگرش‌ها به زندگی و جهان اما این، از مقوله انتقاد و تاریخ هنر نیست.» (۲)

از سخن گرامشی چنین برمی‌آید که مسئله هنر از مسائل سیاسی که در یک اثر هنری مطرح شده، جدا و متفاوت است. برتولت برشت نیز به سال ۱۹۴۰ این دیدگاه را در مدخلی بر **Arbeitsjournal** اش تأیید کرده است: «هنر، قلمرویی خودمختار است، گرچه به هیچ روی خودبسنده نباشد.» (۳)

اما دیدگاهی کاملاً متفاوت نیز در اینجا مطرح است، و آن دیدگاهی‌ست که لنین به سال ۱۹۰۵ در مقاله‌ای تحت عنوان «تشکیلات حزبی و ادبیات حزبی» بیان کرده است: «ادبیات باید به ادبیات حزبی تبدیل شود... مرگ بر ادیبان غیر حزبی! ادبیات باید به بخشی از هدف مشترک پرولتاریا تبدیل شود... به قطع‌ای از ماشینی که کل پیش‌قرولان آگاه طبقه کارگر به حرکتش واداشته‌اند. ادبیات باید به بخشی جدایی‌ناپذیر از عمل سازمان‌یافته، طراحی شده و منسجم حزب سوسیال دموکرات تبدیل شود.» (۴)

آنچه مشهود است این است که در دیدگاه لنین، هیچ تمایزی میان هنر و سیاست فرض نشده است. هنر تابع مطالبات بی‌چون و چرای حزب است و جز ابزاری برای نیل به هدفی سیاسی قلمداد نمی‌شود. آنچه گرامشی از آن به عنوان مسئله هنر یاد می‌کند، در اینجا هیچ محلی از اعراب ندارد و تنها معیار ارزش‌گذاری بر یک شعر، میزان حزبی بودن آن است. این همان طریقه‌ای‌ست که به ژدانوویسم (۵) و رئالیسم سوسیالیستی دوران استالین ختم شد.

با شهادت ندا آقاسلطان در جریان اعتراضات مردمی پس از انتخابات دهم ریاست جمهوری ایران و پخش چندین باره فیلم جان باختن او در رسانه‌های جهان، شاعران بسیاری اعم از

پارس می کنند.

کشتندت دخترم

کشتندت

تا یک تن کم شود

اما تو چگونه این همه تکثیر می شوی.

آه ندای عزیز من

گل سرخی که بر گلوی تو روئیده بود

باز شد

گسترده شد

و نقشه‌ی ایران را در ترنم گلبرگ‌هایش فروپوشانید

و اینانی که ندا داده‌اند

بلبلانند

میلیون‌ها تن که گرد گلی نشسته

و نام تو را می خوانند.

یعنی ممکن است صدایشان را که برای تو آواز می خوانند

نشنوی

یعنی پنجره‌ات را بستند که صدای پیروزی خود را هم نشنوی

ببین که چه آرام سر بر بالش می گذارد

او که صید حلال می خورد.

حکم تیر

تمام این روزها بگذرند از من

ببرند مرا به خیابانی بلند

از زیر قارچ اتمی با آن مناره‌اش که می درد آسمان را

تا میدان مجسمه‌ای بی سر

بیاشوبم بلند خدایا بلند

چشم‌های تو همراه من است

همراه من است زیبایی جهان

لکنت گرفته‌ام از این همه زیبایی

لکنت گرفته‌ام از این همه رعنائی

لکنت گرفته‌ام

حکم تیر از روی مناره که می آید

چشم‌های تو همراه من است

حکم تیر از روی بام که می آید

چشم‌های تو همراه من است

بلند می شود صدایم اوج می گیرد با چشم‌های تو این وسط

جاری روی زمین و موج موج چشم‌های تو می آید تا امتداد این

بلند

الله اکبر

حکم تیر می آید

این جهان قرار بود گل بشود جایی که انقلاب و آزادی به هم

می رسند

این جهان قرار است گل بشود در امتداد زیبایی خجسته آن

دوچشم

و چشم‌های دیگر که از روزگار زیبایی ازلی آزاد خرامیده‌اند

دوزخ به جا مانده از آن همه زیبایی

و می بینم

با پهلویی شکسته یک گل

با صورتی شکسته یک گل

با ابرویی شکسته یک گل

توقان رنگ از ترعه‌های بلند خیابان‌ها می گذرد الله اکبر

هان بنگرید

این چله هم می گذرد با پرچم عزا

و باریکه‌ای از نور

پس نام

چندان فرقی نمی کرد

امیرآباد، کارگر.

کاکتوس فراوانی دیده‌ام

که پرندگان کویری را

در سینه‌ی خاراکندی جای می دهند

گل سرخی مسموم، مسموم دیده‌ام

که حنجره‌ات را سوراخ کرده بود.

امیرآباد، کارگر

امیرآباد، کارگر.

از پس باریدن است

که تاول ابرهای اسیدی

بر تنمان آشکار می شود.

ما را ببخش خیابان بلندم که چراغ‌هایت در قطرات خون

روشن می شوند.

امیرآباد، کارگر

امیرآباد، کارگر

من که تو را خیابان ندا می خوانم.

هنوز می تابد بر این بلند
اینجا خیابان من است
خیابان من است اینجا

وقتی سقوط آزاد می کنی
روی مرگ

و زیبایی جهان
همراه من است

حتی
وقتی روی خون خودت
سرد می شوی

۴

برای «ندا» گریه می کنم، برای نداها، گریه می کنم...

الله اکبر

گفتیم

در این شلوغی و شلاق
شعر،

تنها شعور شب ماست

که چله در چهارخانه نشستیم

تا خون

از سنگفرش دفترمان بگذرد

حالا

زیر و روی جلدمان برف است

و ماه،

در لخته های چشم کبوتر،

جار بلند وحشت خریشته هاست.

۶

برای «ن» که ندای روزهای حادثه بود

همه چیز درست می شود.

یک روز مثل امروز

بیدار می شوی

و چشم هایت را می مالی

- چند پیمانۀ شکر دوست داری؟

بوی چای و نان تازه سر حالت می آورد

آن وقت تلویزیون را روشن می کنی

تا مجری بگوید

امروز، روز دیگری ست

برای تو

من

و آن دختری که سالها

خواب بوسه می دید

۵

سقوط آزاد

تقدیم به ندا آقا سلطان و لحظه ای پیش از صعود آزادش

تنها

چند قدم

جلوتر از من

می دوید

پیش از آنکه سقوط کند

روی خیابان آزادی

آزادی

زیباست

حتی

۷

صدای سرخ می دهد سبز

و چرخ می زند نگاه جهان

گرد استواری انسان

و سرگیجه کودتا

که گلوله بالا می آورد

در موسیقی سفید دست‌هایی
که غرور زمین‌اند
در برابر آسمان.

نه کودکی لبخند می‌زند
و از دهان بهت‌زده کوچ‌ها و خیابان‌ها
آتش و دود برمی‌خیزد

نگاه کن دروغ چگونه خون درخت را
در نگاه نور می‌پاشد
و سکوت
چگونه حرمت لاله را
از خشم باروت
پس می‌گیرد.

بیا به خانه برگردیم
این‌ها بی‌رحم‌اند
گلوله‌هاشان مشقی نیست
چشم‌های معصوم تو، خواهرکم
طاقت این همه گاز اشک‌آور و
دشنام و دود را ندارد

سیاوشان است
و سبز می‌آویزد درخت گیسو بر سرود دختری
که تیر می‌خورد و تیر می‌کشد جوانی‌اش
در میدان آزادی.

بیا به خانه برگردیم خواهرکم
این خیابان را
پیش از این بارها به خون کشیده‌اند
اینجا امیرآباد است
آن بالا، مدال قلبی برای سرداران قلبی تولید می‌کنند

۸

نمی‌توانم با کلاشینکف شعر بنویسم
نمی‌توانم با کوکتل مولوتف نقش بزنم بر کاغذ
نمی‌توانم با تفنگ...
تف بر تفنگ
تف بر کوکتل مولوتف
بر کلاشینکف
بر همه این کلمات تف
این‌ها شاعرانه نیستند
می‌خواهم از تو بنویسم
اما تو را با همین کلمات نقش کردند
بر زمین.

و کمی پایین‌تر
خوابگاهی است که‌ای بسا شب‌ها
یک ذره خواب به چشمش نیامده است
بیا به خانه برگردیم
اینجا خوابگاه نیست
بیدارگاه جوان‌های ماست
اینجا آشیانه کتاب‌ها و کاغذهایی است
که‌ای بسا شب‌ها
چون پرندگانی سپید
در آتش و دود چرخ خورده‌اند
و با بال‌های سوخته
بر نعش‌ها و دست و پاهای شکسته فروریخته‌اند
و ای بسا شب‌ها
درها و پنجره‌هاشان
از زور درد و ضرب چکمه جهل
مانند موشک‌های کاغذی کودکانه ما
تا آن سوی خیابان، پرواز کرده‌اند

۹

برای خواهرکم «ندا»
صدا به صدا نمی‌رسد
چشم، چشم را نمی‌بیند
بیا به خانه برگردیم خواهرکم
ما به اندازه کافی بهانه برای گریستن داریم

بیا به خانه برگردیم خواهرکم
من، از لابه‌لای این همه شلوغی و فریاد
صدای مادر را می‌شنوم
که چشم‌هایش را به کوچ‌ه دوخته است
و از تمام رهگذران
که شانه‌هاشان امروز، خمیده‌تر از دیروز است
می‌پرسد:
«خانم! آقا! شما ندای مرا ندیده‌اید؟»
نمی‌دانم کجاست، موبایلش چرا جواب نمی‌دهد؟!»

بیا به خانه برگردیم
مگر نمی‌بینی
اینجا نه پرنده‌ای آواز می‌خواند

شده؛ هر دو سروده یک شاعر و بیانگر مرحله تاریخی - اجتماعی واحدی است، در رابطه با موضوعی واحد و از زاویه دیدی واحد سروده شده و یکی به نظر شعری ضعیف با بیانی کلیشه‌ای می‌رسد و آن دیگری سروده‌ای به مراتب قدرتمندتر. البته شاید با معیارهای نقد سیاسی یا بر اساس دیدگاهی از لنین که پیش‌تر ذکر کردم، شعر نخست از آنجا که به شرح دقیق، جزئی‌نگرانه و تا حدودی واقع‌گرایانه رخداد و وضعیتی که منجر به آن شده است می‌پردازد، رجحان‌هایی نیز نسبت به شعر دوم داشته باشد، اما جایی که پای نقد ادبی به میان می‌آید، سروده نخست دقیقاً به همان دلایلی که در نقد سیاسی امتیاز محسوب می‌شد، بازنده شناخته می‌شود.

و چرا چنین است؟

به منظور یافتن پاسخی دقیق برای این پرسش، بد نیست به این واقعیت توجه کنیم که نگاه شاعران و فعالان سیاسی به یکدیگر غالباً از موضع بالاست؛ یعنی هر گروه بر این باور است که کاری که انجام می‌دهد، مهم‌تر از آن دیگری است. به عقیده برخی شاعران، عمر سیاست کوتاه‌تر از آن است که ارزش آلوده شدن دست‌ها را داشته باشد و به باور سیاسیون، شعر غالباً یا قابل فهم نیست و یا دست کم، به دور از واقعیت‌های دنیای معاصر است. در این مورد، تا حدود زیادی حق با سیاسیون است؛ شعر، به نوعی می‌تواند دور از واقعیت فرض شود، چون زاده تخیل است و از آنجا که از ذهنیتی متفاوت از ذهنیت ناشاعر سرچشمه می‌گیرد، به طور معمول، برای عامه مردم قابل فهم نیست و اگر جز این بود، دیگر شعر نبود، بیانیه‌ای بود، شعار یا در بهترین حالت، ترانه‌ای. آنچه وجه تمایز دو سروده شمس لنگرودی محسوب می‌شود نیز اصرار بر هر چه قابل فهم‌تر کردن برای مخاطب عام و به این ترتیب، استفاده از کلیشه‌های آشنای زبانی، مضمونی و ساختاری در سروده نخست و فضا سازی‌های متفاوت ساختاری و مضمونی و به نوعی، برخورداری از فرم ابتکاری و رفت و برگشتی در سروده دوم است. همچنین تعجیل برای سرودن شعری مناسبی، نقطه ضعفی است که سروده نخست به شدت از آن رنج می‌برد و بر عکس، آرامشی که به دور از هر نوع هیجان‌زدگی بر سروده دوم حاکم است، حکایت از تأثیرپذیری نه چندان عجولانه از یک واقعه تاریخی دارد که در نهایت، به شعر شدن آن انجامیده است.

نقاط ضعف مشترک سروده نهم، اثر حافظ موسوی با سروده نخست شمس لنگرودی انکارناپذیر می‌نماید و به طور دقیق، همان ایرادهایی که بر شعر نخست شمس ذکر کردم، بر این شعر نیز به وضوح وارد است.

نه! خواهر کم
حالا دیگر، راهی برای برگشتن نیست
باید به بیمارستان‌ها سرد خانه‌ها زندان‌ها

باید به پزشکی قانونی برویم

باید تمام شب‌ها را

دنبال ردپای تو

در کوچه‌ها و خیابان‌ها باشیم

فردا، تمام تلویزیون‌های دنیا

چهره خونینت را پخش می‌کنند

و صفحه‌های اول روزنامه‌ها، در سراسر دنیا

زیر عکس تو خواهند نوشت:

اینجا تهران است، خیابان امیرآباد

و این «ندا»

ندای نوشکفته آزادی است

که از گلوی خونین ملتی بزرگ

بر آمده است.

۱۰

ندا

به چهره خونین دخترم: ندا

ای که در صف پیش،

جان پیش صف می‌گذاری

برتلاطم تو جهان من کف و کاهی باد!

و جمال تو تا ابد

اندازه جان ما باد!

نام شاعران را تعمداً به همراه شعرشان ذکر نکردم تا در لحظه خواندن، به دلیل میزان آشنایی خواننده با نام شاعر، پیش‌زمینه‌ای ذهنی برای او ایجاد نشود و این را که چرا ایجاد نشود، اکنون شرح خواهم داد.

دو سروده نخست از آن شمس لنگرودی است؛ دو نمونه‌ای که انگار به طور دقیق، برای پرسشی که پیش‌تر مطرح کردم، خلق

تنو، خاویر هراود، برخی اشعار یانیس ریتسوس، برخی اشعار آنا سوییر و ناظم حکمت (به ویژه در شعر بلند «چشم‌اندازهای انسانی سرزمینم») می‌توان جست‌وجو کرد. پهلو زدن به طنزی تلخ، امکان دیگری بود برای هر چه اثرگذارتر کردن اشعار سیاسی، نظیر آنچه توماس مک‌گراث و مایاکوفسکی در برخی آثارشان به کار بستند.

همه این‌ها را نوشتیم که بگویم سروده سوم، «حکم تیر» که از علیرضا بهنام است، علاوه بر خلاقیت در ابداع موقعیت‌های بکر تصویری، ساختاری و حسی، به دلیل برگزیدن لحنی پرهیجان و قدرت بیانی سخنورانه، از نظر کارکرد با اشعار سیاسی شاعرانی نظیر ولادیمیر مایاکوفسکی، لنگستون هیوز، برشت و سزار والجو قابل قیاس است و بی‌اغراق، یکی از تأثیرگذارترین سوگ‌سروده‌هایی‌ست که در رثای ندا آقاسلطان و شهدای جنبش آزادیخواهی ایران نوشته شده است.

و چهارمی، اثری است از پگاه احمدی که از سبک خاص او در سرودن پیروی می‌کند، به گونه‌ای که حتی بدون ذکر نام شاعر نیز، امضای او بر این شعر قابل تشخیص است و در عین حال، به دلیل ویژگی‌های خاص بیانی‌اش، در دسته «شعر زبان» و برخوردار از قدرت بیان قرار می‌گیرد و شاید کارکردی حسی از آن دست داشته باشد که «پیامبرگونه»‌های بلیک می‌داشت. اما سروده پنجم شعری‌ست از شبنم آذر که به باور من بند آخر آن به شاعرانه‌ترین شیوه ممکن رویدادهای دو سال اخیر ایران را به تصویر کشیده است:

گلوله‌ها!

گلوله‌های عزیز

لطفا

به پوک‌هایتان برگردید

ما نیز

به خانه‌هایمان برمی‌گردیم

این سطرها نیز در عین سخنورانه بودن، به خاطر بیانی آرام و تا حدودی شخصی از رویداد، می‌تواند تأثیری از نوع تأثیر اشعار ناظم حکمت داشته باشد و در دسته او قرار بگیرد.

می‌رسیم به سروده ششم، از احسان عابدی. در این شعر اگر بیان گزارش‌گونه‌ای را که به خلق موقعیت‌های حسی تازه انجامیده است، با همین ویژگی در اغلب سروده‌های سیاسی یانیس ریتسوس مقایسه کنیم، درمی‌یابیم که اثربخشی‌اش از کدام دست است. شباهت رویکردهای بیانی این دو شاعر به ویژه با خواندن این سروده ریتسوس قابل تشخیص است:

اما سروده دهم؛ برای من دیدن امضای یدالله رؤیایی پای چنین سروده‌ای باورکردنی نبود، که حتی گذاردن عنوان «سروده» بر آن اغراق‌آمیز می‌نماید، چرا که شعاری بی‌کاربرد بیش نیست و خواندن آن این تصور را در خواننده آثار شعاری چون رؤیایی ایجاد می‌کند که تنها از سر وظیفه، به نوشتن آن مجبور شده است.

در قرن بیستم، به واسطه ظهور جریان‌ها و رویکردهای مختلف و متکثر در شعر جهان، شعر سیاسی نیز با به کار گرفتن امکانات پیشنهادی این جریان‌ها، کیفیت خود را ارتقاء داد.

شاعرانی چون پابلو نرودا، پل الوار، فدریکو گارسیا لورکا، یوسانو آکیکو و محمود درویش که غنای استعاری و تصویری نقطه قوت اشعارشان بود، به سرودن اشعاری سیاسی - انقلابی روی آوردند که بیشتر حالت تهییج‌کننده و شوربخش داشت، به جای لفاظی‌های روشنفکرانه. البته این امکان که شعر برخی از آن‌ها نظیر الوار و لورکا گاهی به سوررئالیسم نیز پهلو می‌زد، در برخی اشعار سیاسی‌شان هم به چشم می‌خورد. در عین حال، شاعرانی نیز به مانند برتولت برشت، ولادیمیر مایاکوفسکی، لنگستون هیوز و سزار والجو (در «اسپانیا، اینجام را از من بگیر»)، لحنی پرهیجان را برای سرودن اشعاری برگزیدند که گاه به سیاست پهلو می‌زد و قدرت بیان و سخنوری نقطه قوت‌اش بود. شاعرانی هم به شیوه آنان اما آرام‌تر و شاید شخصی‌تر، سیاست را چاشنی شعرشان کرده بودند که از آن جمله‌اند ناظم حکمت، اتورنه کاستیلو، روکه دالتون، کلارییل آلگریا، آنا سوییر و کارل سندبرگ (در برخی سروده‌ها). امکان دیگری که برخی شاعران قرن بیست از آن بهره بردند و در سروده‌های سیاسی آن‌ها نیز متمرکض واقع شد، شعر سرودن به سبک ترانه‌های فولکلور بود، نظیر برخی آثار برشت، خوزه مارتی، هیو مک دیارمید و لنگستون هیوز. گروهی نیز به مانند دسته دوم، اما با زبانی ارتقاء یافته‌تر به سرودن شعری روی آوردند که از طریق قدرت بیان (فصاحت و بلاغت) با مخاطب ارتباط برقرار می‌کرد. نمونه شاعرانی که این شیوه را در سرودن اشعار سیاسی‌شان نیز به کار گرفتند، ویلیام بلیک (در «پیامبرگونه» هایش)، لئوپولد سنگور، والت ویتمن، یانیس ریتسوس در برخی اشعار بلندش، جوی هارجو در برخی سروده‌ها، دنیس بروتوس، جنیس می‌ریکی‌تانی و موریل روکیسر بودند. شاعرانی نیز از بیان مستند یا روزنامه‌نگارانه (گزارشی) بهره بردند و بعضاً سروده‌هایی با مضامینی سیاسی خلق کردند و این ویژگی را در آثار آگوستینو

از برای شناخت تو

من زاده‌ام

تا بخوانمت به نام:

آزادی. (۷)

و آنچه سروده هشتم، از شهاب مقربین را در خواندن، اثرگذارتر کرده است، علاوه بر ساختاری منسجم و به دور از پراکندگی که حفظ آن در سراسر شعر، خود جای تحسین دارد، طنز نامحسوس و تلخی است که می‌تواند یادآور نوع اثرگذاری برخی سروده‌های سیاسی توماس مک‌گراث و مایاکوفسکی باشد و در عین حال، حس آفرینی‌هایش بی‌شبهت به آن احساسی نیست که با خواندن یک سروده سیاسی از ناظم حکمت به ما دست می‌دهد.

تمام این نمونه‌های به زعم من ماندگار در تاریخ شعر سیاسی - اجتماعی ایران، نشان می‌دهد که می‌توان سیاسی اما شعر نوشت و این امر جز با به کارگیری امکانات متکثر بیانی و شعری ممکن نیست؛ آنچه که برخی پیشکسوتان، شاید از بیم جا ماندن از غافلۀ سیاسی‌نویس‌های جوان‌تر، از آن غافل مانده‌اند. حال آنکه به گفته محمود درویش که خود، اسطوره‌ای است در شعر ایستادگی: «هر شعر زیبایی، یک جور ایستادگی است.» (۸)

(۱) کتاب «درآمدی بر جامعه‌شناسی ادبیات»، تئودور آدورنو، ترجمه محمد جعفر پوپنده، نشر چشمه.
(۲) همان.

(۳) Bertolt Brecht. Poems ۱۹۱۳-۱۹۵۶. Routledge. ۱۹۸۷. ۴۸۳p.

(۴) Percy Bysshe Shelley. A Defense of Poetry. ۱۸۱۸. first published ۱۹۴۰.

(۵) سیاست سرکوب فرهنگی اتحاد جماهیر شوروی در سال‌های ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۳ که توسط کمیته مرکزی حزب کمونیست در سال ۱۹۴۶ به ابتکار آندری ژدانف، سخنگوی فرهنگی استالین و دبیر حزب بر ضد هر گونه گرایش غربی و بورژوازی در ادبیات، هنر، فلسفه و علوم در شوروی اتخاذ شد.

(۶) کتاب «همه چیز راز است»، یانیس ریتسوس، ترجمه احمد پوری، نشر چشمه.
(۷) بخش‌هایی از شعر «آزادی»، پل الوار، ترجمه بامداد حمیدیا، وبسایت ادبی «واژنا».

(۸) به نقل از وبسایت سازمان سوسیالیست، فمینیست، ضدنژادپرستی

SOLIDARITY



شاید هنوز هم بهتر باشد صدایت را کنترل کنی

فردا، پس فردا، روزی

آن زمان که دیگران زیر بیرق‌ها فریاد می‌زنند

تو نیز باید فریاد بزنی

اما یادت نرود کلاهت را تا روی ابروانت پایین بکشی

پایین بسیار پایین

این جووری نمی‌فهمد کجا را نگاه می‌کنی

بماند که می‌دانی آنهایی که فریاد می‌زنند

جایی را نگاه نمی‌کنند. (۶)

سپس با شعری استعاری و کاملاً متفاوت از آن دیگران روبه‌رو می‌شویم، اثر ماندانا زندیان. زندیان با کشف افق‌های جدید در ترکیب‌سازی‌های رنگین استعاری‌اش، به نوعی می‌تواند پل الوار روزگار ما باشد در شعرهایی نظیر «آزادی»:



ماندانا زندیان

... بر شگفتی شب‌ها

روی نان سپید روزها

بر فصول عشق باختن

می‌نویسم نامت را.

بر زنده‌های آسمان آبی‌ام

بر آفتاب مانده مرداب

بر ماه زنده دریاچه

می‌نویسم نامت را...

به قدرت واژه‌ای

از سر می‌گیرم زندگی

تجدد ایرانی از مرحله مصرف‌کنندگی خارج می‌شود تا آرام آرام مهارت تولید تفکر را بیاموزد. و این برای ملتی که چند صد سال را به پخته‌خواری و درگیری با سنت گذرانده است دستاورد کمی نیست.

نگاهی کوتاه به ریشه‌های گفتمان شعری در دهه‌های ۷۰ و ۸۰

ادبیات امروز در پیوند با موج سوم تجدد

علیرضا بهنام



گذشته معمول بوده است بپردازیم. این بررسی ما را یاری خواهد کرد تا به برخی پرسش‌ها درباره چرایی تغییر در شیوه نگاه به سرایش شعر پاسخ دهیم.

پایان جنگ و آشوب‌های اجتماعی در نیمه دوم دهه ۶۰ گریزگاهی است که اغلب از آن به عنوان نقطه عطف پیدایش گسست در فهم انسان معاصر ایرانی از جهان یاد می‌کنند. ما این مقطع را سراغاز موج سوم تجددخواهی در ایران می‌دانیم و برای اثبات این سخن شنونده را به دو مقطع دیگر از تاریخ معاصر ارجاع می‌دهیم که فضای اندیشه در ایران همزمان با باز شدن درهای ترجمه به کار جذب محصولات فرهنگ جهانی پرداخته است. یکی از این دو مقطع حول و حوش انقلاب مشروطه است که شاید اولین تماس جدی و تاثیر گذار متفکران ایرانی با سپهر اندیشه پس از رنسانس در اروپاست.

در این مقطع است که تجددخواهی به عنوان نیازی از درون جامعه کتاب خواننده ایرانی سر بلند می‌کند و رفته رفته در ادبیات و خاصه شعر نشانه‌هایی از آن دیده می‌شود. تجددخواهی آن روزگار به شدت از مفاهیم برآمده از انقلاب فرانسه که از طریق باز شدن باب مسافرت به اروپا و گشوده شدن دارالفنون در اوایل عهد ناصری به ایران وارد شده بود متاثر است و به همین دلیل توجه به بهبود زندگی بشر، زدودن خرافات و به رسمیت شناختن جهان فردی انسان در برابر جمع‌خواهی سنتی مذهب از جمله

تردیدی نیست که تغییر نگاه به شعر در یک دوره زمانی محصول تغییر معرفت شاعر و مخاطبان او از جهان پیرامون است. هر چه این تغییر شدیدتر باشد لزوم توضیح دادن درباره آن برای آشنایی هر چه بیشتر مخاطبان بیشتر می‌شود. با این همه بررسی رابطه این تغییر با افق فکری و فرهنگی به وجود آورنده آن اهمیتی انکار ناپذیر دارد که امروز در این مجال به آن می‌پردازیم.

شعر هر روزگاری یکی از مهم‌ترین مکان‌هایی است که گسست‌های معرفتی را در خود آشکار می‌کند. شعر زمان ما نیز از این قاعده برکنار نمی‌تواند باشد. بنابراین شاید بهتر باشد برای درک چپستی شعر در افق فهم انسان امروزی به تشریح گسست‌ها و تفاوت‌های معرفت امروزی انسان ایرانی با آنچه در

طنزآمیز به خود می‌گیرد که از مقصود اولیه شاعر بسیار دور است

ای رسول هاشمی بردار سر اسلام را بین
نالد از عیسی زسویی و از حواریون زیک سو
باد از جایی خرابم می‌کند باران زجایی
کنت از سویی کبابم می‌کند بارون ز یک سو (۲)

همین تضاد را در اشعار دیگر شاعران آن عصر نیز به انحاء مختلف می‌توان دید از جمله در شعرهای تبلیغی پس از مشروطه که نقش مقالات تند سیاسی را بر عهده گرفته و با نزدیک شدن به گفتار روزمره مردم کوچه و بازار اهدافی غیر از تولید زیبایی را نزد شاعرانشان به نمایش می‌گذاشتند. در نمونه‌ای از این شعرها از زبان سید اشرف‌الدین گیلانی ملقب به نسیم شمال می‌خوانیم

حاجی! بازار رواج است رواج
کو خریدار؟ حراج است حراج
می‌فروشم همه ایران را
عرض و ناموس مسلمانان را
رشت و قزوین و قم و کاشان را
بخیرید این وطن ارزان را (۳)

یا از زبان بهترین قصیده سرای آن عصر یعنی ملک الشعرا بهار که شهرت نیک خود را تا روزگار ما نیز حفظ کرده است چنین ابیاتی را می‌خوانیم که بیشتر به بیانیه‌ای اخلاقی شبیه است تا شعر

اگر تو رخ بگشایی ستم نخواهد شد
ز حسن و خوبی تو هیچ کم نخواهد شد

برون ز زلف تو یک حلقه هم نخواهد رفت
کم از دهان تو یک ذره هم نخواهد شد (۴)

ظهور نیما اگرچه به این بازی ناهمخوان لفظ و معنی پایان داد اما به جای آن رمانتیسیمی وطنی را نشان داد که با تعمیم جهان فردی شاعر به جامعه همچنان در صدد ابلاغ آن چیزی بود که در آن روزگار رسالت شاعرانه نام می‌گرفت. این در حالی بود که در شعر نیما نیز توجه به سوژه فردی انسانی کماکان غایب بود و من فردی انسان که او را از جمع متمایز می‌کند در اکثر آثار او به نفع من جمع‌گرایی کنار می‌رفت که نظیر آن را نزد شاعران

ویژگی‌های برجسته آن است. در این مقطع بیرون آمدن کتاب خوانی از انحصار طبقه اشراف وضع جدیدی را ایجاد می‌کند که در آن شاعر خود را با توده مردم همسخن می‌یابد و به همین دلیل شاعران این دوره در عین حفظ قالب سنتی شعر تلاش می‌کنند گونه‌ای نظم سیاسی و تعلیمی را سامان دهند که بتواند بر اذهان توده مخاطب تاثیر گذاشته و مفاهیم مورد نظر آن‌ها یعنی خردگرایی، قانون مداری و توجه به زیست این جهانی به جای عرفان زدگی را به عموم القا کند. نخستین تناقض جدی در عرصه فرهنگ بومی ما نیز درست از همین زمان است که کم کم چهره نشان می‌دهد. مدرنیزاسیون اروپایی که محصول ظهور مفهوم سوژه انسانی در اندیشه غربی است و در نقطه مقابل وحدت‌گرایی و گروه محوری شرقی قرار می‌گیرد نزد متفکران مشروطه اهمیتی در خور نیافته و به جای آن تبعات عملی‌اش مانند عرفی شدن قانون و جدایی نهاد مذهب از نهاد دولت و ورود مظاهر زندگی صنعتی به زندگی مردم مورد تاکید قرار می‌گیرد. به این ترتیب انسان ایرانی مظاهر زندگی غربی را وارد می‌کند بدون آنکه فلسفه آن نوع زندگی را پذیرفته باشد. همین نکته را در شعرهای آن روزگار نیز می‌توان به وضوح مشاهده کرد. نگاه شاعر مشروطه بیش و پیش از آنکه به خود به مثابه سوژه انسانی باشد به جامعه‌ای است که می‌خواهد آن را با شتاب به سمت مظاهر زندگی اروپایی پرتاب کند اما نمی‌داند چرا. به همین دلیل در بخش مهمی از شعر مشروطه تناقضی عجیب میان دایره واژگانی شاعر با فرم‌های کلاسیکی که شعرها به خود گرفته‌اند مشاهده می‌شود.

در نخستین نمونه‌های این رویکرد جدید شعری یعنی زمانی که هنوز خط مشخصی میان مذهب سازی و خرد جدید وجود ندارد شاعری مانند طاهره قره‌العین پدید می‌آید که از مفاهیمی چون خرد و منطق برای تبلیغ آیین خودساخته سود می‌جوید در نمونه‌ای از این اشعار می‌خوانیم

آمد زمان راستی کژی شد اندر کاستی

آن شد که آن می‌خواستی از عدل و قانون و نسق
شد از میان جور و ستم هنگام لطف است و کرم
ایدون بجای هر سقم شد جانشین قوت و رمق
علم حقیقی شد عیان شد جهل معدوم از میان
برگوبشوخ اندر زمان بر خیزوبرهم زن ورق (۱)

در نمونه‌ای دیگر، این بار از آثار ادیب الممالک فراهانی تضاد میان واژه‌های غربی با قالب قدمایی شعر است که از خلال تجربه رویارویی او با مظاهر زندگی غربی رخ می‌نماید و شکلی

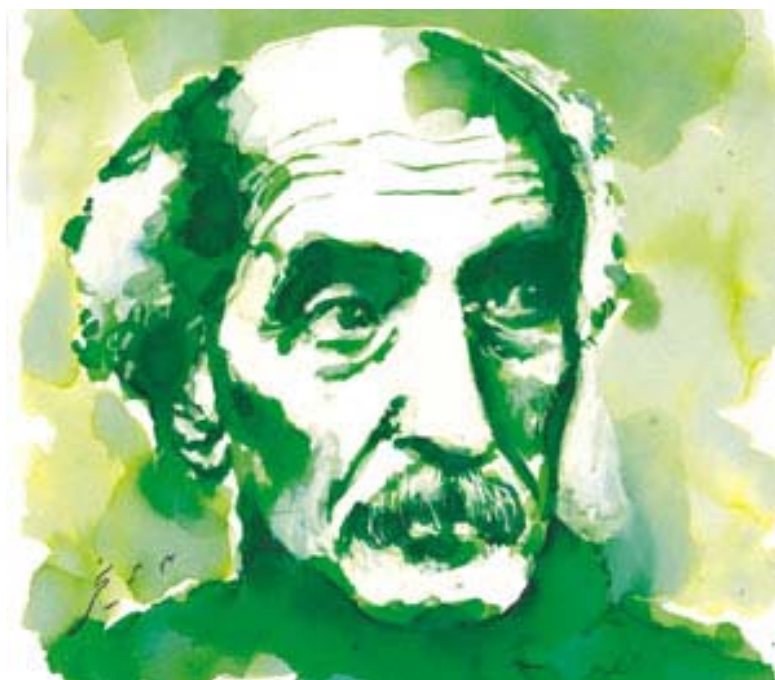
پیشرفت گفتمان جدید جلوه می‌کند و از این رو پیدایش شعر نیمایی به پیدایش دعوای کهنه و نو منجر می‌شود که تا سال‌ها بر فضای ادبی کشور سنگینی می‌کند. به این ترتیب طرد نگاه سنتی و ایجاد تقابل دوتایی میان سنتی و مدرن، شعر نیما را به شعری بدل کرده است که دارای تناقض درونی است و مدام با ماده‌خامی که خود آن را تشکیل داده است می‌ستیزد. این سخن به معنای نفی تلاش‌های برجسته این شاعر بزرگ در مسیر ترجمان اندیشه تجددخواهی به معرفت شعری نیست. بلکه تنها به تناقضی اشاره دارد که از رهگذر موج اول تجددخواهی دامنگیر شعر معاصر ما شده است. در هر صورت شعر نیما بیشتر به سبب آنکه آغاز مرحله جدیدی در خودیابی شعر ایران است اهمیت زیادی دارد اما آنچه در سال‌های اخیر توسط گروهی از شاعران تحت عنوان تئوری بازگشت به نیما و طرح ظرفیت‌های کشف ناشده شعر نیمایی مطرح می‌شود به سبب انتقال تناقض‌های شعر نیما به روزگار ما جای شگفتی و دریغ دارد.

به هر روی ویژگی این موج اولیه تجددخواهی را می‌توان در یک کلام شیفتگی نسبت به اندیشه رنسانس به همراه شناخت اندک از زیربناهای این اندیشه یعنی نگرش دهری به جهان و انسان محوری به همراه خردگرایی ابزاری دانست که در نهایت رویکرد جامعه آن روزگار به تجدد را به رویکردی منحصر در میان روشنفکران بدل کرده و در همه گیر کردن پروژه روشنگری در جامعه ایران ناکام می‌ماند.

ویژگی موج دوم تجددخواهی که از آغاز دهه ۳۰ در فضای فکری ایران نمودهای خود را یافته است نگاه ایدئولوژیک است. در این دوره نیز ایدئولوژی نقش جداکننده مرز خوب و بد، پسندیده و ناپسند را در جامعه ایفا می‌کند. تسلط تفکر چپ بر فضای فکری جامعه در این دوران شعری را رقم می‌زند که مسأله آن بیش از آنکه چپستی شعر باشد، کارکرد اجتماعی آن است. این نکته حتا نزد متفکران راست‌گرای چون می‌نوی و خانلری هم دیده می‌شود. با این تفاوت که نگاه آن‌ها به تاثیرگذاری شعر در جامعه با نگاه چپ‌هایی چون شاملو، فروغ و دیگر ستارگان شعر دهه ۴۰ که به برانگیختن توده‌ها رغبت دارند زاویه می‌سازد. اما به هر حال در هر دو گروه نتیجه یکی است. ایجاد تقابل بین سخن اخلاقی با غیر آن. اوج این تقابل دوتایی را می‌توان در شعر شاملو جست‌وجو کرد که به

عرفان گرای قرون گذشته نیز می‌شد به آسانی جست‌وجو کرد. گویی شاعر در جایگاه پیامبر عصر جدید وظیفه داشت پیامی قالب گرفته و واحد را به همه ابنای بشر برساند و آن‌ها را به سوی هدفی والا به پیش ببرد چنان که در شعر آی آدم‌ها از او این نکته را به شکل بارزی می‌بینیم

آی آدم‌ها که بر ساحل نشسته شاد و خندانید
یک نفر در آب دارد می‌سپارد جان
یک نفر دارد که دست و پای دائم می‌زند
روی این دریای تند و تیره و سنگین که می‌دانید
آن زمان که مست هستید از خیال دست یابیدن به دشمن
آن زمان که پیش خود بیهوده پندارید
که گرفتستید دست ناتوانی را
تا توانایی بهتر را پدید آرید
آن زمان که تنگ می‌بندید
بر کمرهاتان کمر بند
در چه هنگامی بگویم من
یک نفر در آب دارد می‌کند بیهوده جان قربان



یکی از نتایج اولیه همین نگاه به شعر است که در شعر نیما به صورت گسست از تجربه‌های سنتی و تلاش برای خلق یک جهان فردی متبلور می‌شود. مشکل اساسی اینجاست که در این قرائت از تجدد هر آنچه سنتی است به شکل مانعی در برابر

در آن طبقه متوسط شهرنشین شکل می‌گیرد و برای این شکل گرفتن خود را ناگزیر از مصرف کردن ایدئولوژی‌های از پیش موجود وارداتی حس می‌کند. جامعه‌ای که هنوز باید تاوان بسیاری برای عدم توازن آحاد خود با نظریه‌های وارداتی بپردازد. در شعر این دوران اگرچه بارقه‌هایی از جدی گرفتن سوژه انسانی به چشم می‌آید و به خصوص در آثار فروغ، نصرت رحمانی و یدالله رویایی می‌توان به وضوح وضعیت سوژگی را مشاهده کرد اما به واقع این سوژگی تحت سیطره دو فراروایت بزرگ قرار گرفته و خاصیت خود را از دست می‌دهد. در مورد فروغ و نصرت رحمانی این فراروایت بزرگ از همان نگاه ایدئولوژیک و جمع‌گرا ناشی می‌شود که مانع از پرداختن کامل شاعر به جهان منحصر به فرد درون خویش است و در مورد یدالله رویایی تمایل به ایده تعمیم گر عرفان، اگرچه از نوع زمینی و سکولار آن، شعر را از پرداختن به زیست این جهانی شاعر باز می‌دارد.

حال باید دید ویژگی دوران سوم که در اینجا از آن به موج سوم تجددخواهی تعبیر کرده‌ایم چیست؟ در این دوران سوم مقارن افول همزمان ایدئولوژی‌های ملی، اشتراکی و لیبرال در سپهر اندیشه غربی، انسان متفکر ایرانی خود را با وضعی روبه رو می‌بیند که حاصل التقاط میان این اندیشه هاست. این وضع شاعر را بر آن می‌دارد که با حفظ مفهوم فردیت مدرن به ذات متکثر فرد انسانی پی برده و جنبه‌های گوناگونی را که تا پیش از این به جهت منع اخلاق ایدئولوژیک از همان ابتدا مورد نفی قرار می‌داد این بار در شعر و اندیشه خود دخیل کند. پذیرش تکثر که با این استدلال گوهر پر بهای این دوران جدید به شمار می‌رود شاعر دوران ما را از قیدهای بسیاری رها کرده است که از آن جمله می‌توان به رسالت پیامبرگونه‌ای اشاره کرد که در هر دو موج قبلی تجدد بر دوش شاعر گذاشته شده بود و این باور عمومی را پدید آورده بود که هر شعر باید الزاما تغییر دهنده چیزی در نگرش عمومی جامعه باشد و به این ترتیب می‌خواست شعر را به وسیله‌ای برای پیشبرد تجددخواهی تبدیل کند.

در نگرش جدید شاعر کسی است که بتواند با خلق دنیایی جدید در عرض دنیای موجود ذات متکثر چیزها را کشف کند و هر چه بیشتر در اختیار خواننده خود قرار دهد. او دیگر نه مقید به حفظ سنت است و نه در ستیز با سنت، سنت را مانند هر چیز موجود دیگری به وسیله‌ای تبدیل می‌کند برای بیان وجوه مختلف زیست اجتماعی خود، همان طور که با ایدئولوژی، فرهنگ جهانی، تبلیغات، آثار ادبی گذشتگان و هر چیز موجود دیگری چنین برخوردی دارد.

به این ترتیب موج سوم تجددخواهی دیگر از شعر انتظار ندارد که محملی برای اندیشه‌های بزرگ و دوران ساز باشد. در این

رغم ارزش‌های انکار ناپذیرش در حصار این محکوم کردن هر کس غیر از خود محصور می‌ماند آنجا که می‌نویسد

من کلام آخرین را
بر زبان جاری کردم
همچون خون بی‌منطق قربانی
بر مذبح

یا همچون خون سیاوش
(خون هر روز آفتابی که هنوز برنیامده است
که هنوز دیری به طلوع اش مانده است
یا که خود هرگز برنیاید).

همچون تعهدی جوشان
کلام آخرین را

بر زبان
جاری کردم

و ایستادم
تا طنین اش

با باد

پرتافتاده‌ترین قلعه خاک را
بگشاید.

□

اسم اعظم

(آن چنان

که حافظ گفت)

و کلام آخر

(آن چنان

که من می‌گویم).

همچون واپسین نفس بره‌یی معصوم
بر سنگ بی‌عطوفت قربان گاه جاری شد

و بوی خون

بی‌قرار

در باد

گذشت. (۵)

این ویژگی شعرهای دهه چهل در کنار گرایش مسلطی که در این نوع شعر هنوز شعر را در خدمت چیزی غیر از تولید زیبایی و کشف لحظه‌های نادیدنی می‌خواست بازتاب دهنده موقعیت موج دوم تجدد در جامعه ایران است. موقعیت جامعه‌ای که تازه تازه

خواننده خود را به فکر کردن فرا می‌خواند و این ویژگی دور جدید تجدد در جامعه ایران است. دعوت به اندیشیدن فردی و بازشناسی جهان از طریق تجربه شخصی. به این ترتیب است که تجدد ایرانی از مرحله مصرف‌کنندگی خارج می‌شود تا آرام آرام مهارت تولید تفکر را بیاموزد. و این برای ملتی که چند صد سال را به پخته خواری و درگیری با سنت گذرانده است دستاورد کمی نیست. با این همه باید اذعان داشت که چون بنا بر آنچه گفته شد شعر ایران تا پیش از دوره حاضر هیچ‌گاه مفهوم فردیت مدرن را به تمامی تجربه نکرده است تناقض محوری این دوران در این نکته نهفته است که شاعر ایرانی همزمان باید سوژه فردی استعلایی خود را کشف کند و در عین حال به فراخور اجبار زمانه با شکستن این سوژه و دور کردن آن از ذات استعلایی و تعمیم پذیرش مانع از ترویج دوباره کهن الگوهای جامعه پدرسالار شود. بهترین نمونه‌های شعر امروز ما با پاسخ دادن به چنین تناقضی است که به عرصه رسیده‌اند. به همین دلیل است که در همان شعر که از براهنی نقل کردیم تکنیک کولاژ به خدمت شاعر در می‌آید تا تکه تکه سوژه‌های استعلایی حاصل شده از نگاه به دوران‌های مختلف تجربه شخصی شاعر با قرار گرفتن در کنار یکدیگر مجموعه‌ای متکثر و نامتعین را سر و سامان دهند.

همین ویژگی در شعر شاعران نسل جدید نیز به وضوح به چشم می‌آید. در اینجا دیگر تجربه شخصی شاعر است که با آن سر و کار داریم. با این تجربه است که ارجاع به سوژه استعلایی تاریخ وجهی فردی به خود می‌گیرد و تاریخ از نگاه متکثر شاعر دوباره نوشته می‌شود. به این ترتیب پاسخ این شاعران به تناقض موصوف ساختن و ویران کردن همزمان سوژه فردی در قالب یک متن مشخص است.

۱ - قره‌العین، طاهره، دیوان اشعار، نشر بنیاد کتاب‌های سوخته ایران، ص ۶۶

۲ - آراین پور، یحیی، از صبا تا نیما (دو جلد)، زوار - تهران، ص ۶۸

۳ - براون، ادوارد جی، مطبوعات و شعر مدرن فارسی، کمبریج: انتشارات دانشگاه کمبریج، ۱۹۱۴، صص ۲۱۵ - ۲۱۳.

۴ - گلبن، محمد، بهار و ادب فارسی (دو جلد)، تهران، کتاب‌های جیبی ۱۳۵۵ ص ۱۴۳

۵ - شاملو، احمد، ابراهیم در آتش، نشر مروارید، تهران، ص ۱۹. شعر واپسین تیر ترکش،

۶ - براهنی، رضا، خطاب به پروانه‌ها، نگاه چرخان صص ۷۸ - ۸۰، نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۴

سپهر جدید اندیشه، شاعر کاشف زیبایی در چیزهایی است که معمولاً زیبا به نظر نمی‌رسند یا لاقط وجه زیبای آن‌ها از چشم اکثر مردم پنهان مانده است. او با این زیبایی‌های ابداعی است که جهان ویژه خود را خلق می‌کند و رفته رفته با عادت دادن گوش و هوش مخاطبان خود به این زیبایی نهفته در تکثر و التقاط راه را بر پیدایش انسانی طراز نوین که در خور این جهان جدید باشد می‌گشاید.

یکی از اولین نمونه‌های چنین رویکردی به شعر را می‌توان در مجموعه خطاب به پروانه‌ها از رضا براهنی یافت. براهنی در شعرهای شاخص این مجموعه مانند از هوش می و نگاه چرخان با در هم کوبیدن خصلت رسانگی شعر آن را به منظری پر شتاب برای تماشای لحظه‌های زیست انسانی بدل می‌کند. در پاره‌ای از نگاه چرخان می‌خوانیم

همیشه وقتی که موهایم را از روی ابروهایم کنار می‌زنم آنجا نشسته ای
بر روی برگ‌ها و، در «درکه» و باد می‌وزد و برف می‌بارد و من تنها نیستم
هر روز از گل‌فروشی «امیر آباد» یک شاخه گل می‌خریدم تنها یک شاخه

- اما چه چشم‌هایی، هان! انگار یک جفت خرما -
و موهایم را از روی ابروهایم کنار می‌زنم آنجا نشسته ای
سیگار می‌کشم می‌خندی هر روز یک شاخه گل
آنگاه یاد زمان‌هایی می‌افتم که یک الف بچه بودم
و در زمستان‌های تبریز
کت پدرم را به جای پالتو می‌پوشیدم
و با برادر آبی چشمم از تونل برف‌ها تا راه‌های مدرسه را می‌دویدم
و می‌گریستم زیرا که می‌گفتند: این بزمجه در چشم‌های
سبزش همیشه حلقه اشکی دارد

- اما چه چشم‌هایی، هان! انگار یک جفت خرما -
و با برادر آبی چشمم تا راه‌های مدرسه را می‌دویدم
- این بزمجه در چشم‌های سبزش همیشه حلقه اشکی دارد -
- اما چه چشم‌هایی، هان! انگار یک جفت خرما - (۶)

نگاه شاعر و به تبع آن نگاه خواننده در این شعر بر مناظر گوناگونی می‌گذرد که در مجموع حامل پیام مشخصی نیست اما در عین حال درست مثل زمانی که در زندگی پر شتاب امروزی رو به روی تلویزیون می‌نشینیم و شبکه‌های مختلف را مرور می‌کنیم حسی آشنا را در مخاطب بر می‌انگیزد که می‌تواند به فراخور حال او به اندیشه‌ای تبدیل شود. در واقع این شعر



آرش نصرت‌اللهی / ایران

«نسل سوخته»

آتش
خسته می‌شود
نشسته می‌شود نشسته
روی خاکسترش

خاکسترش را
مأمور شهرداری ببرد
دودش را باد
پوست سوخته‌ی خیابان که بردنی نیست

سپیده جدیری / ایران

بازویم سبز است
و پشتم گرم به آنچه از او مردم.

دیگر نمی‌خواهد تظاهر کنید؛
بویتان روی صورتم مانده است
و از حرف‌هایتان شعری
به من تُف می‌کند.

دیگر نمی‌خواهد به آرزوهایم برسید
آخرین آرزویم لگه‌ای ست شنی
که چشم‌هایتان را شورتر می‌کند.

احسان عابدی / ایران

ما آدم‌های حاشیه‌ایم
بی آن‌که نشانی داشته باشیم
برهنه چون سطح ماه
سطحی چون کف امواج

پیش می‌رویم بی آن‌که بخواهیم
می‌ترسیم از رعد
از زلزله
می‌خوریم زمین و دوباره می‌ایستیم
نان را دوست داریم
و آفتاب را
دراز می‌کشیم زیر ستاره‌ها
و تعجب می‌کنیم از ژرفای شب

ما آدم‌های حاشیه‌ایم
بی آن‌که کاری به متن داشته باشیم.

مه‌ری جعفری / ایران

شکافته می‌شوی از گلو
جایی میان سرخ و سبز
جایی میان ترس و حرف
کسی از زمان‌های دور فریاد می‌زند
از جایی میان شعر و خواب
دست‌هایم را بالا می‌گیرم
سرخ می‌شوم
انگشت‌هایت را بالاتر
سبز می‌شوم
و در زمینی که همه رنگ‌ها را دوست دارد
می‌خوابم
در کنار تو هستیم.

دو خرداد، دو نسل، دو خواست، یک گفتمان

مهشید و رضا/ ایران

آگاهی به فضیلت می‌رسد و فضیلت به مسئولیت پذیری، مسئولیت پذیری شهروندان نگاهبان دموکراسی باقی می‌ماند تا به استبداد باز نگردد. جنبش سبز از این منظر پیروز است، چرا که شهروند ایرانی ناظر بر رفتار حکومت شده است

به هما زاهدی

— شانه امن خردمندترین بیکارها.

ولایت فقیه، سپاه پاسداران، قانون اساسی جمهوری اسلامی، شورای نگهبان، انتخابات غیرآزاد، آقای احمدی‌نژاد، و اقتصاد ویران شده کشور ایران به زندگی روزانه ما گره خورده‌اند، ما با این امور آشنا نیستیم، هم‌اوردیم؛ و یادآوری‌های بخش‌هایی از اپوزیسیون خارج کشور پیرامون این امور به ما که در حقیقت عناصر واقعی و زنده بحث‌های نظری آن‌ها هستیم، بیشتر به ناآگاهی آنان از واقعیت‌های جامعه - که طبیعتاً می‌تواند پس از سی و دو سال زیستن در فضاهای فکری خودساخته روی دهد - و کم شمردن درک ما از امر عمومی جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم باز می‌گشت، که با اضافه شدن عامل تکرار بی‌حاصل، بی‌اثر شده بود و هر چه می‌گذشت و می‌گذرد بی‌اثرتر و گاه نامربوط می‌شود.

ما توهم آزاد شدن انتخابات را نداشتیم. تلاش می‌کردیم محور قرار دادن مطالبات قشرهای گوناگون جامعه را ادامه یاری

خرداد هزار و سیصد و هشتاد و هشت، «دموکراسی خواهی» جوانانی که دهه‌ای پیش‌تر حضور نیرومند خود را به رخ خردادی دیگر کشیده بودند، به «آزادی خواهی» جوان‌ترهایی پیوست که حق فرد انسانی را به صورت خواسته‌ای روشن، مرکز و محور فعالیت سیاسی جامعه ساختند.

مسئله انتخابات ریاست جمهوری اسلامی، برای این دو نسل، که هشتاد درصد جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند، بر خلاف ایرانیان خارج از کشور، بحثی نظری نبود. امکانی بود که می‌شد از آن فرصت ابراز خواسته‌های طبقات گوناگون جامعه ایران را بیرون کشید و با چالش نامزدهایی که تقریباً هیچ امیدی به توانایی‌شان در دگرگون کردن شرایط کشور نمی‌بود، به چالش نظامی برخاست که تا دهه‌ای پیش، راهی جز بی‌تفاوتی، سرسپردگی یا دشمنی - همه بی‌منطق و بی‌فایده از منظر امر عمومی - در برابرش به چشم نمی‌آمد.

در آینده در سازمان‌های سامان دهنده کشور نهادینه شود - آغاز درک نیاز به دگرگونی در اندیشه، نگاه، خواست و برخورد به امر عمومی در جامعه شد. دگرگشت وسیع اجتماعی نیاز به همراه شدن لایه‌های گوناگون جامعه دارد که با آگاهی رسانی و گشودن فضای فکری جامعه به تغییر گفتمان جامعه در لایه‌های هرچه بزرگ‌تر برسد، چنان که با همت بالای جنبش سبز، تا راه سبز امید رسید و نامزدهای مورد تایید شورای نگهبان جمهوری اسلامی را در برابر آن شورا و آن نظام و همراه و هم‌رزم ما قرارداد.

اگر به آگاهی، واقع‌بینی و درک سیاسی، سطح بحث‌ها و شیوه برخورد‌ها و ابتکارهای جامعه درون نگاه کنیم، در یک نگاه فراگیر، ما حتماً بی‌خطا نیستیم، ولی از بخش بزرگی از جامعه سیاسی ایرانیان خارج از کشور پیش‌تریم، گرچه قرارداد حقوق بشر در مرکز هر خواسته و شکل یافتن گفتمان «دمکراسی لیبرال» را تا حد زیادی مدیون بحث‌های روشن‌گر برون مرز، به ویژه نوشته‌های ژرف و خردمندانه آقای داریوش همایون هستیم.

پیش‌تر بودن ما از هر منظر به سود همگان، حتی هموطنان برون است، که پیکار در اینجاست و هر گونه پیروزی یا شکست، برای ما و آن‌ها نیز، در همین جا معنای عینی و واقعی - و نه انگاری - خواهد داشت.

پیش‌تر بودن ما یک ارزش دیگر هم دارد، باور کنیم که در عصر ما امکان گسترش آگاهی و خردمندی، حتی با حکومت‌های مستبد وجود دارد و لازم نیست هدف اصلی ما از مبارزه جابه‌جایی قدرت باشد و استراتژی‌مان تشکیل مراکز و جایگزین‌های قدرت.

گسترش آگاهی همچنان و همیشه می‌تواند استراتژی ما بماند. آگاهی به فضیلت می‌رسد و فضیلت به مسئولیت پذیری، مسئولیت پذیری شهروندان نگاهبان دمکراسی باقی می‌ماند تا به استبداد باز نگردد. جنبش سبز از این منظر پیروز است، چرا که شهروند ایرانی ناظر بر رفتار حکومت شده است؛ و پیکار سبز - باز از این منظر - همیشه ادامه خواهد داشت چرا که استبدادهای کوچک و بزرگ در فرهنگ و سیاست سخت به دمکراسی تبدیل می‌شوند و دمکراسی‌ها ساده به استبداد می‌رسند، چنان که در فضاهای سیاسی درون و برون می‌بینیم.



ششم فروردین هزار و سیصد و نود خورشیدی

رساندن به شکل‌گیری جامعه مدنی سازیم. تلاشی که مثل تلاش‌های بسیار دیگر هنوز از سوی طیف وسیعی از اپوزیسیون برون مرز بی‌ثمر ارزیابی می‌شود.

اما در ارزیابی نهایی علی‌رغم تبلیغ گسترده رسانه‌های اپوزیسیون برای تحریم انتخابات، و بی‌ثمر خواندن تلاش‌های فعالین درون، بسیاری از ما «مسئله انتخابات» را جدی گرفتیم و از آن فرصت ساختیم. فرصتی که سرافرازیم تحریم کنندگان انتخابات نیز از آن برای موثرترین مبارزه سه دهه گذشته بهره می‌برند.

تقلب بزرگ انتخاباتی بزرگ‌ترین کمک ممکن به ما شد. ما در تمام مطالباتمان از حقوق بشر نوشته بودیم و خواست برخواستن همه قوای حکومتی را از افراد جامعه و سازمان دادن جامعه را به صورتی که حقوق برابر افراد بر اساس اعلامیه جهانی حقوق بشر حفظ شود، مطرح کرده بودیم.

حق فردی ما، رای ما، خارج از چهارچوب قوانین همین نظام دزدیده شد، و ما که نه قهر کرده بودیم و در خانه مانده بودیم، و نه قصد شکستن شیشه و آتش زدن شهر را داشتیم، مطالبات مدنی خود را با یک جنبش اجتماعی دنبال کردیم که مثل هر جنبش اجتماعی حقی را از صاحب قدرتی می‌خواست و چون این قدرت حکومت بود پیام جنبش اجتماعی ما سیاسی شد و چون ما سیاست را در خواست جابه‌جایی قدرت محدود نمی‌دیدیم پیام سیاسی جنبش اجتماعی‌مان اخلاقی گشت.

پیکار جنبش سبز برای ساختن ایرانی است با شهروندانی آگاه از حقوق فردی خود و حقوق شهروندی خود و دیگران، و تعهد به مسئولیت‌های اجتماعی که حقوق فردی و شهروندی را پاس می‌دارند؛ ما سیاست و دولتی می‌خواهیم غیردینی که از یکپارچگی کشور و یگانگی ملت ایران، حقوق فرد انسانی در چهارچوب اعلامیه جهانی حقوق بشر، و حق مردم بر حکومت دفاع کند، به توسعه اقتصادی و فرهنگی کشور متعهد بماند و استقلال را به معنای صرف منابع انسانی و مالی کشور برای کشور بداند و نه توهم دیوار کشیدن گرد سرزمینی که دیری است به جهان هزاره نو پیوسته است.

بیست و دو ماه پیش، دو نسل، دو خواست، دو بحث مسلط «دمکراسی» و «آزادی»، جایگاه درست خود را در فرهنگ برتر جامعه ایرانی یافتند. اینجا افتادن در فرهنگ برتر - که امیدواریم



مهرداد احسانی پور

رقابت با جنبش سبز بدترین ارمغان ما برونیان خواهد بود!

روشن و به پرسش‌های ما هواداران مشروطه پادشاهی پاسخ دهند.

پرسش اساسی این است که راز حضور شخص شاهزاده رضا پهلوی و افراد موثر در دفتر ایشان در تشکلهایی به قصد آلترناتیو سازی و موازی با جنبش سبز، یا راه‌اندازی شورای رهبری و کلون سازی و... چیست؟ توضیح شاهزاده رضا پهلوی از نشست‌های موسوم به لندن و پاریس در سال‌های پیش و حضور آشکار و پنهان ایشان در این جلسات چیست؟ پاسخ شاهزاده نسبت به نشست و برخاست و همگامی با حزب دمکرات کردستان ایران که سودانیزه کردن ایران را الگو و نمونه خود و «سایر ملت‌های ایران» قرار داده است چه می‌تواند باشد؟

واقعیت این است که برای ما، مناسبات شاهزاده با مشاوران و حلقه‌های نزدیک ایشان کاملاً غیرشفاف و نادقیق می‌باشد. شاهزاده و دبیرخانه وی تا کنون قادر به ایجاد و راه‌اندازی سیستم و ساختاری شفاف و مدرن و پاسخگو به پرسش‌های هواداران خود در این زمینه نبوده است. مدتهاست که توانایی و ظرفیت‌های شاهزاده در روابط وی با محافل ایرانی ناروشتن است و راه فهم ارتباط ایشان با ایرانیان عاری از روابط مدرن و مبتنی بر ارتباطات تودرتوی شخصی و قدیمی و لایبرنت‌های پیچیده است. لذا افکار عمومی این حق را دارد که پیرامون

مدتی است دوباره بحث آلترناتیو سازی میان ایرانیان بیرون جای ویژه‌ای به خود گرفته است. سال‌ها پیش این بالا و پائین پریدن‌های کودکانه بیشتر در آمریکا صورت می‌گرفت، اما به نظر می‌رسد با ساکن شدن شاهزاده رضا پهلوی در پاریس این پرپر زدن‌ها به کشورهای اروپایی نیز سرایت کرده است. از جمله جدیدترین این آلترناتیو سازی‌ها، اعلام موجوبیت «کنگرهٔ دموکرات‌های سبز» در نشستی در بنای مجلس ملی فرانسه در پاریس می‌باشد.

دریافت این اطلاعات ذهن هر هوادار مشروطه‌خواه با گرایش به پادشاهی را که حوادث ایران را به دقت دنبال می‌کند و حافظه تاریخی‌اش به امروز و دیروز ختم نمی‌گردد با پرسش‌هایی اساسی روبرو می‌سازد. با توجه به اینکه تنها عضو علنی شده از اعضای شورای مرکزی «کنگرهٔ دموکرات‌های سبز» یکی از نزدیک‌ترین افراد به شاهزاده رضا پهلوی بوده و چنین به نظر می‌رسد که در دفتر ایشان پست‌های کلیدی داشته و ارتباط تنگاتنگ با دبیرخانه وی دارد و تا جایی که ما می‌دانیم سمینارها، کنفرانس‌های مطبوعاتی اخیر وی در اروپا را نیز این فرد سازماندهی می‌کند، ضروریست، برای جلوگیری از سوء برداشت‌ها و بدفهمی‌ها، شاهزاده نسبت خود را با چنین جریانی

به نظر می‌رسد درک ایشان و حلقه پیرامونی وی از جنبش سبز از جنس دیگری است. گویا جان مایه و گوهر این جنبش را وی در نیافته‌اند. جمع آوردن عده‌ای در زیر یک سقف به امید هدایت ملت ایران و فراخوان دادن برای تشکیل آلترناتیو و شورای رهبری اصولاً با ماهیت جنبش سبز همخوانی ندارد. بستن شال سبز سخن از سبز گفتن دلیل درک و فهم ماهیت تحولات ایران و همراهی با جنبش اجتماعی عظیم و سبز ملت ایران نیست. آنان که در پی ولایت و قیومیت مردم ایرانند بیش از همه از این جنبش به دورند.

جنبش سبز پدیده‌ای ایستا نیست که در آزمایشگاه خارج از

حضور یا عدم حضور ایشان و منصوبانشان در پروژه‌های سیاسی در بسته و ناروشن آگاهی کسب کند.

ما هواداران مشروطه پادشاهی از خود می‌پرسیم، آیا وظیفه شاهزاده این است که در امر فرهنگ سازی و ساختن ارزش‌های جدید و نوین با دیگر اعضای جنبش سیاسی ایران سهیم و شریک گردد و در مورد خود و جایگاهش تعریفی دقیق و واضح به دست دهد تا مردم بدانند که او تنها بعنوان وارث پادشاهی به عنوان نماد نهادی که تاریخ ایران را با خود حمل می‌کند، ضامن یکپارچگی ارضی و ملی ایران است و نقش تاریخی خود را بویژه در این ایام که متاع چند پاره‌گی ایران زیر محمل فدرالیسم

جنبش سبز پایان دوره طفولیت ملت ایران و خاتمه دوران رهبری آمرانه و از بالاست. جنبش سبز بهترین حادثه و اتفاق برای مردم ایران است. تضعیف و رقابت با آن بدترین ارمغان ما برونیان برای جنبش درون خواهد بود!

کشور با افزودن پسوند یا پیشوند سکولار و دمکرات از روی آن کلون‌های بی‌جان و مشابهی ساخته شود. جنبش سبز رود عظیمی است که هیچ سنگ و کلوخی را یارای باز ایستادن آن نیست، همچنان که حصر موسوی و کربوی نیز چراغ جنبش سبز را خاموش نساخت. این جنبش اجتماعی بزرگ جریان پویا و زنده‌ئی است که از صد و اندی سال پیش راه می‌پیماید و قائم به فرد نیست و افراد را به دنبال خود می‌کشاند. گویا این آن نکته‌ئی است که بیرون از ظرفیت ذهنی حضرات در خارج از کشور می‌باشد و آنان را به خطا می‌اندازد که گویا هرکس که کج کلاهی نهاد رهبر و زعیمی است!!

شاهزاده گرامی! جنبش سبز پایان دوره طفولیت ملت ایران و خاتمه دوران رهبری آمرانه و از بالاست. جنبش سبز بهترین حادثه و اتفاق برای مردم ایران است. تضعیف و رقابت با آن بدترین ارمغان ما برونیان برای جنبش درون خواهد بود! اگر قصد همراهی با جنبش سبز را در سر نداریم بهتر است که با افسانه سازی و نهادن نام‌ها و تراشیدن تشکل‌ها و راه اندازی کاریکاتوره‌های بی‌جان و بی‌محتوا، زمان را به گذشته باز نگردانیم. شاهزاده گرامی شما نیز بهتر است برای روشن شدن افکار عمومی بفرمایید به کجا می‌نگرید و به چه می‌اندیشید و قصدتان از حضور پیدا و پنهان در کنار موازی سازان با جنبش سبز چیست؟

قومی زبانی به بازار آمده، برای حفظ یکپارچگی ارضی و ملی ایران بکار می‌بندد و هشیار است تا ایران گزندى نبیند و یا اینکه فعال سیاسی است که سر از هر نشست و تشکلی در می‌آورد و گاه با کردهای شمال آمریکا که در پی تجزیه ایرانند ملاقات می‌کند و عهدنامه می‌بندد و گاه از نشست لندن و پاریس که بدست نئوکان‌های آمریکایی صورت گرفته بود حمایت می‌کند و گاه نیز در «کنگره دمکرات‌های سبز» نقش خود را تا حد برنامه ریز و تدارکاتچی فرو می‌کاهد.

پرسش ما از شاهزاده به حضور وی در کنگره‌ها و نشست‌ها و تشکیلاتی که به قصد و نیت جمع کردن ایرانیان زیر یک چتر جهت ایجاد آلترناتیو تحت عناوینی چون شورای رهبری، دولت در تبعید و عناوین دهن پرکن دیگری از این دست بر می‌گردد. امروزه هر اکابر رفته‌ای می‌داند که آلترناتیو سازی در خارج فقط می‌تواند در خدمت نیروهای بیگانه قرار گرفته و ابزاری در خدمت تجزیه کشور و تضعیف جنبش مدنی و سبز ایران باشد. آیا درک این امر مهم و حیاتی خارج از توان و ظرفیت ذهنی شاهزاده است؟ و یا اینکه رسیدن به قدرت به هروسيله چنان روح و روان وی را تسخیر کرده است که نمی‌داند با حضور و حمایت خود از چنین پروژه‌هایی از پیش ورشکسته عملاً گام در نابودی اعتبار خود برداشته و دانسته و ندانسته آب به آسیاب رژیم اسلامی می‌ریزد.

ما در یکی از شماره‌های «ایران فردا» بخش ویژه نشریه‌مان را به بحث نظامیان اختصاص دادیم. عنوان آن بخش «آقا اجازه!» بود. من هم چنان فکر می‌کنم بخش نظامی حاضر در ساخت قدرت در ایران، برخلاف مصر، ترکیه، پاکستان و...، بخش مستقلی نیست و در عرصه سیاسی تحت سلطه بیت قرار دارد و بخشی از طیف قدرت آن را تشکیل می‌دهد.

هنوز هم «آقا اجازه!»

گفتگو با رضا علیجانی



عنوان ساده و متداول «جنگ قدرت» نام ببریم، اما قدرت با چه مضمون و به چه منظوری و برای چه غایتی؟

علیجانی: جنگ قدرتی که الان در جریان است بین طیف بیت (رهبری جمهوری اسلامی که اکثر مواضع قدرت همچون سپاه، نیروهای امنیتی، قوه قضاییه و اکثر اعضای قوه مقننه، صدا و

تلاش - نظام جمهوری اسلامی بسیار از هم گسیخته می‌نماید. ظاهراً درگیری میان جناح‌های مختلف، بدون پرده‌پوشی و هر ملاحظه‌ای جریان دارد. می‌توانیم از این درگیری و جدال با

تلاش - فرض برتفوق یک قطب علیه دیگری - و با فرض بی‌تأثیری مطلق عوامل فعال داخلی و خارجی دیگر - جامعه و حکومت، هر یک، به کدام سمت کشیده خواهند شد؟

علیچانی: با غلبه احتمالاً ضعیف «باند» {دولت} بر «طیف» {رهبری} و یا بر منتقدان درونی‌اش از جریان راست، سیاست‌های اجرایی غیرکارشناسی شده در حوزه‌های مختلف ادامه خواهد یافت. افراد و باندهای گمنام‌تر و بی‌تجربه‌تری مراکز مختلف گوناگون اجرایی کشور را به طور روزافزون تسخیر خواهند کرد. در سیاست خارجی اما، برخلاف دور اول ریاست جمهوری احمدی‌نژاد به صورت چراغ خاموش اما به سادگی و بلاهت دن کیشوت‌واری به دنبال حل مشکلات هسته‌ای خود با جهان‌اند. در اینجا آن‌ها نسبت به بیت و طیف، در این دوره، موضع ملایم‌تری دارند. اما در رابطه با حقوق بشر، هم باند و هم طیف به سرکوب جامعه مدنی اما باشیوه‌های حيله‌گرانه و توجیه و تکذیب، که دیگر سیاستی بسیار رسوا شده است، ادامه می‌دهند.

قدرت‌گیری منتقدان راست که تنها با کاهش حمایت بیت از دولت میسر است، فضای تقنینی - اجرایی را از شرایط التهاب‌دار کنونی اندکی به سوی راه‌کارهای کارشناسی‌شده‌تر سوق خواهد داد. شاید برای اصلاح‌طلبان میانه‌رو مجالی فراهم شود و تمایلی برای کاهش تنش با دیگر اصلاح‌طلبان، به شرط آنکه آرام و ساکت و کم‌تحرک باشند، پدیدار شود. اما در این رابطه نظامی - امنیتی‌های پیرامون بیت مرتب اشکال‌تراشی خواهند کرد.

آن‌ها سعی در نزدیکی هاشمی با رهبری جمهوری اسلامی هم خواهند کرد، تا از نیروی وی برای تعدیل بیت و طیف بهره بگیرند. شاید در آن هنگام تحركات اجتماعی مطالبه‌محور غیرسیاسی بتوانند مجال اندکی برای ظهور و بروز و تداوم نسبی پیدا کنند. اما هر گونه جنبش رادیکال‌تر هم چنان تحت فشار و سرکوب خواهد بود.

تلاش - تشخیص و بیان آنچه به عنوان «روزگار» بر مردم ایران می‌گذرد، از راه دور به هیچ روی کار آسانی نیست. در پس این جنگ قدرت چه بر زندگی مردم و حیات جامعه می‌گذرد؟

علیچانی: همان گونه که تا کنون در تحلیل بسیاری از تحلیل‌گران آمده است طبقه متوسط زیر فشارهای اقتصادی

سیما، شورای نگهبان، وزرای کلیدی دولت، شورای عالی امنیت ملی و... را در دست دارد، باند دولت (که نماینده قشر اجتماعی یا نهاد خاصی نیست و بخش مهمی از قوه مجریه و نظام مالی و اجرایی کشور و بخشی از رسانه‌های کشور را در دست دارد) و نیروهای منتقد دولت در جریان راست (که بسیار پراکنده‌اند اما عمدتاً بخشی از قوه مقننه و مدیریت‌های درجه دو و سه اجرایی و بخشی از رسانه‌های کشور را در دست دارند)، در جریان است.

طیف بیت و جناح امنیتی - نظامی - نفتی که نماد آن است دست بالا را در قدرت دارند. باند دولت از همه بی‌ریشه‌تر است و نه ایدئولوژی منسجمی دارد و نه سامان یا سازماندهی مستحکم. جریانات منتقد دولت نیز پراکنده‌اند اما بخش‌هایی از جامعه سنتی مذهبی کشور و یا تکنوکرات‌های تازه به دوران رسیده سنتی را نمایندگی می‌کنند.

اگر نیاز مرحله کنونی از جنبش تحول‌خواهی (آزادی‌طلبی، عدالت‌خواهی و دموکراسی‌طلبی) که اینک در قالب جنبش سبز متعین است را الف - فضای نسبی سیاسی برای روشنفکران و فعالان سیاسی - مدنی و ب - حداقل رفاه برای توده‌های مردم درگیر با مشکلات روزمره زندگی بدانیم؛ آنگاه می‌توانیم چنین بگوییم که طیف و باند هر دو معتقد به اتمیزه کردن فضای سیاسی کشور و خاموش شدن هر صدای منتقد و مخالف‌اند. منتقدان راست‌گرای دولت نیز تنها به اصلاح‌طلبانی ضعیف و بسیار محافظه‌کار (مانند جناح اقلیت کنونی مجلس) مجال تنفس می‌دهند؛ شاید هم به عنوان ضربه‌گیر جریان راست افراطی (متعین در طیف و باند) برای محافظت از خودشان. اما سیاست‌های اجرایی ویران‌گر و ایران بر باد ده کوتوله‌های سیاسی - اجرایی متمرکز در باند شتاب بیشتری نسبت به دیگران در تبدیل ایران به سرزمینی سوخته و بر باد دادن منابع طبیعی و مالی و انسانی کشور (در دوره‌ای که قیمت نفت به رکورد صد دلار رسیده است) دارند.

اما از آنجا که در ایران نه قشربندی طبقاتی روشنی داریم و نه تشکلیابی و تحزب سیاسی - صنفی خاصی؛ هر سه جریان هم چون باندهایی عمل می‌کنند که مضمون و غایت قدرت برای هر یک جز تمرکز و تخصیص هر چه بیشتر منابع قدرت، و به تبع آن منابع ثروت در فرد یا باند خود نیست. در هر سه تا حد زیادی دغدغه‌های ایدئولوژیک دینی اولیه به حداقل رسیده است. البته برای برخی افراد تمرکز و تخصیص قدرت ارجحیت بیشتری دارد و برای برخی ثروت.

هستند) و به ویژه به خاطر شغل نظامیشان به شدت محافظه‌کارند. سران سپاه و بسیج اما، خود یک کاست قدرت‌اند که مرتب توسط بیت جابه جا می‌شوند و همیشه در حالت آقا اجازه هستند. با این تفاوت نسبت به زمان شاه، که این‌ها چندان هم چشم و گوش بسته نیستند و در تصمیم‌گیری و تصمیم‌سازی‌های بیت که خود به علت تفکر افراطی و وفادارانه‌شان توسط همان بیت منصوب و مقرب شده‌اند، و در تشدید و تقویت خط برخوردهای بیت و حلقه مشاوران رهبری آن؛ مؤثرند و در مواقع حساس نیز به رهبری منفعل شده، انرژی و انگیزه تداوم راه می‌دهند.

تلاش - ظاهراً برخی سیاست‌ها، روش‌ها و تبلیغات دولت احمدی‌نژاد و هوادارانش موجب شگفتی است. به عنوان نمونه؛ تکیه بر «ایرانیت»، ضدیت با روحانیت، ایستادگی در برابر «توصیه‌های» رهبر جمهوری اسلامی در تغییر اعضای کابینه، «گشاده‌روئی» در مقابل خانم‌ها و «گشاده دستی و میل شخصی» در انتصاب زنان در پست‌های بالا حتا در سطح وزارت. تأثیر و کاربرد چنین روش‌هایی چیست؟ چالش حریف در قدرت یا جذب و حمایت مردمی؟

علی‌جان: باند دولت جریانی بی‌اصول است جاه طلبی و قدرت‌جویی و بعضاً ثروت‌طلبی (چند نفر از نزدیکان رئیس دولت متهم به فساد مالی‌اند و سرمایه‌های عظیمی انباشته‌اند). به لحاظ دینی این‌ها به جریانات ارتجاعی‌تر و کم‌تسامح‌تر حوزه‌ها و روحانیت (جریان مصباح) نزدیک‌اند. هم چنین ارتباط بیشتری دارند با برخی جریانات مداح که فرهنگ عقب‌مانده‌تر و رفتار لومپنی دارند. اما آنچه شاخص و معیار عملشان است نه عقاید بلکه کسب و حفظ قدرت است. دوستی و دشمنی‌شان از جمله با روحانیون - نه روحانیت - را همین اصل مشخص می‌کند. در همین راستاست که آن‌ها زندانه و فریب‌کارانه برای جذب رأی برخی اقشار اجتماعی از دیگر گفتارها (مانند ایران‌گرایی) نیز استفاده می‌کنند. در حوزه زنان نیز مانند سیاست خارجیشان، ضمن حرکت در راستای اصلی (جذب حمایت و کسب قدرت) فریبکارانه رفتار می‌کنند و دوصدایی فکر می‌کنند. در دوره همین دولت ارتجاعی‌ترین و عقب‌مانده‌ترین قانون خانواده به مجلس ارائه شد و عقب‌مانده‌ترین سیاست‌ها در نظام آموزشی در پیش گرفته شد و بدیهی‌ترین اصول توسعه اقتصادی، در رابطه با کنترل جمعیت، زیر سوال رفت و...

روزافزون لاغرتر می‌شود. این امر توان سیاسی اقشار نوگرایی این طبقه را تحت فشار قرار خواهد داد. اما از آنجا که معمولاً و عمدتاً قشر جوان متکی به درآمد والدین موتور محرکه این طیف است ظهور و بروز افتان و خیزان و نقطه‌چینی، اما مستمر این اقشار ادامه خواهد یافت و در بزنگاه‌های شرایط مدام در حال التهاب کشور، آن‌ها دیگر قشرهای این طبقه اقتصادی - فرهنگی را به دنبال خود خواهند کشاند.

تلاش - در این چند ماه گذشته و با نگاه به حوادثی که در کشورهای منطقه می‌گذرد، توسط ایرانی‌ها از طریق مقایسه‌هایی گمانه‌زنی‌هایی در باره آینده کشورمان صورت می‌گیرد. با همه تفاوت‌های موجود در این کشورها، تصمیم و نوع عملکرد نهایی نیروهای نظامی در سرنوشت این جنبش‌ها بسیار تعیین کننده و مؤثر بوده است. نیروهای نظامی ایران به ویژه سپاه پاسداران کجا ایستاده‌اند؟ با تغییرات دائمی که در سطح فرماندهی این نیروها صورت می‌گیرد، آیا اساساً می‌توان از این نیروها رفتاری مستقل از جناح‌ها و کانون‌های دیگر قدرت حکومتی انتظار داشت؟

علی‌جان: ما در یکی از شماره‌های «ایران فردا» بخش ویژه نشریه‌مان را به بحث نظامیان اختصاص دادیم. عنوان آن بخش «آقا اجازه!» بود. من هم چنان فکر می‌کنم بخش نظامی حاضر در ساخت قدرت در ایران، برخلاف مصر، ترکیه، پاکستان و...، بخش مستقلی نیست و در عرصه سیاسی تحت سلطه بیت قرار دارد و بخشی از طیف قدرت آن را تشکیل می‌دهد.

جدا از جنبه ساختاری، به لحاظ بدنه و افراد بخش نظامی، آن‌ها نیز نه به لحاظ سازمانی بلکه به سیمت فردی مانند بقیه آحاد ملت‌اند و شاید خودشان و بویژه خانواده و فرزندانشان به طور نسبی و در حد دیگران در جنبش‌های اجتماعی ایران فعال‌اند. فراموش نکنیم که بخش اعظمی از آن‌ها به میرحسین موسوی رأی دادند. بخش مهمی از پرسنل نظامی سابقه‌دار نیز اینک در سنین بازنشستگی قرار دارند و بسیاری‌شان در حوزه‌های مختلف اقتصادی فعال شده و بعضاً از رانت‌های مهمی نیز برخوردارند. آن‌ها به هیچ وجه از تنش در سیاست خارجی و یا سیاست‌های پرهزینه در داخل حمایت نمی‌کنند و خواهان فضای آرام برای سودبری اقتصادیشان هستند. اما هم چون بخش‌های دیگر طبقه متوسط در ایران (که حقوق بگیر دولت و وابسته به آن

اینکه می‌توانند به تدریج حرکت‌های مطالبه محورانه داشته باشند.

بخش مهم دیگری از این نیرو، اما همچنان به صورت آتش زیر خاکس تر هستند. انرژی بیشتری دارند و روحیه بهتر. ولی این‌ها نیز در ابهام‌اند و در نوسان بین امید و ناامیدی. اگر این بخش از فضا و منظر نزدیک بینانه‌ای که دچارش شده‌اند فاصله بگیرند و به تشکل‌های محفلی آگاهی بخش - آزادیبخش میان مدت نگرتر تبدیل شوند، بهترین حفاظت و حراست از هرز روی و خرده کاری‌هایشان خواهد بود.

اما و هزار اما مهم‌ترین مسئله تغییر نگاه نزدیک بینانه فعالان سیاسی با تجربه‌تر و طراحان استراتژی است. متأسفانه در فضای مجازی و ماهواره‌ای چنین افرادی کمتر فعال هستند. و عمدتاً ژورنالیسم «تفسیر خبری» روزنامه‌های اصلاح طلب در این فضا نیز حرف اول را می‌زنند. سرریز این ژورنالیسم در سالیان اخیر به این فضا، تاثیر مثبتی داشته و آن بروز کردن، جوان سازی و فعال و با طراوت سازی این فضا است. از این منظر بسیار هم قابل تقدیر و تحسین است (جدا از خط و ربط‌های هریک از این عزیزان). اما از منظر استراتژیک حاوی و حامل یک ایراد بزرگ هم بوده است و آن حرکت و فعالیت بر اساس تحلیل سیاسی در لحظه و نوعی روزمرگی رسانه‌ای است که کمتر - و نه البته به طور مطلق - واجد دغدغه و منظر استراتژیک است.

این همه اما در مورد بخش‌های فعال‌تر جنبش سبز است. اما این جنبش دربرگیرنده و نماینده تمام مردم ایران نیست و مشکل ارتباط گیری و عمق یابی استراتژیک در اقبال فقیرتر خود حکایت دیگری است.

تلاش: از تحلیل‌هایی از داخل و از سوی چهره‌های سیاسی و دانشگاهی برمی‌آید که از یک سو قشر متوسط و تحصیل کرده جامعه و نیروهای فعال شهری بشدت زیر فشارند، از سوی دیگر

تلاش - در مصاحبه‌ای تحت عنوان «جنبش سبز اصلاح اصلاحات بود» به آزاد شدن انرژی بسیاری اشاره داشتید، که بر اثر فشار گسترده بر احزاب و سازمانهای مدنی امکان جذب شدن به این نهادها را نداشته و امروز «سرگردان است و معلوم نیست چه سرنوشتی پیدا خواهد کرد.» با توجه با مضامینی که در بالا اشاره شد و مطالبه آن‌ها را در جنبش سبز نمی‌شد و نمی‌شود، نادیده گرفت، آیا این «انرژی آزاد شده» در این «سرگردانی» و در صورت یأس و ناامیدی از تداوم عینی و محسوس جنبش سبز به دامن «همدلی» با دولت و هوادارانش نخواهد افتاد؟



آقا اجازه

علیچانی: آری مهم‌ترین نقطه و مسئله استراتژیک در راستای روند دموکراتیزاسیون در ایران همین مسئله است: نیرو بدون نهاد. متأسفم که بسیاری از فعالان پرتجربه سیاسی در داخل و خارج از کشور از این امر غافل‌اند. یا ناامیدانه کاری نمی‌کنند و یا نزدیک‌بینانه و تنها در عرصه‌های رویی و صحنه‌های علنی سیاست (و سیاست‌بازی) صرفاً به آینده نزدیک و تغییر معادلات قدرت می‌اندیشند. تاریخ معاصر ما از این نزدیک‌بینی‌های ساده‌سازانه لطمه فراوانی خورده است.

این نیروها (ی آزاد شده) به تنها نقطه‌ای که نزدیک نمی‌شوند و بیشترین فاصله را با آن دارند همان باند دولت است. بخش اندکی از این نیرو انرژی آزاد شده که زیاد قابل محاسبه و اعتنا نیست رادیکال شده و به سیاست‌های رماتیک و بلندپروازانه می‌رسند. بخش مهمی از این نیرو که در شرایط جنبشی فعال می‌شوند از صحنه فعالیت سیاسی فاصله می‌گیرند اما با کینه و نفرتی روزافزون، هر چند ناامید و بی‌چشم‌انداز، در زندگی فردی و تحصیلی و شغلی و خانوادگی خود به سر می‌برند. اما جالب آنکه آن‌ها نیز هم چنان خبرها را دنبال می‌کنند و در خانه و محل کار و تحصیل مخالف‌خوانی می‌کنند. دهان‌ها بسته نشده است، هم چون دهه ۶۰ و این مایه امیدواری است و نشان می‌دهد در اولین شرایط مساعد بعدی این‌ها باز نیروهای فعال جنبش اجتماعی‌اند. اینک اما مهم این است که به آن‌ها امید و انگیزه حرکت درازمدت داده شود و

ظرفیت و توانمندی جنبش سبز افزوده خواهد شد. سران این جنبش برای خاتمه دادن به وضعیت کنونی که بی‌تردید برای کشور بسیار خطرناک است، باید با حفظ آمادگی خود، در انتظار تصمیم نیروهای نظامی و به ویژه سپاه پاسداران مبنی بر حمایت از این جنبش و پیوستن به آن باشند. نظر شما در باره چنین تحلیلی چیست؟

علیچانی - همان طور که در پاسخ به پرسش‌های قبلی آمد، نباید مانند برخی کشورهای دیگر خاورمیانه و یا آمریکای لاتین وزن سیاسی بیش از اندازه‌ای به نقش سیاسی نهاد نظامی در ایران داد. رأس این نهادها پیرو بیت و در یک روند تأثیرگذاری - تأثیرپذیری از آن هستند و بدنه آن نیز مانند بقیه بدنه اجتماعی‌اند.

توازن و تناسب قوای سیاسی در ایران با این وزنه تغییر نمی‌کند. نوعی شبیه‌سازی نادرست و ساده‌سازی تحلیلی، در این نوع نگاه‌ها مشاهده می‌شود.

تناسب قوای «سیاسی» اینک به ضرب پول نفت و زور نیروی انتظامی - امنیتی - قضایی به سود بیت است و تناسب قوای «اجتماعی» به سود جنبش سبز (که روز به روز این تناسب شتاب بیشتری هم می‌گیرد). اما ایجاد رابطه بین این دو معادله ناسازگار، از طریق وزنه نظامی و نظامیان نخواهد بود. تنها راه حل و مسیر ممکن، غلبه نگاه میان‌مدت‌نگر به جای نزدیک‌بینی ملت‌ه‌ب سیاسی کنونی غالب بر اکثر نیروها و افراد و کار فکری - سیاسی - تشکیلاتی (محفلی - صنفی - مدنی - سیاسی و...) برای افزایش توان جنبش تحول‌خواهی سبز و تداوم حرکت نقطه‌چینی کنونی‌اش در اشکال مدنی دیگر و سرریز آن به عرصه سیاسی در شرایط مساعدتر سیاسی در آینده است که فعل و انفعالات داخل قدرت، جامعه مدنی و افکار عمومی و فضای بین‌المللی برایش فراهم می‌سازد.

تلاش - آقای علیچانی از شما صمیمانه سپاسگزاریم از اینکه علیرغم شرایط بسیار سختی که در آن به سر می‌برید، به پرسش‌های ما پاسخ گفتید. با آرزوی همکاری‌های بیشتر در شرایطی بهتر!

دولت ظاهراً در سیاست‌های خود در پی جذب طبقات پائین و محروم جامعه در شهرها و روستاهاست. صرف نظر از دوره‌های کوتاهی در سالهای انقلاب که افشار شهری و دانشگاهی از روحانیت انقلابی دفاع کردند، اما به طور سنتی همیشه افشار پائین جامعه پایه اجتماعی روحانیون به حساب می‌آمدند. آیا دولت در چالش روحانیت در قدرت و آیت‌الله‌های بزرگ و سنتی، موفق شده است این قشر را از پایه «طبیعی‌اش» جدا کند؟

علیچانی: همان طور که در پاسخ به پرسش ماقبل آمد، نباید این جریان را ضدروحانیت نامید. شاید فریب‌کارانه ایران‌گرایی کند اما متحد ارتجاعی سرکوب‌گرتین بخش روحانیت است. این باند برای کسب قدرت و جلب پایگاه در افشار فقیر از حربه عدالت‌محوری و برخوردهای ضد فساد (که می‌خواهد هاشمی رفسنجانی را سمبل آن معرفی کند) بهره می‌گیرد، که تا حدودی نیز با موفقیت همراه بود (و اینک اما از برندگی این حربه نیز به دلیل فساد برخی اطرافیان رئیس دولت، فشار اجرای یارانه‌ها به برخی از این افشار و انعکاسات چالش با بیت در برخی افشار سنتی‌تر این مجموعه و تحت تبلیغات منفی هواداران طیف بیت علیه دولت در مورد اختلافات پیش‌آمده و...) کاسته شده است.

در کل درست است که طیف - باند در افشار فقیرتر بیشتر پایگاه دارند، اما این پایگاه دیگر مضمون عمده مذهبی ندارد و تنها بخشی از این پایگاه به دلایل مذهبی (سنتی) متحد و یا تسلیم این جریان هستند. بسیاری از آن‌ها بنا به ضرورت‌های دیگری هم چون فشار فقر، کم‌آگاهی و بی‌اطلاعی سیاسی و انحصار خبری در رابطه با رسانه‌های رسمی، هم رنگ جماعت شدن برای اندکی بهره‌مندی شغلی و اقتصادی و یا حداقل در امان ماندن از آسیب‌های سیاسی و... به صورت لرزانی در این صف می‌ایستند. بخش قابل توجهی از آن‌ها در انتخابات قبلی ریاست‌جمهوری بنا به شعار ۵۰ هزار تومان آقای کروبی به ایشان رأی داده بودند. متأسفانه نیروهای منتقد و تحول‌خواه شناخت اندکی از این افشار و لایه‌بندی‌های فکری، اقتصادی، سیاسی آن‌ها دارند. و در این مجال اندک نیز نمی‌توان به این امر مهم پرداخت. فقط می‌توان بر اهمیت استراتژیک‌اش تأکید مؤکد نمود.

تلاش - برخی تحلیل‌ها برآنند که در اثر تشدید جنگ قدرت میان کانونهای باقی مانده در حکومت اسلامی، خودبخود به



ناما جعفری / ایران

درخت ها زیاد هستند
مثلا درخت مجید توکلی
مثلا درخت شیوا نظراآهاری
مثلا درخت کوهیار گودرزی
اوین تاب ریشه های سبز را ندارد.

ماندانا مشایخی

گذشته شقه شقه می شود
از سکوت خون می ریزد
و آن یک جفت چشم تا ابد بیدار
رهانمی کند
نه ما را
نه شما را

فرهاد سپیدکار / ایران

گاه باید گم کنی
تا بیابی
مثل آرائی که شب گم شد
و فردا صبح
ما
همدیگر را
در خیابان ها یافتیم

ماندانا زندیان

من و تو از خیابان انقلاب گذشتیم،
در بهارستان مشروطه خواندیم،
در جمهوری دویدیم،
و آزادی
همیشه چند قدم از گاز اشک‌آور جلوتر بود.
ما دیده نمی شدیم،
و آزادی دیده نمی شد؛
و برگ‌های تاریخ
در حافظه درختان شهر
- که در جستجوی رأی ما
روزنامه‌های ممنوعه می شدند -
سبزمی شد.



ایستادن بر مطالبات دمکراتیک، ادامه روش مسالمت‌آمیز و تقویت جنبش سبز

گفتگو با فرهاد یزدی

فرهاد یزدی: در انتخابات دوره نخست ریاست جمهوری احمدی‌نژاد، هم اکثریت ملت و هم رهبر رژیم، هریک براساس دلایل خود، هوادار او بودند. مردم از بازگشت دوباره یکی از بلندپایگان جمهوری اسلامی که شهرت زیادی به نادرستی مالی داشت به ریاست جمهوری، خرسند نبودند. رهبر نظام نیز پس از تجربه خاتمی، خواستار فردی مطیع و بدون ریشه سیاسی برای این مقام بود. احمدی‌نژاد که پایگاهی در داخل نظام نداشت، نامزد دلخواهی بود که امید گوش به فرمانی را به همراه می‌آورد. او به مراتب بیش از رفسنجانی - که همیشه یک پای قدرت در حکومت اسلامی بوده و نیازی به گوش به فرمانی

تلاش - با ادامه تظاهرات خیابانی مردم و تصمیم رژیم به سرکوب و خودداری از «سازشی آبرومندانه»، خیلی زود نقش «اول» رهبر رژیم و محافل تودرتوی اطراف وی آشکار شد. امروز تقریباً همه به این نتیجه رسیده‌اند که احمدی‌نژاد «بازیچه‌ای» بیش نبوده است. آیا شما هم همینطور فکر می‌کنید؟

افزون بر آن رهبر رژیم بسیار از امروز مسلط‌تر بر سپاه پاسداران بود. اقتدار او بر سپاه و اقتدار او بر تاثیر گذاری بر کشور، تا اندازه زیادی در مبارزه با جنبش سبز که مشروعیت او را به درجه پائین رساند، کاسته شده است. در حال حاضر رهبر رژیم با فردی روبرو شده که بسیار گستاخ و جسور است و تاب تحمل رقیب در قدرت را ندارد. چنین به نظر می‌رسد که وابستگی احمدی‌نژاد به جمهوری اسلامی نه به خاطر اعتقاد بلکه به خاطر این است که وسیله‌ای بوده که به شخص او قدرت بخشیده است.

احمدی‌نژاد بیش از دیگر نامزدهای ریاست جمهوری در دو دوره گذشته، از این شخصیت برخوردار بوده است که بدون پروای شخصی و یا به خاطر حفظ نظام، به طور مستقیم و آشکار با رهبر نظام در افتد. البته قدرت طلبی و بی‌خردی رهبر نظام در تایید بی‌موقع احمدی‌نژاد، او را در موقعیتی قرار داد که دیگر نمی‌توانست بدون آسیب به شخص خویش، رئیس‌جمهور را در معرض حمله قرار دهد. احمدی‌نژاد با استفاده از این موقعیت، به طور مستقیم و آشکار با ولی فقیه که قلب نظام اسلامی است به ریشه نظام حمله برده و بدون شک به نظام آسیب فراوان زده است. بسیاری از موضع شخصی، به دلیل بی‌زاری از نظام و ولی فقیه، از این حملات و بی‌آبرو ساختن‌ها در این حمله‌ها خرسندند و از ضربه‌زدن‌های وی به رهبر هواداری می‌کنند.

اما موضوع در حوزه سیاست و برای جنبش سبز با توجه به هدفی که دارد متفاوت است. جنبش سبز برای ایجاد ریشه‌های مردم سالاری مبارزه می‌کند. بدون شک این جنبش از جنگ قدرت در کانون رژیم سود می‌برد و باید برد. در اثر این جنگ قدرت، هر روزه نظام ضعیف‌تر و جنبش قوی‌تر می‌گردد. مشروعیت جنبش سبز که راز آن در اهمیت دادن به مشارکت مردم و پذیرش و مبارزه در راه حق حاکمیت ملت است، امروز به جایی رسیده که این جنبش به تنها گزینه‌ی بدل شده که قدرت پاسداری از ایران و تمامیت سرزمینی آن و همزمان اداره مسالمت آمیز کشور را دارا شده است. جنبش سبز برای پایبندی به هدف استقرار مردم سالاری نمی‌تواند و نباید از گروه بندی‌ها در داخل رژیم بر علیه گروه دیگر حمایت نماید، هرچند در محاسبات کوتاه مدت ممکن است دارای منافع و همسوئی‌هایی باشد. جنبش سبز تنها در صورتی می‌تواند از یکی از گروه‌های داخل رژیم حمایت کند که یا آنان نیز تعهد خود به مردم

رهبر نداشته و آنرا دلیلی بر صلاحیت خود نمی‌دید - برای رهبر رژیم خوشایندتر بود. احمدی‌نژاد در آغاز چنین الفاء می‌کرد که همان فرد موعود است. شاید به توان احمدی‌نژاد را در این دوره و به این معنا «بازیچه» دست رهبر قلمداد نمود. اما به تدریج او خصوصیات اخلاقی خود را به عنوان فردی گستاخ، جسور، تشنه قدرت، شهرت طلب و بی‌توجه به منطق و حقیقت را آشکار کرد. اگر روزی برای دستیابی به قدرت نقش بازیچه بودن را پذیرفته، دیگر امروز نیست.

تلاش - در دعوی قدرت میان دولت و رهبری، احمدی‌نژاد در برابر رهبری، اصولگرایان حامی وی و آخوندهای سنتی که از مواضعی کهنه و پوسیده با احمدی‌نژاد مخالفند، «ایستاده» است. این «ایستادگی» آشکارا تحلیل‌های درون مدافعان جنبش سبز را نیز دچار شکاف کرده است. عده‌ای به این نتیجه رسیده‌اند که «دشمن اصلی» ولی فقیه است. و حال احمدی‌نژاد در برابر وی ایستاده است - کاری که اگر خاتمی کرده بود، حتماً از سوی بسیاری از مخالفین امروز تأیید و حمایت می‌شد. احمدی‌نژاد با این کار رهبر را هرچه بی‌اعتبارتر ساخته و در عمل به نفع صف مبارزه عمل می‌کند. از این رو برخی لحن‌ها در برابر رئیس دولت رژیم نرم‌تر و آرام‌تر شده است، به مصداق همان «دشمن دشمن من دوست من است.» آیا افق دیدها در چنین تحلیل‌هایی به قدر کافی گسترده است؟

فرهاد یزدی: جنگ قدرت، بر اثر تناقضات موجود در جمهوری اسلامی و روشن نبودن حوزه اقتدار هر قوه و نبود سازوکاری که قادر به حل اختلاف در داخل رژیم گردد، امریست اجتناب ناپذیر. تا هنگامی که خمینی زنده بود، به خاطر اقتدار عظیمی که داشت بر این تناقضات سرپوش گذاشته می‌شد. چنانچه بازرگان گفته بود، «ولایت فقیه» قبایی بود که تنها برای خمینی دوخته شده بود. در دوران پس از او با وجودی که اصل ولایت فقیه پابرجا مانده، اختلافات، خود را آشکار کردند. کمابیش تمامی روسای قوه قضائیه، مقننه و مجریه در این دوران در حال برخورد با یکدیگر و برعلیه رهبر نظام هستند. بر پایه این دید، جنگ قدرت میان رهبر و رئیس‌جمهور نظام، امری غیر قابل انتظار نباید باشد. هر فرد دیگری که هم که به جای احمدی‌نژاد این مسند را در اختیار می‌گرفت، به ناچار با رهبر نظام درگیر می‌شد. البته شخصیت افراد درگیر، بر نوع، سطح و شدت مبارزه تاثیر می‌گذارد. خاتمی حافظ رژیم و مردم مبارزه در خیابان نبود.

گیرند قطع خواهد کرد تا او نتواند افشاگری کند. در هر حال به نظر نمی‌رسد که پس از پایان این ماجرا، رهبر رژیم قادر باشد نفوذ و قدرت خود را در پایگان نظام دوباره به دست آورد.

جنبش سبز به عنوان یک قدرت بزرگ بالقوه خارج از دعوای این گروه‌ها نشسته است. این جنبش چون دارای قدرت بالفعل اثر گذاری بر روی این جنگ داخل رژیم نیست، باید به استراتژی مسالمت آمیز خود که همان پافشاری بر تثبیت اصول مردم سالاری است، ادامه دهد. تاکتیک‌های لحظه‌ای حمایت از یک گروه براساس محاسبات کوتاه مدت، به جز اغتشاش فکری و غافل شدن از اصل مبارزه، بازدهی نخواهد داشت. با مشروعیت جنبش سبز نباید بازی کرد.

تلاش - سکوت طرفداران جنبش سبز در مقابل روند قدرت‌گیری سپاه (بازیگر تازه و بازیچه‌های فراوان)، به امید آنکه آنان در پایبندی به عقل و مصلحت کشور و عبرت گرفتن از آنچه در ایران و سایر کشورها رخ داده، داوطلبانه از حکومت کردن صرف نظر کنند و یا مردم را در قدرت سهیم کنند، آیا خود سپاه را نسبت به قدرتش به اشتباه نمی‌اندازد؟

فرهاد یزدی: قدرت‌گیری سپاه نتیجه مستقیم از دست دادن مشروعیت نظام اسلامی است. جنبش سبز در برابر این تحول باید به تواند دست به روشنگری زده و نتایجی که چنین قدرتی می‌تواند به همراه آورد، را بررسی و آشکار کند. مهم‌ترین نکته‌ای که جنبش سبز باید بر آن تأکید کرده و هشدار دهد، ناتوانی سپاه در اداره ایران بدون تکیه بر مشروعیت جنبش سبز می‌باشد. با در نظر گرفتن درازای جنبش و پرنفس بودن مبارزه برای آزادی، سطح بالای دانش و آگاهی قشر فعال جامعه و جوانی جمعیت در ایران و همچنین تحولات منطقه که خیزشی است علیه حکومت‌های خود کامه چه از نوع ضد غربی آن مانند سوریه و چه از نوع هوادار غرب مانند مصر و بحرین، امکان شکل‌گیری یک حکومت دیکتاتوری از نوع نظامی آن، دیگر غیر ممکن به نظر می‌رسد. این حقیقت آشکاری است که باید به سپاه پاسداران در ایرن گوشزد کرده و باید به آنان نشان داده شود. سده بیست و یکم جهان، دیگر هیچ شرایط مناسبی برای پرورش دیکتاتوری و خودسری دوباره را ارائه نمی‌دهد. ایجاد حکومت دیکتاتوری نظامی نیاز به یکدستی کامل در بدنه یک تشکیلات نظامی و یا شبه نظامی را دارد و همچنین نبود

سالاری را به طور آشکار اعلان کرده و یا دستکم برای انتقال قدرت به جنبش سبز آماده مذاکره باز و آشکار باشند.

تلاش - در نتیجه‌گیری‌های شما از درگیری‌ها و تحولات درونی کانون‌های اصلی قدرت و شکل‌گیری سپاه پاسداران به عنوان فاکتور اصلی در سیاست کشور، چنین به نظر می‌رسد، که رهبر برای خلاص شدن از «شر» احمدی‌نژاد احتمالاً خود به بازیچه‌ای در دست فرماندهان سپاه بدل گردد، که طبعاً بدون مقاومت آدم حریص قدرتی چون او نخواهد بود. طبق نگرش کسانی که در شدت دشمنی با خامنه‌ای در برابر احمدی‌نژاد نرم شده‌اند، شاید یک روزی به زودی باید از رهبری در مقابل روند شکل‌گیری حکومت سپاهیان قدرت‌طلب دفاع کنیم؟! درست است که لازمه مبارزه‌ای صبورانه باید هوشیاری و توجه به همه تحولات درون حکومت، هر قدر بطئی، باشد، اما معیارها و اصول کدامند؟

فرهاد یزدی: رهبر رژیم همیشه متوجه خطر قدرت‌گیری سپاه در پهنه سیاسی کشور بوده است. او چون خود را در راس همه امور می‌دانست، قدرت‌گیری سپاه را در جهت منافع خود نمی‌دید. او هیچگاه از قالبیاف و محسن رضایی در انتخابات دو دوره گذشته حمایت نکرد. اما با کاسته شدن از مشروعیت جمهوری اسلامی، رژیم برای حفظ خود چاره دیگری به جز تکیه بیشتر بر دستگاه امنیتی و نظامی نداشت. نباید تصور کرد که او از این تحول که هر روز شتاب می‌گرفت، غافل بوده است، او راه دیگری پیش روی خود نمی‌دید. زیرا امکان بازگشت به سوی ملت حتا به خاطرش هم نمی‌رسید. برای وی و نظریه‌پردازانش ملت عاملی است که رأی آن در برابر نظر رهبری بی‌قدر و فاقد اعتبار است.

تکیه یک سویه و شدید وی به نیروی زور، باعث گردید که سپاه به طور مشخص و بدون هرگونه پرده‌پوشی ورود خود را به صحنه سیاسی اعلان نماید، آن هم بدون نیاز به «دستور». هر قدر نزاع قدرت در کانون رژیم بیشتر ادامه یابد و یا هرچه تندتر گردد، بر نفوذ سپاه در تصمیم‌گیری‌ها خواهد افزود. اگر کار به آنجا انجامد که برکناری رئیس جمهور با رای عدم کفایت مجلس و یا حکم رهبر رژیم انجام پذیرد، تصمیم نهایی و اجرای آن بر دوش سپاه خواهد بود. البته در آن صورت رژیم تمام بلندگوهای را که می‌توانند مورد استفاده احمدی‌نژاد قرار

اما «نهادهای انتخابی» بدون نظر مساعد رهبر کنونی که مجیزگویی‌اش رای تمامی ملت را در برابر خواست او آشکارا به درجه هیچ رسانده‌اند، فاقد ارزش و اعتبارند.

از نظر مخالفین حکومت، سپردن کار بحران داخلی به مجلس که خود فاقد مشروعیت است بی‌فایده می‌نماید. البته اگر در کانون قدرت عزم برکناری رئیس جمهور قطعی شود، به احتمال برای نشان دادن احترام به قوائد بازی، از طریق مجلس، البته بدون اجازه «دفاع» رییس جمهور از خود، انجام خواهد شد.

تلاش - مسئله محوری در پرسش‌های پیشین، این است که اگر قرار است مبارزه‌ای مسالمت آمیز باشد و تغییر تدریجی نظام در دستور کار آن، پس باید قاعدتاً بر نهادهائی از درون خود آن نظام تکیه کند که نزدیک‌ترین رابطه را با مناسبات و نهادهای قدرت در یک نظام دموکراتیک داشته و با آن هم‌سنخ باشند. حال، آنچه که از درون نبرد قدرت تا کنون بیرون آمده است - آخرین آن سپاه صاحب قدرت همه چیز - هیچ سختی با یک نظام و ساختار دموکراتیک نداشته است. برای تأثیر بر این نبرد قدرت که ذاتی رژیم اسلامی است، چه باید کرد که از دل آن به تدریج به سوی تقویت نهادهای انتخابی و مستقل برویم؟

مخالف جدی در برابر آن، که با در نظر گرفتن گسترش شبکه جهانی اطلاع رسانی فوری و آزاد، امکان آن دیگر در کشوری مانند ایران ممکن نخواهد بود. نهاد نظامی در این دوران بدون حمایت کامل ملت خود، بسیار آسیب پذیر است.

تلاش - ایستادگی برای افزودن بر قدرت رئیس جمهور - نهادهای انتخابی - در برابر دخالت‌های رهبری، هیچ جایی جز تأیید برای مخالفان رژیم نمی‌گذارد. و افزودن قدرت مجلس در برابر دولتی خودسر، طبعاً باید مورد نظر طرفداران دمکراسی باشد. اما کسی، نه از سوی مخالفین «مسالمت‌جو» و نه از درون حکومتی‌هائی که خواهان حل بحران قدرت هستند، از سپردن کار به مجلس و تعیین تکلیف دعوی قدرت با اتکا به این نهاد سخنی به میان نمی‌آورد. چرا؟ صرف نظر از مشکل چندپارگی این نهاد میان کانونهای درگیر، مانع دیگر در کجاست؟

فرهاد یزدی: مشکل مجلس، مانند دیگر نهادهای جمهوری اسلامی، نبود مشروعیت است. نهادهای دولتی موجود در هر

تاکتیک‌های لحظه‌ای حمایت از یک گروه براساس محاسبات کوتاه مدت، به جز اغتشاش فکری و غافل شدن از اصل مبارزه، بازدهی نخواهد داشت. با مشروعیت جنبش سبز نباید بازی کرد.

فرهاد یزدی: به تحولات داخل رژیم در سال‌های گذشته باید توجه کرد. سخنگویان و بخش بزرگی از فعالان جنبش سبز از کانون قدرت در همین جمهوری اسلامی بیرون آمده‌اند. آنان هواداران و کارگزاران بلند پایه این رژیم بوده‌اند. هیچ یک نیز سختی با ساختار یک نظام دموکراتیک نداشتند. سال‌ها تجربه، مشاهده شکست‌ها و دگرگونی در عمق جامعه آنان را به سوی مردم سالاری سوق داده است. ما می‌توانیم به طور مسلم فرض کنیم که در درون این نظام، حتا میان سرآمدان آن بسیاری هستند که بیش از این امیدی به نجات جمهوری اسلامی و ممکن بودن حفظ آن به صورت یک نظم غیر دموکراتیک، در ایران ندارند. با سخت‌تر شدن شرایط در کانون رژیم و ادامه برخوردها در داخل، می‌توان انتظار گردش ۱۸۰ درجه‌ای میان سرآمدان رژیم را هم داشت.

جامعه، بازتاب نظام آن کشور می‌باشند. نهادهای انتخابی که موقعیت خود را از ملت کسب کرده و الویت نخست آن بایستی دفاع از حقوق ملت باشد، در نظامی مانند جمهوری اسلامی ابزاری در دست کانون‌های قدرت می‌باشند. البته کانون اصلی قدرت، در مبارزه داخلی که در جریان است و بسته به توان نسبی طرفین و ابزارهای در اختیار، تغییر شکل می‌دهد. زمانی مجلس اسلامی با داشتن روسای قدرتمند که قدرت خود را نه از مجلس بلکه به خاطر موقعیت ویژه خویش کسب می‌کردند، موازنه‌ای بودند در برابر دیگر نهادهای حکومتی. عامل مؤثر دیگر، درجه اهمیتی بود که رژیم ظاهراً می‌خواست به نظر «ملت» نشان دهد. حتا خمینی عزل بنی صدر را که به سادگی خودش می‌توانست انجام دهد، بگردن مجلس گذارد. او می‌خواست در ظاهر هم شده به خواست «ملت» احترام گذارد.

صورتی به وقوع خواهد پیوست که در درون نظام و به ویژه در با نفوذترین نهاد تصمیم گیری یعنی سپاه پاسداران، خواست واقعی برای حل مسایل ایران ایجاد شود. بدون برقراری اراده ملی، روند وقایع در راه گسستگی هرچه بیشتر جامعه ایران تا نقطه برخورد فاجعه آمیز پیش خواهد رفت. گام‌هایی که باید برداشته شود؛ نشان دادن این واقعیت در حال رخ دادن، خودداری از جبهه گیری‌های تاکتیکی و استواری بر مواضع تثبیت شده می‌باشد. مشروعیت جنبش را با در پیش گرفتن این راه‌ها باید هرچه بیشتر تثبیت کرد.

تلاش - صرف نظر از تقلب و دستبرد به رأی مردم، احمدی‌نژاد با شعار مبارزه با فساد و مال اندوزی، در انتخابات دوره نهم کاندیدای دیگر را پس زد. و حال بعد از انتخابات دوره دهم، با شعارهای جدید دیگری از جمله باستان پرستی ایرانی، تلاش برای وارد کردن زنان به دستگاه حکومتی و... در عمل دستگاه رهبری، روحانیت و «اصولگرایان» متعصب در پرستش اسلام و قوانین آن را به چالش کشیده است. تأثیر باز کردن چنین میدان چالشی بر طرفداران جنبش سبز و به ویژه نیروهای مدافع «اسلامیت» درون آن از یک سو و از سوی دیگر بر جریان‌هایی که به روشنی مخالف دخالت دین در حکومتند، چیست؟

فرهاد یزدی: بدون شک گفتار و کردار احمدی‌نژاد در صحنه سیاسی، حصار تعرض ناپذیر رهبری، روحانیت حکومتی و پرستش اسلام بر مبنای تفسیر خودشان که با شرایط سیاسی و اجتماعی ممکن است تغییر کند، را هدف قرار داده است. فضای مبارزه گسترده‌تر شده و اعتقادات تثبیت شده مانند حجاب اجباری به چالش طلبیده شده‌اند. جنبش سبز که جنبش فراگیر ملت ایران است - هم از نظر دربرگیرندگی اکثریت مردم و از نظر عمق و وسعت مطالبات - از گسترده‌تر شدن فضا و به چالش کشیده شدن اعتقادات عوام فریبانه، بدون افتادن به کجراه و محدود کردن مبارزه به این یا آن خواست، استقبال می‌کند.

تلاش - بارها در نوشته‌ها و مصاحبه‌های ما بر این نکته تکیه شده که اولویت مبارزات آزادیخواهانه کنونی ایرانیان، مبارزه با دین نیست، مبارزه با آمیختن دین و حکومت است. از همین نظرگاه اسلام سیاسی - ایدئولوژیک، «اسلامیت» نظام، قانون

جنبش سبز در این برهه حساس با پافشاری بر مواضع دمکراتیک و مسالمت آمیز خود، باید نشان دهد که یگانه راه نجات ایران از درون این جنبش می‌گذرد. گزینشی دیگر برای همگان از جمله سپاه پاسداران هزینه بسیار سنگینی به همراه خواهد آورد، که هیچ ایرانی نمی‌تواند پذیرای آن باشد. همزمان جنبش سبز باید به تواند به افراد، گروه‌ها و یا نهادهایی که آماده پذیرش خصلت دمکراتیک این جنبش هستند، اطمینان آینده‌ای همراه با موازین حقوق بشر و عدالت را در لوای دولتی دمکراتیک به آنان بدهد.

تلاش - بازگردیم به مشکلات درونی طرفداران جنبش سبز و مخالفین رژیم: بخش بزرگی از طرفداران جنبش سبز شعار برگزاری انتخابات آزاد را می‌دهند. طبیعی است که در این خواست پیش‌شرط‌های برگزاری چنین انتخاباتی را هم از نظر دور نمی‌دارند، از آزادی زندانیان سیاسی گرفته تا آزادی احزاب و... اما به نظر می‌رسد از امروز تا زمان یک انتخابات آزاد، با توجه به تصویر واقعی مناسبات قدرت و تقسیم آن میان کانون‌های مختلف آن، فاصله بسیار است و گام‌های بسیاری هنوز باید برداشته شوند. گام کوچک بعدی در همان سمت برگزاری یک انتخابات آزاد کدام است؟

فرهاد یزدی: انتخابات آزاد (آزاد به معنای قبول شده جهانی آن) راه پیشنهادی جنبش سبز در حل مسالمت آمیز مساله جمهوری اسلامی می‌باشد. با در نظر گرفتن سقوط شدید مقبولیت نظام اسلامی در نزد ملت ایران، چنین انتخاباتی بدون شک به بازنگری در قانون اساسی منجر خواهد شد. در آن هنگام بساط جمهوری اسلامی به طور رسمی برچیده و شرایط لازم برای ایجاد پایه‌های مردم سالاری در ایران فراهم خواهد شد. نظام با آگاهی به این مطلب، با تمام قوا در برابر آن مقاومت کرده و خواهد کرد. از سوی دیگر این نظام است که هرروزه با از دست دادن مشروعیت، ضعیف‌تر و جنبش سبز با پیوستن هواداران جدید، قوی‌تر می‌گردد. نبرد قدرت در داخل رژیم و به ویژه سربرآوردن آشکار سپاه پاسداران، رهبر نظام و یا سمبل جمهوری اسلامی را در ضعیف‌ترین موقعیت از هنگام تاسیس آن قرار داده است.

امکان انجام یک انتخابات آزاد، در تعریف قبول شده جهانی آن در شرایط کنونی بسیار ضعیف به نظر می‌رسد. این امر تنها در

تلاش - از نظر برخی برای پاک و روشن کردن صف مبارزه یک راه بیشتر وجود ندارد، قرار دادن هر چه اسلامی است و هر که از اسلام سخن می‌گوید، در صف دشمن و مقابله با آن. آیا این راه محاسبه‌ای روشن و قابل «فهم» برای همگان نیست؟

فرهاد یزدی: یک جنبش دمکراتیک نمی‌تواند نسبت به عقاید انسان‌ها بی‌احترامی کند و با آن به مبارزه برخیزد. مبارزه، به معنای بودن علیه کسانی که از اسلام سخن می‌گویند، نیست. مبارزه علیه باور اسلام سیاسی به عنوان تنها راه برای حل مسایل انسان و جامعه می‌باشد. حتا افرادی که دارای چنین اعتقادی باشند، تا جایی که مبارزه را به خشونت و حذف دیگری نکشاند و قواعد دمکراسی را پذیرا باشند، می‌توانند و باید بتوانند آزادانه به گسترش عقاید خود به پردازند. البته بدیهی است که همین حق نیز باید به طور کامل به مخالفان داده شود. البته باز هم روشن است که گروه‌هایی که اعتقادی مطلق به وجود تنها یک راه برای حل تمامی مسایل بشر دارند، خواه ناخواه و خیلی زود قواعد بازی دمکراتیک را کنار خواهند گذاشت. اما تا هنگامی که چنین گروه‌ها و یا افرادی برخلاف قانون رفتار نکرده‌اند، فعالیت آنان باید آزاد باشد. محدود ساختن حوزه تأثیرگذاری اجتماعی آنان به هوشیاری و بیداری نیروهای طرفدار آزادی و دمکراسی و تلاش دائمی آنان برای حفظ راه‌های برخورد اندیشه و افکار آزاد بستگی دارد.

جنبش سبز برای پیوستن و تحکیم همبستگی ملی به وجود آمده است نه بخش بخشی کردن جامعه. تنها «دشمن» جنبش سبز، ستیزکاران در برابر استواری پایه‌های مردم سالاری در ایران می‌باشند که آنان نیز تا هنگامی که در چارچوب قانون حرکت کنند از حقوق و آزادی‌های داده شده در قانون برخوردار خواهند بود.

تلاش - با سپاس از شما



اساسی متناقض اسلامی آن - به دلیل همین صفت اسلامی - نیز زیر فشار مخالفت می‌روند. بر عکس آیا هر تکیه بر اسلامگرایی، در صف جنبش سبز دودلی ایجاد نمی‌کند؟

فرهاد یزدی: دین امریست شخصی و باید در محدوده امور شخصی باقی ماند. ایمان را نه می‌شود خرید و نه با زور تزریق کرد. اما هنگامی که دین با سیاست آمیخته شد یعنی از محدوده شخصی به صحنه اجتماعی کشیده شد، ایمان ظاهری، هم خریداری می‌شود و هم با زور تزریق می‌گردد. بنا به گفته بسیاری از مفسران، از جمله در همین صفحات «تلاش» طبقه روحانی از گذشته دور با تناقض موجود در چنین ترکیبی آگاه بوده و کوشش جدی از سوی این قشر، در راه تحقق این تداخل تا همین زمان خودمان به عمل نمی‌آمد. اکنون نیز بسیاری از سرآمدان امور دینی در مخالفت با چنین ترکیبی به پا خاسته‌اند. بخش وسیعی از آنان در نظرات و آرای خود می‌گویند که هم از دید نظری و هم برپایه واقعیت‌هائی که در عمل رخ داده است، اسلام سیاسی، به دین صدمات اساسی وارد کرده است. از سوی دیگر، نظام برای تثبیت قدرت خود به عنوان بالاترین منبع دینی مجبور شده هر روزه در تبلیغات خود راه غلو را در پیش گیرد تا جایی که عدم اطاعت رهبر نظام در حد شرک با خداوند بالا رفته است. نتیجه این روند، برخورد بیشتر آراء، افزایش شکاف میان هواداران و گسترش بی‌سابقه دوری اسلام از امور سیاسی و اسلام ایدئولوژیک در میان روحانیون بوده است.

جنبش سبز یک جنبش دمکراتیک است و مشروعیت آن و مدافعتش از رای آزاد ملت همراه با تعهد به حقوق بشر به دست می‌آید. این جنبش بنا به طبیعت دمکراتیک خود سکولار بوده و نمی‌تواند نه با دین مبارزه کند و نه با ترکیب دین و سیاست همراهی داشته باشد. باید توجه داشت که دین اکثریت بزرگ ایرانیان، اسلام می‌باشد. از این می‌ان، بخش بزرگی نیز دارای ایمانی قوی در امور شخصی خود هستند. این جنبش، بنا به خصلت دمکراتیک خود نمی‌تواند چشم بر این واقعیت ببندد. اما دیدن این واقعیت و راه ماندن بر این احترام این نیست که گروهی به نام دین اکثریت در پی امتیازگیری برای اقلیتی باشند. از این رو این جنبش درحالی که به دین مردم از هر گروه که می‌خواهند باشند، چه سخنگویان جنبش چه اقلیت‌های مذهبی کوچک، احترام گذارده و همزمان با دخالت دین در امور سیاسی مخالف است. طبعاً اسلامگرایی به معنای ایدئولوژیک آنجایی در جنبش سبز نخواهد داشت.

درباره آراء و شخصیت آیت‌الله منتظری



گفتگو با محسن کدیور

آیت‌الله منتظری به عهده گرفتن مهم‌ترین مقام سیاسی ایران را فدای فعلی اخلاقی کرد و عملاً به همگان درس اخلاق و ایثار آموخت.

نظریه‌پرداز معاصر خود را از کف داد. ملت ایران پدر مهربان خود را از دست داد. جنبش سبز ملت ایران در عزای رهبر معنوی خود عزادار است.» اکنون نیز بر همان باورم.

تلاش - آقای محمد مجتهد شبستری در ابراز اندوه خود از درگذشت آیت‌الله منتظری و در اعلام تسلیت، در باره یکی از دو شاخص ممتاز از وجوه شخصیتی ایشان نوشتند:

«شاخص دوم وی آن بود که با شجاعت علمی و شهامت عملی کم نظیر در آراء فقهی سیاسی پیشین خود که سالهای طولانی برای آن سرمایه‌گذاری کرده بود تجدید نظر کرد.» می‌دانیم؛ بخشی از این «سالهای طولانی» از عمر ایشان صرف تدوین «مبانی فقهی حکومت اسلامی» گردید. یک مجموعه

تلاش - ما درگذشت آیت‌الله منتظری، را در همان هنگام، «ضایعه بزرگی برای ملت ایران» دانستیم. ضمن یادآوری آن باور درست، یاد ایشان را در آستانه سومین سال جنبش سبز گرامی می‌داریم، و مایلیم نظر شما را به عنوان یکی از شاگردان ایشان در باره ابعاد این ضایعه بپرسیم؟

محسن کدیور: تعبیر «ضایعه بزرگی برای ملت ایران» درباره درگذشت آیت‌الله منتظری تعبیری مناسب است. در پیام تسلیت رحلت استاد (۲۹ آذر ۱۳۸۸) از این ضایعه اینگونه یاد شد: «جهان اسلام و مکتب اهل بیت (ع) یکی از بزرگ‌ترین عالمانش را از دست داد. حوزه‌های علمیه تشیع در سوگ یکی از استوانه‌های فقهت سوگوار شدند. اسلام سیاسی بزرگ‌ترین

حکومت اسلامی» بین سالهای ۱۳۶۷ تا ۱۳۸۶ در قم منتشر شد.

در حین تدریس ولایت فقیه در سال ۱۳۶۴ استاد از نظریه نصب به نظریه انتخاب تغییر نظر داد. این تجدید نظر به صراحت در متن و پاورقی جلد اول کتاب تذکر داده شده است. لذا نظریه سیاسی کتاب در اسات «ولایت انتخابی عامه فقیه» است. انتخاب فقیه جامع الشرائط توسط مردم (بطور مستقیم یا غیرمستقیم) صورت می‌گیرد. استاد در ضمن درس و نیز در این کتاب به تفصیل در امتناع نصب عام فقها در زمان غیبت استدلال کرده است و بیست و شش دلیل بر صحت انعقاد امامت با انتخاب مردم اقامه کرده است.

البته در کتاب نکات بدیع دیگری هم به چشم می‌خورد. ایشان حکومت را قراردادی بین زمامدار و مردم می‌دانند که همانند هر عقد شرعی دیگری مبتنی بر رضایت طرفین بوده می‌تواند شراطی الزامی به همراه داشته باشد. این شراط ضمن عقد لازم می‌تواند محدودیت زمانی دوره زمامداری یا محدودیت قلمرو زمامداری به آنچه قانون اساسی نامیده می‌شود باشد. همین نکته در تجدید نظرهای بعدی استاد گسترش پیدا کرد و منشا برکات فراوان شد. بنابراین از دیدگاه آیت‌الله منتظری مردم در مسئله اداره جامعه و زمامداری ذی حق هستند. صاحب حق شناختن مردم آثار فراوان دارد که در مراحل بعدی خود را بروز می‌دهد.

از دیگر مزایای این کتاب این است که مباحث آن منحصر در بحث ولایت فقیه نیست، بلکه قسمت اعظم مباحث آن یعنی بیش از ۸۰ درصد آن درباره احکام اجتماعی و سیاسی اسلام است. به عبارت دیگر کتاب در اسات دائرةالمعارف اسلام سیاسی است و برای نخستین بار حداقل در عالم تشیع احکام سیاسی اجتماعی اسلام به شیوه فقه استدلالی تنظیم و تدوین و منتشر شده است. کتاب در اسات با کتابهای الاحکام السلطانیة ماوردی و فراء در میان اهل سنت قابل مقایسه است.

اگر چه جلد اول کتاب در اسات فی ولایة الفقیه در سال ۱۳۶۶ منتشر شد، اما متن صوتی دروس از سال ۱۳۶۴ از رادیو ایران پخش می‌شد و متن کتبی دروس نیز از همان سال تا آخر سال ۱۳۶۷ به صورت پاورقی در روزنامه کیهان منتشر می‌شد. این کتاب در آشنائی نخبگان و تحصیل کرده‌ها با ابعاد سیاسی و اجتماعی اسلام در دهه شصت نقش بسزائی داشته است. از

چهارجلدی تحت همین عنوان - زمستان ۱۳۶۷ - به قلم ایشان منتشر شد. در این مجموعه خوانندگان شاهدند که آیت‌الله منتظری چگونه کلیه منابع دینی، از آیات قران گرفته تا روایات و احادیث، را مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار داده، حقانیت و مبانی اسلامی تشکیل حکومت اسلامی توسط فقها را ارائه می‌کند. نخست بفرمائید، تدوین و تبیین و انتشار این مبانی آن هم پس از تأسیس جمهوری اسلامی مبتنی بر ولایت مطلقه فقیه - که ایشان با این قید مخالف بودند - چه کارکردی داشت و چه جایگاهی در استواری و استحکام پایه‌های این حکومت؟

محسن کدیور: تجدید نظر در آراء علمی و اعلام آن - که نشان از سرزندگی و نشاط و رشد علمی است - صفت مشترک بسیاری از علمای اسلام از جمله مرحوم آیت‌الله منتظری بوده است. استاد بارها در مجلس درس از استادشان مرحوم آیت‌الله بروجردی نقل می‌کردند که «أنا فی کل یوم رجل» من در هر روز انسان تازه‌ای هستم، رأی دیروز لزوما باور امروز نیست. ایشان معتقد به نقد و بررسی و تجدیدنظر دائمی بودند و اگر به این نتیجه می‌رسیدند که رأی پیشین برخطا بوده بدون کمترین ملاحظه خطا را با صراحت و شفافیت تصحیح می‌کردند.

آیت‌الله منتظری در سال ۱۳۵۸ نماینده منتخب مردم تهران در مجلس خبرگان قانون اساسی جمهوری اسلامی و به انتخاب نمایندگان آن رئیس مجلس خبرگان قانون اساسی بودند. ایشان در آن زمان همانند دو استادشان آیت‌الله بروجردی و آیت‌الله خمینی به «ولایت انتصابی عامه فقها» قائل بودند. با پیگیری و پافشاری ایشان نظریه ولایت فقیه به متن قانون اساسی راه یافت، با آنکه در پیش نویس قانون اساسی چنین اصلی پیش بینی نشده بود. (کتاب خاطرات، جلد اول، صفحه ۴۵۴ تا ۴۵۹)

آیت‌الله منتظری در سال ۱۳۶۴ ضمن تدریس خارج فقه در حوزه علمیه قم بحث زکات را نیمه تمام رها کرد و بحث حکومت اسلامی یا ولایت فقیه را آغاز کرد که بیش از چهار سال بطول انجامید. حاصل این تدریس کتاب چهار جلدی ۲۲۰۰ صفحه‌ای به زبان عربی به قلم خود ایشان است با عنوان «در اسات فی ولایت الفقیه و فقه الدولة الاسلامیة» که بین سالهای ۱۳۶۶ تا ۱۳۷۰ در قم و بیروت منتشر شد. ترجمه و تقریر این کتاب عظیم به فارسی توسط حجت الاسلام و المسلمین شیخ محمود صلواتی (و شیخ ابوالفضل شکوری در آغاز) از شاگردان ایشان در هشت جلد به عنوان «مبانی فقهی



را از دست داده باشند. بنابراین ایشان در کدام بخش از «آراء فقهی سیاسی پیشین خود... تجدید نظر» کردند؟

محسن کدیور: آراء سیاسی متأخر استاد در کتابهای نظام الحکم فی الاسلام (۱۳۸۰)، کتاب دیدگاه‌ها در سه جلد (۱۳۸۱، ۱۳۸۵ و ۱۳۸۹)، حکومت دینی و حقوق انسان (۱۳۸۷) آمده است. در اواخر دهه دوم جمهوری اسلامی دومین نقطه عطف اندیشه سیاسی آیت‌الله منتظری بروز می‌کند. ایشان از نظریه تمرکز قوا زیر نظر فقیه منتخب به نظریه تفکیک قوا تغییر عقیده می‌دهند و با بسط محور قرارداد و حقوق مردم و لزوم محدودیت قانونی زمامدار به سمت ولایت مقیده بجای ولایت مطلقه سوق پیدا می‌کنند. نظریه سیاسی این دوره «ولایت انتخابی مقیده فقیه» است.

در سال ۱۳۸۶ در آخرین تجدید نظر به این نتیجه می‌رسد که ولایت اجرائی فقیه فاقد دلیل است و شرط تصدی ریاست قوه مجریه فقاهت نیست. ولایت اجرائی مهم‌ترین بخش ولایت سیاسی فقیه بود که در این تجدید نظر منتفی شد. بر اساس نظر متأخر ایشان ولایت فقیه به «نظارت فقیه بر قانونگذاری» تقلیل می‌یابد و این نظارت هم منحصر در قوانین مرتبط با شریعت است نه همه قوانین. بعلاوه این نظارت تقنینی لازم نیست فردی باشد، می‌تواند شورائی باشد.

از همه بالاتر آیت‌الله منتظری در دیدگاه متأخرش تصریح می‌کند که هدف از ولایت فقیه، اسلامی بودن قوانین و اجرای

زاویه دیگر آیت‌الله منتظری سیمائی حتی المقدور عقلانی و استدلالی از حکومت اسلامی و ولایت فقیه ارائه کرد که در آن حقوق مردم همراه با موازین شرعی رعایت می‌شد. بنابراین می‌توان گفت در نیمه دوم دهه اول استقرار جمهوری اسلامی دروس آیت‌الله منتظری (و در دو سال آخر کتاب ایشان) نقش برجسته‌ای در تحکیم و تقویت و توجیه شرعی حکومت اسلامی و ولایت فقیه داشته است.

آیت‌الله منتظری هرگز به ولایت مطلقه فقیه باور نداشته است. نه در کتابش کلمه‌ای در تایید این مبنا نوشته نه در زمان اعلام آن از سوی مرحوم آیت‌الله خمینی کلمه‌ای در تایید آن گفت. ایشان در رأی گیری بازنگری قانون اساسی به دلیل وارد کردن این اصل در متن قانون در سال ۱۳۶۸ به آن رأی منفی داد و پس از آن مکررا در نقد ولایت مطلقه فقیه کتبا و شفاها استدلال کرد. بنابراین آثار و آراء آیت‌الله منتظری هیچ نقشی در تثبیت و تحکیم ولایت مطلقه فقه نداشته است.

در مجموع می‌توان گفت نظریه سیاسی آیت‌الله منتظری در دهه اول جمهوری اسلامی قرائتی معتدل و نسبتاً معقول از ولایت فقیه است که در نیمه دوم این دهه بر انتخابی بودن، قراردادی بودن حکومت، صاحب حق بودن مردم، و امکان تقیید ولایت و محدودیت زمانی زمامداری تصریح شده است.

تلاش - از آخرین نوشته‌ها و اعلامیه‌های آیت‌الله منتظری چنین برمی‌آید که ایشان باور خود به اصل ایده حکومت دینی

رژیم نکرد، اما در حقیقت در خدمت تقویت جنبش سبز بود. آیا در آن پاسخ‌ها، به طور خاص، بر مواردی از تغییر در دیدگاه‌های ایشان می‌توان انگشت گذاشت که نه تنها در جهت تقویت مبارزه علیه رژیم بلکه در خدمت تغییر نگاه فرهنگی و رفتاری جامعه به سمت گشایش، پذیرش دیگری و رواداری بوده باشد؟

محسن کدیور: فتاوی آیت‌الله منتظری در حوزه دفاع از حقوق مردم بویژه منتقدان و مخالفان قانونی بسیار برجسته است. این فتاوی راهگشا جلوه‌ای از فقه رهائی بخش اسلام شیعی است که آیت‌الله منتظری از جمله شاخص‌ترین نمایندگان آن هستند. فتاوی ۱۹ تیر ۱۳۸۸ که سه هفته بعد از انتخابات ریاست جمهوری صادر شد (کتاب دیدگاه‌ها، جلد سوم، صفحه ۴۰۳ تا ۴۱۱) فتاوی عدم مشروعیت نظام و معزول بودن مقامات عالیه بود. این فتوا حاوی نکات متعدد تازه‌ای در فقه سیاسی شیعه است، اما تجدید نظر در آراء پیشین محسوب نمی‌شود.

در استفتای دیگری مسئله مدرا به تفصیل از سوی ایشان مورد بحث قرار گرفته است. این استفتا در کتاب حق الناس اینجانب (صفحه ۲۴۳ تا ۲۸۵) و کتاب دیدگاه‌های استاد جلد اول (صفحه ۴۵۳ تا ۴۹۸) منتشر شده است و تاریخ فتاوی معظم له ۲۳ تیر ۱۳۸۰ است. از جمله مباحث این استفتا حقوق شرعی مخالفان سیاسی، نرمش و مدارای پیامبر و امام علی با مخالفان سیاسی مسالمت آمیز، حقوق زندانیان سیاسی قابل ذکر است. استاد در پاسخ این استفتاء متذکر شده‌اند: «سیره پیامبر (ع) و امیرالمومنین (ع) همواره با رفق و عفو و گذشت نسبت به مخالفان و حتی دشمنان اسلام همراه بوده است، بجز آن دسته از افراد که علناً سلاح برداشته و به جنگ و محاربه با اسلام اقدام و حقوق افراد را تضییع می‌کردند و نسبت به این رفتار خود اصرار می‌ورزیدند». ایشان به ۹ نمونه از مدارا و گذشت از سوی پیامبر (ع) و امام علی (ع) اشاره می‌کنند.

تلاش - به نظر می‌آید؛ نگاه محدودی خواهد بود اگر برآمد جنبش سبز را از روند دگرگونی‌هایی که در عمق جامعه و در میان تقریباً همه گرایش‌ها و نگرش‌ها از دینی و غیر دینی صورت می‌گرفت و تقریباً از همان سال‌های پس از جنگ ایران و عراق آغاز شده بود، جدا کنیم. نقش آیت‌الله منتظری در این دگرگشت را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ آن هم نه تنها در بعد عملی - از جمله ایستادگی ایشان در برابر اعدام زندانیان سیاسی،

آن‌ها با رضایت مردم است و این هدف با هر شکل و مدلی که از حکومت تامین شود کفایت می‌کند. لذا ولایت فقیه موضوعیت ندارد. اگر نخبگان و کارشناسان اسلامی و احزاب مستقل با راه‌های دیگری همین هدف را تامین کنند کفایت می‌کند. ولایت فقیه یک مدل می‌شود در کنار چندین مدل دیگر. این مدل انحصاری حکومت اسلامی نیست. حکومت اسلامی مدلهای دیگری هم می‌تواند داشته باشد. البته شرط حکومت اسلامی این است که مردم چنین حکومتی را بخواهند. اگر هم نخواستند با زور نمی‌شود حکومت دینی تاسیس کرد. رضایت مردم شرط مشروعیت حکومت است در حدوث و در بقا. به نظر ایشان فقاقت و عدالت برای عدم تحقق استبداد کافی نیست و علاوه بر کنترل درونی به کنترل بیرونی نیز نیاز است.

البته ایشان تا به آخر به حکومت دینی به شرط اینکه مردم به آن راضی باشند قائل بود. برای نظارت بر حوزه تقنین علمیت فقهی و برای تصدی قضا فقاقت را شرط می‌دانستند. میزان تجدید نظر ایشان در نظریات سیاسیش فراوان و سمت و سوی دموکراتیک دارد. ولایت فقیه به نظارت فقیه آن هم فقط در حوزه قانونگذاری تقلیل می‌یابد. ولایت فقیه از تنها صورت حکومت اسلامی به یکی از مدلهای ممکن آن تنزل می‌یابد. تمرکز قوا به تفکیک قوا تحول می‌یابد و رضایت مردم شرط مشروعیت حکومت در حدوث و بقا می‌شود. این آراء نهائی ایشان در حوزه سیاسی است.

رئیس مجلس خبرگان قانون اساسی که روزی داخل کردن ولایت فقیه را در قانون اساسی وظیفه شرعی خود می‌دانست، در حالی از دنیا رفت که به ولایت اجرائی فقیه اعتقادی نداشت و عملاً به آن رسید که امثال آخوند خراسانی و میرزای نائینی در نهضت مشروطه پذیرفته بودند: نوعی نظارت تقنینی فقیه یا فقه‌های منتخب ملت. آیت‌الله منتظری در نهایت، بی‌اعتباری ولایت سیاسی فقیه به عنوان نظریه انحصاری فقه شیعه را اعلام کرد و از دنیا رفت.

تلاش - در ماه‌های آخر عمر ایشان که مصادف است با ماه‌های آغازین جنبش سبز، شما در کنار افراد دیگری از هواداران و مدافعان آیت‌الله منتظری طی پرسش‌هایی نظرات دینی ایشان را در موضوعاتی مربوط به امور مملکت و نوع کشورداری حکومتگران که به سرعت در حال از دست دادن مشروعیت خود بودند، جویا می‌شدید. پاسخ‌های ایشان هر چند تأثیری در رفتار

دینی و عرفی به ایشان احترام می‌گذاشتند. ایشان را می‌توان سخنگوی «اسلام رحمانی» دانست. ایشان البته فقیهی سنتی بود که از تمام ظرفیت فقه سنتی برای استیفای حقوق مردم بویژه رعایت حقوق مخالفین استفاده می‌کرد. ارتباط گسترده وی با افشار مختلف جامعه و گوش شنوا و ذهن وقاد او باعث می‌شد که در جریان تحولات اجتماعی قرار گیرد، و از تعالیم اسلامی برای فائق آمدن بر جریان رسمی مدد گیرد. او بزرگ‌ترین مانع قشری‌گری و خشونت طلبی و رواج خرافات و استبداد دینی در دو دهه اخیر در ایران بود. موضعگیری صریح او در باره عدم صلاحیت مقام رهبری برای مرجعیت به حصر خانگی شش ساله ایشان انجامید. اما شجاعانه در حصر خانگی هم به مبارزه ادامه داد. یک جلد قطور از کتاب دیدگاه‌ها متعلق به مواضع ایشان در زمان حصر است.

موضعگیری سال ۱۳۶۷ ایشان در دفاع از حقوق انسانی افرادی که با او نه تنها قرابت فکری نداشتند بلکه بسیاری از آنان عضو تشکیلاتی بودند که فرزندش شهید محمد منتظری را ترور کرده بودند، اثری عمیق بر تلطیف فضای خشن جامعه داشت. هزینه‌ای که آیت‌الله منتظری برای این موضعگیری پرداخت بسیار سنگین بود. او به عهده گرفتن مهم‌ترین مقام سیاسی ایران را فدای فعلی اخلاقی کرد و عملاً به همگان درس اخلاق و ایثار آموخت.

آیت‌الله منتظری رویی گشاده، ذهنی باز و سینه‌ای فراخ برای شنیدن سخن مخالف سیاسی و منتقد دینی داشت. تکفیر و تفسیق را حرب‌های کاملاً نادرست در عرصه اندیشه دینی و کنش سیاسی می‌دانست که نتیجه معکوس دارد. او بر این باور بود که بگذار مخالف سخن بگوید، بگذار انتقاد ابراز شود، چاره‌ای جز رقابت آزاد اندیشه نیست، بروید قوی شوید. با اعمال محدودیت اندیشه ناصواب از میدان بدر نمی‌رود، با نقد عالمانه و گفتگوی خردمندانه است که آراء ضعیف به حاشیه می‌روند و آراء قوی و



با وجود اینکه بخش بزرگی از آنان هیچ باوری به حکومت اسلامی نداشتند و از این نظر مخالف دیدگاه‌های آیت‌الله منتظری هم بودند - بلکه بیشتر در بُعد نظری؟ به عنوان نمونه - آنچه ما فراموش نمی‌کنیم - پاسخ‌های ایشان در برابر پرسش‌های دکتر سروش در کیان بود. بحثی مهم که دکتر سروش در جدائی میان معرفت دینی و دین گشوده و نتیجه‌ای که به صورت تردید و پرسش در میانی ارتداد و مجازات مرگ در برابر آن، نزد آیت‌الله منتظری مطرح می‌کردند. پاسخ‌های ایشان در آن زمان چه تأثیری روی باورمندان به دین و حکومت دینی داشت؟ عکس‌العمل‌ها چگونه بود؟

محسن کدیور: آیت‌الله منتظری هم از سوی بخش سنتی جامعه مقبولیت داشت، هم قشر تحصیل کرده و متجدد جامعه اعم از

هر سه مقاله یاد شده درباره آزادی عقیده، حقوق بشر و اسلام سنتی بشدت مورد خشم قرائت رسمی قرار گرفت و دهها نقد بر علیه آن منتشر شد. مقالات جناب مجتهد شبستری و دکتر سروش همراه با مقالات یادشده پارادیمی انتقادی قدرتمندی در برابر اندیشه رسمی ایجاد کرد. آیت‌الله منتظری همواره از آزادی این پارادیم دفاع کرد، بی‌آنکه لزوماً با اجزاء آن موافقتی داشته باشد.

تلاش - در اینجا برای طرح پرسش بعدی خود، متن کامل پاسخ آیت‌الله منتظری به پرسشی از ایشان در باره بهائیان کشور را می‌آوریم به تاریخ ۲۵ اردیبهشت ۱۳۸۷ یعنی حدود یک سالی پیش از جنبش سبز:

«با سلام و تحیت؛ فرقه بهائیت چون دارای کتاب آسمانی همچون یهود، مسیحیان و زرتشتیان نیستند در قانون اساسی جزو اقلیتهای مذهبی شمرده نشده‌اند، ولی از آن جهت که اهل این کشور هستند حق آب و گل دارند، و از حقوق شهروندی برخوردار می‌باشند، همچنین باید از رافت اسلامی که مورد تاکید قرآن و اولیاء دین است بهره‌مند باشند. انشاءالله موفق باشید. والسلام علیکم و الرحمه الله. امضاء ۱۳۸۷-۲۵-۲ حسینعلی منتظری».

تعبیر شما از این پاسخ که در آن آشکارا حقوق شهروندی از باور دینی جدا شده است چیست و به نظر شما دیدگاه آیت‌الله منتظری در باره این حقوق را تا کجا می‌شد و می‌شود بسط داد؟

محسن کدیور: حقوق شهروندی با باور دینی ارتباطی ندارد. با باور دینی نادرست حقوق پایه یا حقوق شهروندی سلب نمی‌شود. مرحوم استاد علیرغم اینکه در جوانی در ابطال باور دینی بهائیان جزوه‌ای بنام «نقدی بر شبهات بهائیان» تدوین کرده بود (شماره ۲۱ از فهرست آثار منتشر نشده استاد در سایت معظم له)، در فتوای تاریخی خود به عنوان نخستین فقیه شیعه چند نکته مهم را متذکر شده است: اول، بهائیان ایران همانند دیگر ایرانیان حق آب و گل دارند؛ دوم، ایشان از حقوق شهروندی برخوردارند؛ سوم، مشمول رأفت اسلامی هستند.

نظر اینجانب در این زمینه که در پاییز ۱۳۸۵ منتشر شده در کتاب حق‌الناس (صفحه ۱۶۳) قابل مشاهده است. این منطق برای دین ناباوران عیناً قابل اجراست، یعنی ایرانیان دین ناباور همانند دیگر ایرانیان حق آب و گل دارند، از حقوق شهروندی برخوردارند، و مشمول رأفت اسلامی هستند.

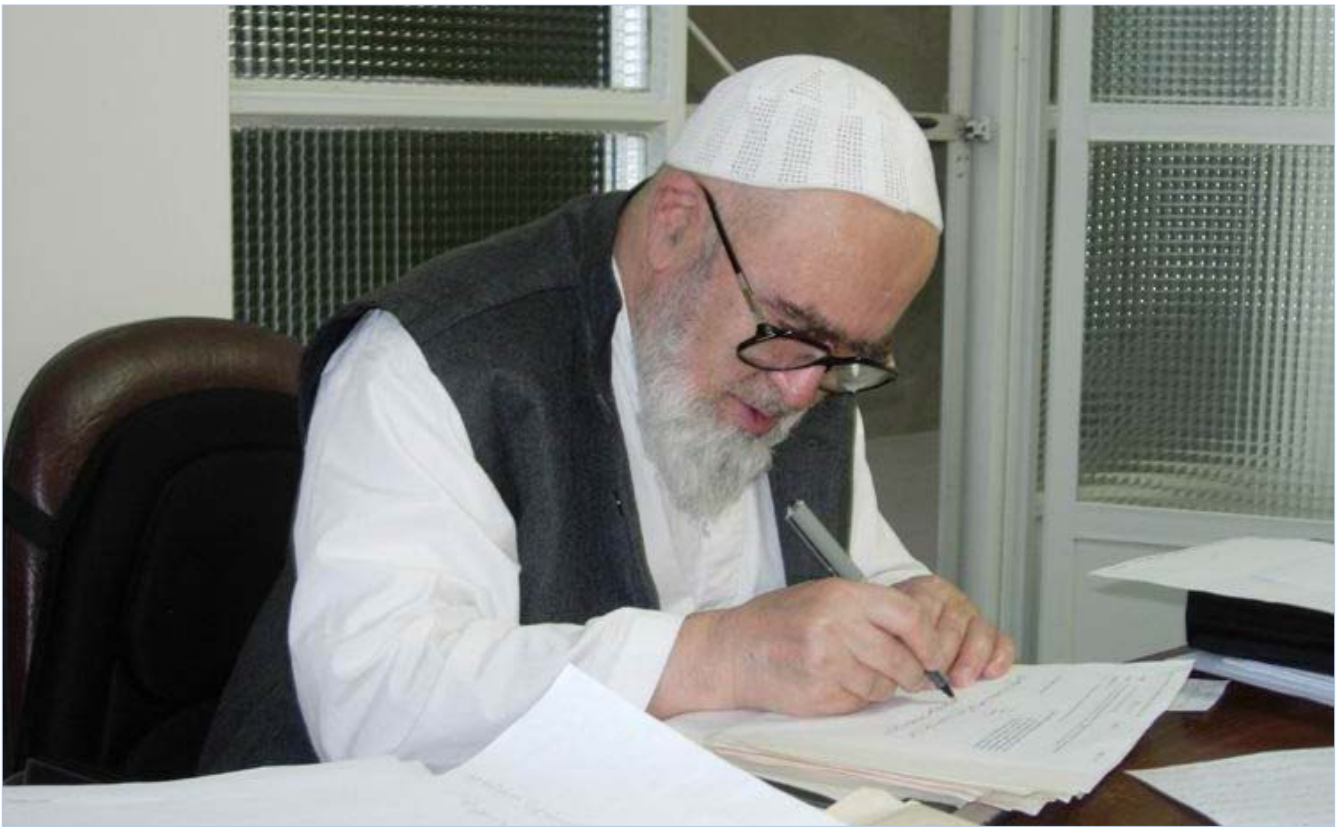
منستدل نبض تفکر را بدست می‌گیرند. آیت‌الله منتظری در ایجاد فضای نقد و گفتگو در ایران معاصر موثر بوده است.

او مرجعی بود که با مطبوعات، رادیوها و وبسایت‌ها مصاحبه می‌کرد، به ایمیل‌ها با حوصله پاسخ می‌داد. در فضای اندیشه نقد می‌کرد و به نقد پاسخ می‌داد. به یکی از نمونه‌های این روشن اندیشی اشاره می‌کنم: آیت‌الله منتظری در بهمن ۱۳۷۷ به پرسشهای ماهنامه کیان در باره دین، مدارا و خشونت «در باب تراحم» پاسخ داد (کیان، شماره ۴۵، کتاب دیدگاه‌ها، جلد اول، صفحه ۹۵ تا ۱۰۰). پاسخهای ایشان در مقاله مفصلی بنام «فقه در ترازوی نقد» توسط دانشمند محترم دکتر عبدالکریم سروش به نقد کشیده شد. (مجله کیان شماره ۴۶ اردیبهشت ۱۳۷۸). آیت‌الله منتظری در تیر ۱۳۷۸ به مقاله دکتر سروش به اختصار پاسخ دادند (دیدگاه‌ها جلد اول از صفحه ۱۱۱ تا ۱۲۲). استاد در این دو مقاله به شیوه مألوفشان به روش سنتی سلوک کرده‌اند. (۱)

من آن زمان در زندان اوین و درگیر دادگاه و کیفرخواست و نگارش دفاعیه بودم. هر سه مطلب را مدت‌ها بعد با تاخیر خواندم و اکثر اشکالات دکتر سروش به فقه سنتی در مقاله عالمانه «فقه در ترازوی نقد» را وارد یافتیم بی‌آنکه لزوماً با نتیجه‌گیری وی موافق باشیم.

خسوتنهای رسمی سال ۷۷ و ۷۸ بنام دین باعث شد که من تاملات و مطالعات گسترده‌ای درباب خشونت و از آن مهم‌تر ظرفیتهای فقه سنتی در دنیای مدرن در نیمه دوم دوران زندانم انجام دهم. حاصل این مطالعات طی چند مقاله بتدریج عرضه شد: «آزادی عقیده و مذهب در اسناد حقوق بشر» (اردیبهشت ۱۳۸۰، حق‌الناس صفحه ۱۸۱ تا ۲۱۶) که در آن اثبات شد ارتداد مطلقاً مجازات دنیوی ندارد، اما اگر توأم با جحد و عناد باشد عذاب اخروی شدیدی در پی دارد؛ «از اسلام تاریخی به اسلام معنوی» (شهریور ۱۳۸۰، حق‌الناس از صفحه ۱۵ تا ۳۴) و «حقوق بشر و روشنگری دینی» (تیر و شهریور ۱۳۸۲، حق‌الناس از صفحه ۸۵ تا ۱۴۸) که نوعی خروج از چارچوب سنتی و ارائه اصول فقه جدیدی بود.

بسیاری از این نکات تازه بویژه در زمینه حقوق بشر را قبل از انتشار با استاد در میان گذاشتم. استاد ضمن استقبال از کوششهای تازه و حمایت از آنها در برابر حملات رسمی و غیرعلمی، چارچوب سنتی را برای پاسخگوئی کافی می‌دانستند.



تشکیل احزاب سازگار با تعالیم اسلامی در رقابتی دموکراتیک با دیگر احزاب شرکت می‌جویند و برخوردار از اقبال اکثریت برای مدت محدود دولت تشکیل می‌دهد و حقوق اقلیت نیز در هر صورت تضمین می‌شود. اگر امتیازات حکومت دموکراتیک سکولار در تضمین فعالیت‌های آزاد دینی و سلامت دین ورزی در این مدل سیاسی را برای استاد تشریح می‌شد، بعید می‌دانم ایشان مخالفتی می‌کردند.

تلاش - اجازه دهید در انتهای این گفتگو، پیش از طرح هر پرسش دیگری، متنی را که حکایت از دلایل احترام ما به آیت‌الله حسینعلی منتظری دارد و بیان تأثیر و تأسف ما از درگذشت ایشان بوده است، بیاوریم:

«زنان و مردانی از جنس آیت‌الله منتظری در این چرخشگاه بزرگ تاریخی که همه چیز زیر بازنگری است نشان می‌دهند که برای رستگاری ملت ما صفات افراد بیش از عقاید آنان اهمیت دارد. ما به آدم‌های متفاوتی نیاز داریم. آدم‌هایی که دلاوری ایستادگی بر اصول، چالش کردن دوستان و هواداران و خرد متعارف، شکستن قالب‌ها، جبران اشتباهات را داشته باشند، با انسانی‌تی که فراتر از هر سود شخصی و بستگی سیاسی برود. آیت‌الله چنان مردی بود، رهبر طراز اول یک انقلاب و رژیم غیر انسانی بود که سرانجام توانست دست بالاتر را به ارزش‌های انسانی خود بدهد و سرمشقی برای همه ما بگذارد.»

تلاش - با نگاه به آنچه در آغاز پرسش سوم آورده‌ایم، مبنی بر برداشت ما از دیدگاه‌های آیت‌الله منتظری و تداوم دفاع از ایده حکومت دینی توسط ایشان، اما می‌بینیم که یکی از شاگردان ایشان در لباس روحانیت در یکی از مصاحبه‌های خود می‌گوید: «به یک حکومت دموکراتیک سکولار می‌اندیشد.» شما در دیدگاه‌های جدید خود جای استاد خویش همراه با باورش به حکومت دینی را کجا قرار می‌دهید؟

محسن کدیور: آیت‌الله منتظری در اندیشه سیاسی راهی دراز پیمود، از ولایت سیاسی فقیه تا نفی ولایت اجرائی فقیه و نظارت تقنینی فقهای منتخب. اما در تمام مراحل به نظریه حکومت دینی وفادار ماند، البته بشرطی که مردم بخواهند و رضایت داشته باشند. اگر هم مردم نخواستند، دینداران و فقهای طرفدار نظریه حکومت دینی مجاز به استفاده از زور نیستند و وظیفه‌ای بیشتر از کار فرهنگی ندارند. من فکر می‌کنم دیدگاه استاد هنوز در ایران معتقدان سنتی قابل توجهی دارد. این نظریه به اعتبار صاحب آن قابل احترام است، و البته جزئی از گذشته من است.

چه بسا اگر استاد فرصت بیشتری برای ارزیابی تجربه حکومت دینی می‌داشت، سیر تحول اندیشه سیاسی‌اش ادامه می‌یافت. مطالعه این سیر تحول به من می‌آموزد که نسبت دین و سیاست در ایران هنوز به تأمل و تعمیق بیشتری نیاز دارد. مسلمانان با

مردم ایران قرار گیرد جز این نیست که او و هر کسی که از حقوق مردم مخلصانه دفاع کند با قدرشناسی ایشان مواجه می‌شود. منتظری اسوه اخلاق و الگوی پاکبازی، انصاف و مدارا است. این راه را باید ادامه داد. از شما سپاسگزارم.

تلاش - ما باید از شما سپاسگزاری کنیم.

پاورقی:

(۱) نظر نهائی استاد درباره مجازات مرتد در کتاب «حکومت دینی و حقوق انسان» (۱۳۸۷، صفحه ۱۳۰ تا ۱۳۲) ذکر شده که خلاصه آن به شرح زیر است:

«انتخاب دین و عقیده یا تغییر آن غیر از ارتداد است. کسی که در صدد رسیدن به دین حق و عقیده مطابق با واقع باشد طبعاً دین خاص یا عقیده خاصی را انتخاب می‌کند یا آن را تغییر می‌دهد و در هر دو حال خود را محق و طالب حق و حقیقت می‌داند؛ هرچند ممکن است به نظر دیگری دین و عقیده او باطل باشد. اما شخص مرتد درصدد رسیدن به حق و حقیقت نیست؛ بلکه او می‌داند حق چیست و کجاست و با این حال درصدد مبارزه و معانده با حق است و از این جهت در جوهر ارتداد، عناد و جحد و لجابت وجود دارد...

در آیه شریفه فوق (سوره محمد آیه ۲۵) که مربوط به ارتداد است مجازات دنیوی برای آن ذکر نشده است، ولی در روایات، مجازات‌هایی برای آن ذکر شده است؛ و از آنجا که «ارتداد» مستلزم برخورد و اصطکاک با حقوق جامعه اسلامی است حاکمیت دینی مسئول برخورد مناسب با آن خواهد بود. از این رو باید ارتداد در محکمه صالح شرعی ثابت گردد و حکم آن توسط همان محکمه صادر شود، یعنی باید موضوع جرم که ارتداد است همانند سایر جرایمی که حدودی برای آن‌ها در شرع تعیین شده است در محکمه شرعی از طریق بینه یا اقرار ثابت شود و سپس حکم صادر گردد.

و اثبات ارتداد مشکل است؛ زیرا در ماهیت ارتداد یقین و تبیین شخص به حق بودن آنچه نسبت به آن مرتد شده است ملاحظه شده و یقین و تبیین از امور نفسانی غیر مشهود است و به صرف گفتن کلمه‌ای و یا انجام عملی نمی‌توان هر قصد جدی گوینده یا عامل را برای انکار حق احراز کرد. در مورد ارتداد و نیز سایر گناهایی که موجب حد یا تعزیر است اگر کوچک‌ترین شبهه‌ای در ثبوت آن‌ها باشد، حد و تعزیر جاری نمی‌شود... موضوع ارتداد در عصر پیامبر اکرم (ص) و حتی ائمه (ع) فراتر از تغییر عقیده و یا ابراز آن بوده است.»

یاد بلند چنین انسانی را چگونه می‌توان زند نگاه داشت؟ و در پیشبرد کدامین آرمانهای ایشان شما و ایرانیانی که هیچ پیوندی با باورهای دینی و اعتقادی آیت‌الله منتظری نداشتند، می‌توانند مشترکاً کوشا باشند؟



محسن کدیور: مقدمات اشاره کنم: اولاً انقلاب ۱۳۵۷ ایران را نه تنها غیرانسانی نمی‌دانم، بلکه آرمانهای آن انقلاب مردمی (همانند استقلال، آزادی، عدالت و اسلام رحمانی) را هنوز قابل دفاع می‌دانم. ثانیاً جمهوری اسلامی نیز از آغاز رژیم غیرانسانی نبود، اما متأسفانه خیلی زود از آرمانهای انقلاب اسلامی و الگوی پیش نویس قانون اساسی منحرف شد و به آنجا رسید که آیت‌الله منتظری تصریح کرد که «این نظام نه جمهوری است نه اسلامی».

عنوان نخستین مقاله‌ای که به مناسبت درگذشت استاد منتشر کردم این بود: «مکتب منتظری: پاکسازی جمهوری اسلامی از ولایت جائر» (۳ دی ۱۳۸۸). او شفافیت اخلاص و پاکبازی را همراه با زلالی اخلاق و انصاف توأمان داشت. عنوان رهبر معنوی جنبش سبز را برای آیت‌الله منتظری نخستین بار دکتر حسین بشیریه استاد سکولار علوم سیاسی پیشنهاد کرد. اینکه یک فقیه سنتی در زمانه‌ای که به سبب سوء رفتار روحانیون حکومتی زمانه ادبار به روحانیت است محبوب اقشار مختلف

ضرورت نقد بنیادی: آغاز از همان نخستین گزاره «حق فرمانروائی از آن خداوند»



گفتگو با حسن یوسفی اشکوری

آن در جمهوری اسلامی ایران ظاهر شده و متعین گشته است. اما ولایت فقیه به معنای کنونی آن، در اواخر دهه چهل شمسی، به وسیله آیت‌الله خمینی مطرح و بنیاد نهاده شد. ایشان در سال ۱۳۴۸ در درس خارج فقه خود به مناسبت طرح موضوع، چند جلسه درباره ضرورت احراز قدرت سیاسی و طرح حکومت فقهی با فرمانروایی مستقیم فقیهان و مجتهدان صحبت کرد که یک سال بعد این سخنان به صورت جزوات پلی کپی شده به ایران آمد و دست به دست گشت. در این زمان البته بیشتر پیروان و مبلغان خاص ایشان آن را می‌خواندند و تکثیر و ترویج می‌کردند. در اواسط دهه پنجاه این جزوات به شکل مطلوب‌تر و جامع‌تری در خارج از کشور چاپ شد و به ایران آمد و با نام‌های مختلف در سطح گسترده پخش شد و تا زمان انقلاب به صورت روزافزونی در جامعه ایران ترویج و تبلیغ شد.

در عین حال در دهه چهل و پنجاه این نظریه چندان جدی گرفته نشد. حتی در میان روحانیون و به ویژه جوانان و روشنفکران و نواندیشان مسلمان. در سال انقلاب تقریباً این

تلاش - ما در این گفتگو مایلیم سیر تحولی افکار جامعه روحانیت را از زمان تأسیس جمهوری اسلامی در برخورد به ولایت فقیه و حکومت مبتنی بر آن مورد توجه قرار دهیم. هرچند به پیروی از محدودیت‌های ویژه یک گفتگو، طرح و بررسی موضوع - آن هم بدین اهمیت در ایران - به اجمال و فشرده خواهد بود، اما امیدواریم به مهم‌ترین محورهای دگرگونی اشاره‌ای داشته باشیم. در آغاز بفرمائید از چه زمانی موضوع به قدرت رسیدن روحانیت و تأسیس حکومت ولایت فقیه در ایران به عنوان دستورالعمل سیاسی و هدف مبارزات این قشر قرار گرفت؟

اشکوری: در تبارشناسی نظریه ولایت فقیه می‌توان ریشه‌های آن را تا سده پنجم هجری و طرح «نیابت عامه فقها از جانب امام غائب» (امام دوازدهم شیعه) پیش برد که در طول حدود هزار سال در فراز و نشیب‌های روزگار و در تعامل با محیط و بر اساس ضرورت‌هایی سیر تحولی کرده و در نهایت در شکل کنونی

نیابت فقیهان در عصر غیبت، به حوزه حق حکومت نیز تسری پیدا می‌کند. البته او بر این گمان بود که فقیهان می‌توانند این حق را به پادشاهان شیعه واگذار کنند و بدین ترتیب مشروعیت مذهبی آنان را تأمین و همکاری ضروری «علما» و «امرا» را، که در برخی روایات آمده، عملاً محقق کنند. در همان زمان فقیهان نامدار دیگری (از جمله مقدس اردبیلی و شیخ قطیفی) به شدت با این نظریه مخالفت کرده و در نقد آن حتی کتاب نوشتند. در عصر قاجار و در شرایط ثبات سیاسی نسبی و به ویژه در دوران جنگهای طولانی ایران و روس و ورود علما به عرصه سیاست و جهاد، بار دیگر نظریه گسترش حوزه اقتدار فقها برجسته و مهم شد. در این دوره فقیه مشهور ملا احمد نراقی در کتاب «عوائد الایام» خود به این موضوع پرداخت و ادعا کرد که سلاطین باید در امور مذهبی و احکام فقهی و شرعی از فتاوی مجتهدان پیروی کنند تا مشروعیت کسب نمایند. در همان زمان فقیهان بزرگ دیگری (از جمله شیخ مرتضی انصاری) با این اندیشه به مخالفت برخاسته و آن را مردود اعلام کردند. در عصر مشروطه فقیه برجسته و آزادی خواهی چون نائینی، به رغم اعتقاد به حق سلطنت فقیه در عصر غیبت، در نهایت احراز مستقیم این حق را ناممکن می‌شمارد و از خیر احتمالی آن در می‌گذرد. اما استاد نائینی یعنی آخوند خراسانی به کلی با آن مخالف بود و او حتی چنان ولایتی را برای امامان شیعه نیز قایل نبود. در تاریخ شیعه آیت‌الله خمینی نخستین فقیه‌ای است که برای فقیهان در عصر غیبت ولایت یعنی سلطنت فقیه با قرائت مطلقه قایل شد و ادعا کرد که فقیه خود باید حاکم و فرمانروا شود. در عین حال اهمیت قضیه در اصل نظریه نیست بلکه اهمیت آن در تحقق و تعیین آن است که به دست خمینی انجام شد و اگر چنین نمی‌شد به احتمال زیاد مانند شمار زیادی از نظریات ریز و درشت دیگر به زودی فراموش می‌شد و چه بسا دیگر هیچ یادی نیز از آن نمی‌شد.

اما دلایل مخالفت علما با نظریه سلطنت فقیه عمدتاً به بنیاد اعتقادی و کلامی شیعه باز می‌گردد. شیعه اثنی عشری از همان آغاز معتقد شده که ولایت و حاکمیت از آن خدا و رسول اوست و پس از رسول به علی و فرزندان از نسل فاطمه انتقال یافته و در دوران پس از غیبت کبرای امام دوازدهم معتقد شد که سلسله امامان با امام دوازدهم پایان یافته و در واقع در دوازده تن متعین شده است. در چهارچوب این اندیشه در عصر غیبت

نظریه فراموش شد. طرفه اینکه به میزانی که آیت‌الله خمینی به عنوان واضع نظریه جدید ولایت فقیه (= سلطنت فقیه) شهره‌تر می‌شد و ستاره اقبالش بیشتر طلوع می‌کرد و در نهایت به صورت رهبر بالامنزاع انقلاب درآمد، نظریه اصلی و بدیع و بنیادینش به فراموشی و خاموشی می‌گرایید. دلیل اصلی آن شاید همان سخنان بدیع‌تر و دموکرات منشانه ایشان در پاریس بود. وقتی ایشان به صراحت از مردم و آرای آنان به عنوان منشاء قدرت و تأسیس دولت سخن می‌گفت و وعده می‌داد «جمهوری اسلامی» مورد نظرشان همان «جمهوری فرانسه» است، دیگر چه جایی برای فرمانروایی انتصابی فقیهان (آن هم از نوع مطلقه‌اش) باقی می‌ماند. پس از ورود ایشان به ایران و پیروزی انقلاب نیز مدتی سخنی از نظام مبتنی بر ولایت فقیه نبود و ایشان نیز به وعده پیشین خود عمل کرد و از تهران پایتخت به حوزه قم کوچ کرد. در رفراندوم نظام جدید نیز حرف روشنی در این زمینه مطرح نشد. حتی در پیش‌نویس قانونی اساسی، که با همکاری شورای انقلاب و دولت موقت تدوین شده و به تأیید و تصویب مبدع ولایت فقیه و رهبر انقلاب نیز رسیده و در اوائل تابستان ۵۸ منتشر شد، باز ولایت فقیه و فرمانروایی فقیهان اساساً مطرح نبود و در این قانون جایی نداشت. پس از تشکیل «مجلس بررسی نهایی پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران»، زمزمه تازه‌های مبنی بر طراحی نظام ولایت فقیه در قانون اساسی و در ساختار قانونی نظام جدید آغاز شد و پس از آن پیش‌نویس قانون به کلی کنار نهاده شد و قانون اساسی دیگری با محوریت بنیادین دین و نظام دینی - فقهی و زعامت مستقیم فقیهان و مجتهدان شیعی نوشته و تدوین شد؛ قانونی که پس از تقریباً یک دهه باز هم تحول یافت و در بازنگری آن در سال ۶۸ باز هم بر غلظت فقه ولایت فقهی و اقتدار همه جانبه روحانیان افزوده شد.

تلاش - گفته می‌شود، نظریه حکومت ولایت فقیه آیت‌الله خمینی و روحانیون هوادار وی مخالفانی نیز داشت. از میان آیت‌الله‌های بزرگ و صاحب نفوذ، چه کسانی و به استناد کدام دلایل با این نظریه مخالف بودند؟

اشکوری: ولایت فقیه به معنای حکومت (= سلطنت) فقیه، از اوائل صفویه مطرح شد. نخستین واضع جدی و نامدار آن محقق کرکی است که در زمان شاه طهماسب اول می‌زیست و دستی نیز در سیاست و اداره امور کشور داشت. او ادعا کرد که حوزه

محکوم کردن و «تکفیر» دادن حق رأی به زنان و... با امضای مشترک چند تن از آیت‌الله‌های صاحب نام - نظیر آیت‌الله بروجردی و آیت‌الله شریعتمداری - در آن زمان در کنار نام آیت‌الله خمینی.

چگونه در آن مقطع از فعالیت سیاسی دوجریان مخالف در کنار هم قرار گرفتند؟ عمق توافقات شکل‌گیری این اتحاد عمل سیاسی تا چه درجه‌ای بود؟ آیا اساساً در آن زمان بحث یا نشانه‌هایی از اهداف آیت‌الله خمینی مبنی بر تلاش برای بدست گرفتن قدرت به دست فقها وجود داشت؟

اشکوری: اول دو اشتباه تاریخی در پرسش شما را اصلاح کنم. اول جنبش روحانیت در پائیز سال ۴۱ آغاز شد و در آن زمان آیت‌الله بروجردی زنده نبود چرا که وی در بهار ۴۰ درگذشته بود. از این رو ایشان هرگز اطلاعیه‌ای با آیات شریعتمداری و خمینی و دیگران در هیچ موضوعی امضا نکرده‌اند و طبعاً او نمی‌توانسته در موضوع حقوق زنان از جمله مسأله رأی زنان بیانیه‌ای را امضا کرده باشد. گرچه او قطعاً با این نوع قوانین مدرن موافق نبوده است. دوم اینکه درست است که علما در مقطع سال ۴۲ و حتی تا انقلاب (و بسیاری هنوز هم) با وزیر و وکیل شدن زنان مخالف بوده و هستند و آن را «خلاف شرع انور» می‌دانند، اما این به معنی کفر و یا تکفیر نیست. گرچه‌گاه برخی از فقیهان، به ویژه فقیهان سیاسی و حکومتی گذشته و کنونی، به گونهای در این گونه امور سخن می‌گویند که بوی تکفیر می‌دهد. به هرحال کفر و ارتداد در فقه تعریف و محدودهای مفهومی و مصداقی خاص دارد.

اما در پاسخ پرسش شما باید بگویم که در مقطع سال ۴۱ - ۴۲ که نهضت روحانیت آغاز شد، نه آیت‌الله خمینی در اندیشه حکومت و تشکیل حکومت مذهبی و ولایت فقیه بود و نه دیگران؛ آنچه در آن زمان رخ داد در مجموع در تداوم تکاپوهای سیاسی ادواری روحانیت شیعه در چند قرن اخیر ایران و عراق بود نه بیشتر. هدف آن نیز در مرحله نخست تلاش برای رعایت احکام شریعت از سوی حکومت و در مرحله بعد قطع وابستگی به کشورهای غربی از نظر سیاسی و به ویژه فرهنگی بود. در این دو اصل تقریباً تمام روحانیون و مراجع دینی هم رأی بودند. حتی اکثریت روحانیت مخالف دخالت در سیاست نیز همین گونه می‌اندیشدند و هنوز هم کم و بیش چنین است.

در دوران انقلاب یعنی ۵۶ - ۵۷ نیز تا حدودی چنین بود. در آن

امام معصوم و منصور من عندالله، هر حکومت و سیاستی که در رأس آن امام برگزیده معصوم نباشد، «جائر» یعنی «غاصب» است (غاصب حق معصوم). با توجه به این تفکر بنیادی شیعی، از قرن پنجم به بعد شیعه و علمای شیعه امامی برای احراز قدرت سیاسی و تشکیل نظام حکومتی تلاش و اقدام نکردند و از عصر صفویان به بعد نیز، به رغم اختصاص حق فرمانروایی به فقیهان و مجتهدان در نزد برخی از فقیهان شیعی، باز هم تا زمان ما کسی برای احقاق این حق اقدام نکرد. چرا که در این صورت، دچار تناقض عظیم و پارادکس غیر قابل حل می‌شدند. اما آیت‌الله خمینی این تابو را شکست و از خط قرمز دیرین شیعی عبور کرد. او نه تنها از نظریه سلطنت فقیه دفاع کرد بلکه آن را عملی ساخت و نه تنها حکومت فقهی را مشروع (=شرعی) دانست بلکه حدود اختیارات فقیه سلطان را به اندازه اختیارات نامحدود پیغمبر و امام معصوم گسترش داد و اعلام کرد که مخالفت با این نوع ولایت و حکومت مخالفت با خدا و رسول و امام معصوم است. این یک رخداد و تحول بزرگ در تفکر کلامی شیعی است و ظاهراً کمتر فقیهی به پیامدهای نظری و عملی آن اندیشیده است. از پیامدهای مهم این تفکر این است که در سیر تاریخی خود دو مفهوم مهم «مهدویت» و «ظهور» را لغو و بی‌معنا خواهد ساخت (شگفت اینکه در همین نظام بیشترین و حتی به خرافه آمیزترین شکل از مهدویت و ظهور دفاع و تبلیغ می‌شود). در عین حال شاید عدم تلاش فقیهان برای تصدی مستقیم سلطنت، تا حدودی به دلیل عدم توانایی یا احساس عدم توانایی برای تحقق این فکر بوده است. اما این نکته هم قابل تأمل است که نظریه ولایت فقیه در زمانی و در شرایطی محقق شد که حدود هفتاد سال از جنبش مدرن مشروطه و بیش از نیم قرن از مدرنیزاسیون عصر پهلوی گذشته بود و ظاهراً نمی‌بایست در ایران معاصر یک حکومت مذهبی با زعامت فقیهان بنیادگرا به عرصه می‌آمد. فهم و تحلیل آن بسیار مهم و برای آینده راهگشاست.

تلاش - به این ترتیب نظریه سیاسی ولایت فقیه تنها یک نظریه در حوزه اندیشه سیاسی اسلامی است و نه همه آن و منطقاً نه کل اندیشه سیاسی. اگر مقطع سال ۴۲ یعنی اوج فعالیت آیت‌الله خمینی و طرفداران حکومت فقهی - البته پیش از مرحله نهائی انقلاب اسلامی - را در نظر بگیریم، می‌دانیم که در آن زمان روحانیونی که معروف است مخالف «حکومت اسلامی» یا حتا مخالف دخالت در سیاست وقت بودند، وارد اتحاد عمل با آیت‌الله خمینی شدند. به عنوان نمونه انتشار اعلامیه‌ای در

نظریه ولایت فقیه در زمانی و در شرایطی محقق شد که حدود هفتاد سال از جنبش مدرن مشروطه و پیش از نیم قرن از مدرنیزاسیون عصر پهلوی گذشته بود و ظاهراً نمی‌بایست در ایران معاصر یک حکومت مذهبی با زعامت فقیهان بنیادگرا به عرصه می‌آمد. فهم و تحلیل آن بسیار مهم و برای آینده راهگشاست.

و درس‌های آیت‌الله منتظری در مجموعه‌ای تحت عنوان «مبانی فقهی حکومت اسلامی». نظرات مخالفین حکومت دینی - مانند کتاب «حکمت و حکومت» اثر مهدی حائری یزدی - حتا سال‌ها بعد از آن در گستره بسیار محدودتری در اختیار قرار گرفت.

جریان برخورد فکری در حوزه اندیشه سیاسی در درون جامعه روحانیت چگونه بود، در میان کدام اقشار و در چه گستره‌ای بازتاب داشت و این بازتاب از چه ژرفائی برخوردار بود؟

اشکوری: واقعیت این است که استبداد همیشه بزرگ‌ترین ضربه را به خودش می‌زند. داستان «یکی بر شاخ بن می‌برید» درباره نظامهای استبدادی و عاملان اختناق و مخالفان آزادی بیان صادق است. استبداد با سلب آزادی عقیده و آزادی بیان عقیده فضای نقد و بررسی افکار و عقاید را می‌بندد و در نتیجه اندیشه‌های مخالف زیر زمینی می‌شود و در نهایت آن اندیشه‌های مخالف بدون نقد نقادی بایسته مطلوب عموم واقع می‌شود و در فرجام کار به مثابه اندیشه آزادی و آلترناتیو نظام حاکم به صحنه باز می‌گردد و همه را افسون خود می‌کند. اگر در نظام محمدرضا شاه اندکی آزادی فکر و آزادی نقد و نقادی وجود داشت و آثار و افکار مخالفان از جمله آیت‌الله خمینی زیرزمینی نمی‌شد، امکان نقد پیدا می‌شد و در چنان فضایی کتابی چون ولایت فقیه ایشان نیز خوانده می‌شد و مورد نقد قرار می‌گرفت و روشن می‌شد که در انبان آن چیست و در پی چه اهدافی است و پیامدهای طبیعی آن کدام است. جای انکار ندارد در دهه چهل و پنجاه این کتاب و مانند آن اساساً به معنای درست و فنی «خوانده» نمی‌شد تا مورد نقد و بررسی علمی قرار بگیرد.

در آن زمان علما عموماً با همان نگرش سنتی خود با تز ولایت یعنی سلطنت فقها مخالف بودند. اما آنان به دلیل ملاحظات خاص سیاسی و فرهنگ محافظه کارانه حوزوی در آن زمان از نقد کتاب خمینی و افکارش خودداری کردند و شاید هم اصلاً

دوران نه از سوی علمای منتقد شاه و سیاستهای او مسأله حکومت مذهبی و ولایت فقها مطرح بود و نه حتی آیت‌الله خمینی که حدود ده سال پیش نظریه ولایت فقیه و تز حکومت اسلامی را به عنوان آلترناتیو نظام کهن سلطنتی ایرانی مطرح بود از نظام سیاسی جدید مبتنی بر ولایت فقها سخن گفته بود. گرچه پس از انتشار متن نهایی پیش نویس قانون اساسی شماری از فقهای ایران به شکلی از ولایت و حداقل نظارت عام فقها و مراجع دینی بر کار دولت و ارکان و نهادهای آن مانند قوه مقننه و قضائیه و حتی مجریه سخن گفته و از ضرورت آن یاد کرده بودند. این رویکرد گرچه تا حدودی به مقتضای اندیشه سنتی علما مبنی بر نظارت عالی مجتهدان شیعه بر کار دولتهای شیعی بود اما در عین حال غلظت و گستره بی‌سابقه حوزه نفوذ و اقتدار فقیهان کنونی برآمده از اندیشه تمامیت خواهی این سلسله از یک سو و تأثیرپذیری آنان از فضای تند و رادیکال ماههای نخست پیروزی انقلاب اسلامی و احساس طعم و بوی لذیذ قدرت و سلطنت دنیوی از سوی دیگر بود.

تلاش - پیش از هر چیز از سهوی که در پرسش قبل در آوردن نام آیت‌الله بروجردی به جای نام آیت‌الله گلپایگانی صورت گرفت، پوزش می‌خواهیم. در اینجا منظور استناد به بیانیهای بود که در اسفند ۱۳۴۱ علیه دادن حق انتخاب به زنان به امضای آقایان مرتضی حسینی لنگرودی - احمد حسینی زنجانی - محمد حسین طباطبائی - محمد موسوی یزدی - محمد رضا موسوی گلپایگانی - سید کاظم شریعتمداری - روح‌الله موسوی خمینی - هاشم آملی - مرتضی حائری صادر گردید.

و اما همان گونه که شرح دادید؛ آنچه از آیت‌الله خمینی به عنوان توضیح پیشینی مبانی نظری حکومت اسلامی مبتنی بر «ولایت فقیه» بجا مانده است در اصل همان کتابچه برگرفته از سلسله سخنرانیهای ایشان در نجف است. اما توضیح به تفصیل در مبانی دینی و نظری این حکومت اساساً بعد از پیروزی انقلاب و تأسیس حکومت اسلامی صورت گرفت و نظر عموم را به خود جلب کرد، از جمله تلاشهایی نظیر گردآوری نوشته‌ها

در عین حال نمی‌توان انکار کرد که تز ولایت فقیه در مجموع در فضای افسون‌زده دهه پنجاه نزد شماری از جوانان مذهبی و متفکران نوگرای مسلمان اندیشه‌های مترقی و نو تلقی می‌شد. به ویژه با اینکه کتاب «بعثت و ایدئولوژی» بازرگان (که در سال ۴۶ منتشر شد) و سخنرانی «امت و امامت» شریعتی (که اندکی پیش از ارائه ولایت فقیه خمینی عرضه شد)، هیچ نسبتی با اندیشه فقهی و حوزوی خمینی ندارند (و اصولاً این دو شخصیت حداقل با حکومت روحانیون مخالف بودند)، در عین حال نمی‌توان انکار کرد که به نوعی با اندیشه سنتی ولایت فقیه (که در آن زمان کاملاً نو می‌نمود) پیوند خورد و حتی می‌توان گفت در ذهن بسیاری از جوانان مذهبی زمینه ساز این فکر و توجیه کننده فرمانروایی روحانیان و مجتهدان شد.

اما در دوران پس از انقلاب نیز نقد جدی از ولایت فقیه انجام نشد. گرچه در اوائل دهه پنجاه در سال ۵۸ به مناسبت انتشار متن پیش نویس قانون اساسی و آنگاه اوج آن در زمان طرح بحث ولایت فقیه در مجلس بررسی قانون اساسی نقدهای زیادی به طور مستقیم و غیر مستقیم از اندیشه ولایت فقیه در مطبوعات و سخنرانی‌ها و بیانیه‌ها صورت گرفت اما اولاً این نوع نقدها غالباً سیاسی بودند و ثانیاً جدی و فنی نبودند و عموماً از سوی افراد غیر متخصص انجام می‌شد. اما این همه در فضای آشفته اوائل انقلاب و در پرتو درخشش استثنایی رهبر انقلاب و خشم و خروش ایشان و پیروانش (که با شعار: حزب فقط حزب الله، رهبر فقط روح الله تمام فضا را در تسخیر خود درآورده بودند) شنیده نشد.

بعدها برخی از گروه‌های مذهبی نوگرا و غیر روحانی تا حدودی به نقد تز ولایت فقیه پرداختند. از جمله برخی پیروان فکری علی شریعتی (از همه جدی‌تر گروه «آرمان مستضعفین») و نهضت آزادی ایران به صورت مکتوب و تا حدودی استدلالی به نقد این نظریه اهتمام کردند که در مجموع بازتاب مثبتی در بخشی از جوانان و درس خوانده‌ها داشت. در میان روحانیان و مراجع نامدار تا آنجا که من به یاد می‌آورم نقد جدی و مستقیم و به ویژه مکتوبی نسبت به اندیشه ولایت فقیه و نظام حاکم با رهبری آیت‌الله خمینی صورت نگرفت. قطعاً کسانی چون آیات شریعتمداری و گلپایگانی نظراً و عملاً انتقادهای جدی به این فکر و این نظام داشتند اما کمتر ابراز کردند و اگر هم مخالفتی انجام شد بیشتر پراتیک و سیاسی بود و چندان به مبانی نظری ولایت فقیه و دیگر آموزه‌های دینی حاکم و رایج توجه نشد. از جهات دیگر مخالفت‌های این عالمان از جمله آیت‌الله قمی،

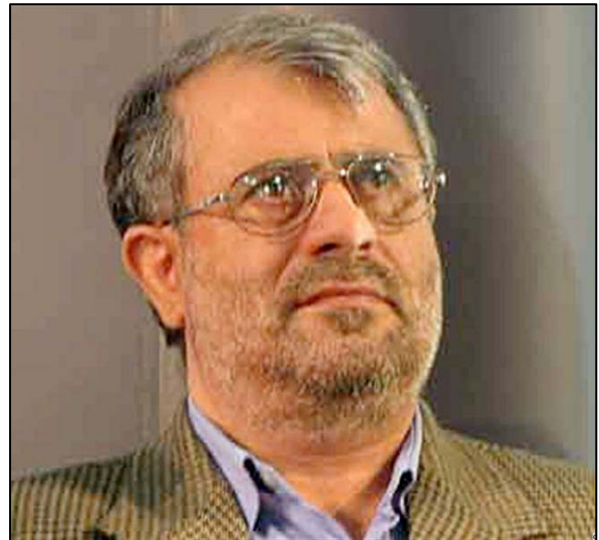
چنین فکری را جدی نگرفتند. اگر کسی مستقیم و غیر مستقیم سخن نقادانه‌ای در این زمینه می‌گفت بلافاصله از سوی طلاب و حتی جوانان و دانشجویان مبارز آن روز (حتی جریان لائیک و غیر مذهبی و از جمله مارکسیستهای انقلابی) متهم به محافظه کاری و یا همکاری با رژیم می‌شد. گرچه چنین ارتباطی در آن زمان کاملاً قابل قبول و حداقل معقول و طبیعی می‌نمود و می‌توانست در پاره‌ای موارد درست باشد. بسیاری از روشنفکران مذهبی آن دوران (مانند بازرگان، طالقانی، شریعتی، سبحانی، حنیف‌نژاد) و پیروانشان نیز به گواهی آثارشان یا به کلی با مفهومی به نام حکومت دینی مخالف بودند و یا حداقل با حکومت دینی - فقهی - روحانی موافق نبودند. اما آنان نیز یا غالباً کتاب ولایت فقیه را به درستی نخوانده و به لوازم قطعی آن توجه نکرده بودند و یا آن را جدی نمی‌گرفتند و یا در نهایت به دلیل ملاحظات سیاسی از نقادی جدی آن تن می‌زدند. آنان در آن زمان همین که روحانیت محافظه کار شیعه به عرصه سیاست آمده و چهره‌های چون آیت‌الله خمینی را پرورده خرسند بودند. قابل تأمل اینکه برخی از پیروان آیت‌الله خمینی نیز در آغاز با این نظریه چندان موافق نبودند اما هرگز به نقد علنی آن دست نزدند. از جمله آیت‌الله ربانی شیرازی بود که امروز از نقد او نامهای در دست است که در اوائل دهه پنجاه به سید حمید روحانی در نجف نوشته و در سال ۵۷ در جلد اول کتاب «تحلیلی از نهضت امام خمینی» تألیف حمید روحانی منتشر شده و اکنون در اختیار همه است. او در آن نامه نقدهای قابل توجهی به آرای خمینی وارد کرده که یک‌کاش به جد پیگیری می‌شد. نمونه دیگر مخالفت حجت الاسلام سید علی خامنه‌ای آن روز و آیت‌الله و رهبر کنونی جمهوری اسلامی امروز با تز ولایت فقیه است. یکی از شخصیت‌های معتبر و مبارز قدیم مشهد و از دوستان قدیم خامنه‌ای نقل می‌کند (و من خود بارها از ایشان شنیده‌ام) که روزی آقای خامنه‌ای به درب منزل من آمد و جزوه‌ای را به من داد و گفت این را مطالعه کن تا بعد با هم صحبت کنیم. قبول کردم. جزوه را خواندم. کتاب ولایت فقیه آیت‌الله خمینی بود. چندی بعد خامنه‌ای به منزلم آمد. نظرم را در مورد آن پرسید. من در مجموع نظر مساعدی داشتم و گفتم به هر حال سخن قابل توجهی است. ایشان بر خلاف انتظار من به شدت با این فکر مخالفت کرد و برای مخالفت خود استدلال کرد و از جمله گفت که مگر با این افکار علما و این آقایان می‌توان مملکت را اداره کرد! (به دلیل عدم کتابت سخن راوی نقل به مضمون است). حال چه شد که حتی کسانی چون ایشان در آستانه انقلاب و به ویژه پس از آن یکسره مدافع ولایت فقیه شدند، داستانی دیگر و پدیده قابل مطالعه‌ای است.

مواجهه شده و به نظر می‌رسد با گذشت زمان اهمیت سیاسی و دینی آن آشکارتر خواهد شد. باید افزود که دو کتاب «نظریه‌های دولت در فقه شیعه» و «حکومت ولایی» اثر روحانی نواندیش دکتر محسن کدیور، که در دهه هفتاد پدید آمده‌اند، مهم و قابل توجه‌اند و در این دو کتاب نویسنده به شکل پژوهشی و مستند و روشمند نظریه‌ای سنتی و کنونی حکومت مذهبی و فقهی را نقد کرده است.

تلاش - پس از تجربه سی ساله جمهوری اسلامی مبتنی بر ولایت فقیه و حضور گسترده روحانیت در قدرت و نهادهای مختلف آن، چه جمع‌بندی امروز می‌توان از نظر دگرگونی در صفت‌بندی میان مخالفین و موافقین حکومت فقهی در میان پایگان دینی شیعه ارائه داد؟ آیا می‌توان گفت توازن - حداقل از نظر فکری - به پیش از بدعت آیت‌الله خمینی بازگشته است؟

اشکوری: به هر حال تجربه ورود مستقیم روحانیت به عرصه قدرت سیاسی و تأسیس حکومت دینی (نظام ولایی) یک رخداد مهم و اثرگذار در تاریخ شیعه و در چارچوب تفکر و ایدئولوژی رسمی شیعه است و، چنان که گفتم، آثارش را به خوبی آشکار نکرده است. امروز می‌توان گفت که اگر نظام مبتنی بر ولایت فقیه توانسته بود نظامی و جامعه‌ای را سامان دهد که در آن هم دین مردم از نقش مفید و مثبت برخوردار بود و هم دنیای هم به سامان بود و در مجموع می‌توانست یک الگویی موفق و نوینی در جهان امروز ارائه دهد (الگویی که می‌توانست متفکری چون فوکو را نیز به هیجان آورد)، در این صورت وضع به گونه‌ای دیگر می‌بود و امکان بقا وجود داشت، اما با وضعیت فعلی دیگر شانس برای بقا و به ویژه الگو شدن نظام ولایی باقی نمانده و در این شرایط به نظر می‌رسد که اکثر علمای سنتی (کسانی که از آغاز هم موافق چنین حکومتی نبودند) با ورود مستقیم دین و فقه و فقیهان به عرصه قدرت و سیاست موافق نیستند و مدافعان نخستین ولایت فقیه و نظام دینی غالباً آشکار و پنهان به صف مخالفان و منتقدان پیوسته‌اند و در این میان شماری اندک به طور صریح از چنین الگویی دفاع و حمایت می‌کنند. بنابراین می‌توان گفت اکثر روحانیون و فقیهان با نفوذ شیعی در ایران و عراق از اندیشه سنتی شیعه مبنی بر عدم مشروعیت دینی هر حکومتی در عصر غیبت و فکر عدم ورود علما به عرصه قدرت سیاسی پیروی می‌کنند.

عمدتاً از موضع دموکراتیک و مترقی‌تر نبود بلکه از موضع سنتی‌تر و محافظه کارانه‌تر بود. از آنجا که این رویکردهای انتقادی اولاً عمدتاً سیاسی و محافظه کارانه‌تر بود و ثانیاً فاقد مبانی استدلالی جدی دینی و فقهی بود، چندان بازتاب علمی و عملی ایجاد نکرد. البته نباید فراموش کرد که شدت خفقان حاکم بر حوزه‌ها و بیشتر از همه در قم، تا حدودی مانع ارائه افکار انتقادی علنی و مکتوب بوده و هست. حتی بعدها برخی آموزه‌های انتقادی و تعدیل کننده آیت‌الله منتظری در این زمینه نیز، با واکنش تند حاکمیت مواجه شد. این رویکردهای انتقادی بیشتر در طلاب جوان و کمتر وابسته مؤثر بود. گرچه علمای سنتی مخالف ولایت فقیه نیز تلویحاً و گاه تصریحاً اما غیر رسمی از آن استقبال کردند.



شاید در این میان کتاب کم و بیش مهم «حکمت و حکومت» دکتر مهدی حائری یزدی یک استثنا باشد. چرا که حداقل در این دوران اولاً از سوی یک روحانی (گرچه بیشتر دانشگاهی نه حوزوی) نوشته شده و ثانیاً بر بنیاد مبانی فلسفی و کلام و فقه سنتی استوار شده (گرچه آشکاراً از افکار لیبرالی مدرن متأثر است) و ثالثاً از یک انسجام نظری و سازگاری درونی برخوردار است و این همه از امتیازات کتاب است. اما می‌دانیم که این اثر در ایران هرگز به طور رسمی منتشر نشد اما در عین حال در سطح وسیع خوانده شد. از میزان تأثیرگذاری آن در حوزه و در میان علما اطلاع خاصی ندارم اما در میان دانشگاهیان و پژوهشگران اعم از مذهبی و غیر مذهبی کم و بیش با استقبال

نقد و پالایش نظریه ضرورت تأسیس حکومت دینی و به طور خاص اندیشه شیعی باید از همان نخستین گزاره آن باشد یعنی گزاره «حکومت از آن خداست».

گفتارها و رفتارهای خاص احمدی نژاد و گروه و خواص ایشان (به طور خاص اسفندیار رحیم مشایی) باز می‌گردد. این گروه نشان داده است که نه به نهاد روحانیت اعتقادی دارد و نه چندان به همان حکومت فقهی - شرعی مورد ادعای فقیهان ولایتمدار اهمیت می‌دهد. اینان آشکارا می‌بینند که این باند به هیچ معیاری (شرعی و یا عرفی و مصالح ملی قانونی) پایبند نیستند. از این رو خامنه‌ای نیز ناچار در نهایت، به رغم بهای گزافی که تا کنون بابت حمایت بی‌دریغ از احمدی نژاد داده است، مجبور شده در برابر دولتیان بی‌اصول بیایستد. گرچه رهبری و حامیانش از جمله کسانی چون مصباح یزدی خود این راه را گشوده‌اند و تمام مرزها را در نور دیده‌اند. اما روشن است که این همه نقد به معنای مورد نظر در بحث قبلی ما نیست. منظور نقدهای جدی تئوریک و بنیادی است که همچنان جایش خالی است.

تلاش - مضمون این مخالفت‌ها - از سوی بخشی از روحانیت سنتی - با مضمون انتظارات و مطالبات مردمی که به طور فعال مخالف حکومت هستند، چه رابطه و نسبتی با هم دارند؟ همسو یا با سمت و سوئی متفاوت و شاید هم متضاد؟

اشکوری: به استناد مواضع فکری اعلام شده علما و فقها، باید گفت متأسفانه اغلب افکار انتقادی آنان با گفتمان غالب جنبش سبز و مدنی دو سال اخیر ایران، چندان سازگار نیست و حتی باید اذعان کرد که در موارد بسیاری در تعارض مطالبات اساسی و اعلام شده جنبش است که در خیابان‌ها و بیانیه‌ها و حتی به وسیله کسانی چون موسوی و کروبی انعکاس یافته است. روشن است که گفتمان دموکراسی خواهی و تحقق حقوق بشر و جامعه مدنی مدرن نه با حکومت دینی - فقهی سازگار است و نه حتی با مشروط کردن حکومت و دولت به رعایت احکام شرعی و در نهایت با نظارت عالیه فقها بر کار قانونگذاری منطبق است. گوهر جامعه مدنی و نظام دموکراتیک و حقوق بشر بر بنیاد برابری حقوقی تمام شهروندان استوار است و فقه موجود اسلامی هرگز چنین برابری را نمی‌پذیرد.

تلاش - از نظر خود شما «نقد جدی» به حکومت فقها از چه ژرفائی باید برخوردار گردد؟ در این نقد با نقطه آغازین اندیشه

تلاش - از انقلاب مشروطه به این سو «نظارت عالیه مجتهدان شیعه بر کار دولتهای شیعه» محدودترین حد انتظارات پایگان دینی در تأثیر بر سیاست‌ها و اعمال نفوذ بر روند تحولات کشور بوده است. سطحی محدودتر از این - اگر به بی‌اعتنائی‌های عارفانه فردی و بعضاً صوفیانه گروهی به موضوعات سیاسی و قدرت، نیانجامد - چه معنا و مصداقی می‌یابد؟ آیا در حوزه تأثیر و نفوذ اخلاقی می‌ماند؟ آیا این همان «انتظار حدقلی از دین» مورد نظر نواندیشان دینی است؟

اشکوری: گرچه عدم احراز قدرت سیاسی و عدم تسخیر دولت به وسیله فقها تا حدودی راه را برای عرفی شدن حکومت و قانون باز می‌کند اما واقعیت این است اگر علما همچنان انتظار داشته باشند که رعایت احکام «شرع انور» در مقام تقنین و اجرا لازم است و خود باید بر این مهم نظارت داشته باشند، تناقض نظام عرفی (دموکراسی پارلمانی) با شرع و شریعت و تئوکراسی حل نخواهد شد. تجربه جمهوری اسلامی، که در آن ترکیبی از هر دو مدعا وجود دارد، نیز این مدعا را ثابت می‌کند. فکر می‌کنم بالاخره مسلمانان و به طور خاص فقها باید قبول کنند که در نهایت برای حفظ منزلت دین و نیز رعایت مصالح اجتماعی و رعایت مصالح دنیوی مؤمنان راهی جز دست کشیدن از مدعیات دیرین مبتنی بر دین تام گرا و فقه و اجتهاد حداکثری (یعنی قرار دادن تما امور زندگی در قلمرو دین و شریعت با مدل «احکام خمسه») و واگذار کردن دنیای مردم (به تعبیر قران «امر») به خودشان نیست. حداقل امروز باید فقیهان واقعا متدین و با اخلاص فهمیده باشند که تمرکز قدرت دینی و حکومتی در نهاد روحانیت جز تباهی دین و دنیای مردم نتیجه‌ای ندارد.

تلاش - از فقدان «نقد جدی» به تز «ولایت فقیه» از سوی روحانیون صاحب نام گفتید. خودداری از همکاری و همراهی و مخالفت بخش قابل ملاحظه‌ای از آیت‌الله‌های بزرگ در بخش سنتی، با رفتار و سیاستهای آقای خامنه‌ای و دولت احمدی نژاد را به چه تعبیر می‌کنید؟

اشکوری: این نوع انتقادات و مخالفت‌ها برآمده از چند علت است. یکی به همان نگاه حرمت حکومت شرعی در عصر غیبت بر می‌گردد که البته در شرایط رهبری آقای خامنه‌ای و بیشتر در سالیان اخیر زمینه و عینیت بیشتری پیدا کرده است. دیگر به

فکری و سنت اندیشگی کلامی و فقهی مسلمانان و علما (به ویژه اهل تشیع) محتاج نقد و بازنگری جدی است و تا چنین واکاوی صورت نگیرد، با نظریه پردازی‌ای ناقص و نصفه و نیمه در نهایت راه به جایی نمی‌بریم.

تلاش - روحانیت شیعه در ایران تا چه میزان آمادگی پذیرش چنین دیدگاه‌هایی را دارد؟ با فراهم بودن امکان سلطه بر ابزار قدرت و سهولت پیشبرد اهداف دینی خود، برای این قشر اجتماعی چه انگیزه و مشوقی برای ترک قدرت و در پیش گرفتن «زیست مؤمنانه‌ای» که شما از آن سخن گفته‌اید، می‌ماند؟

اشکوری - گرچه با توجه به تجربه ناکام جمهوری اسلامی، تا حدود زیادی آمادگی برای ترک قدرت در مسلمانان و علما و اندکی تعدیل در مدعیات پیشین پیدا شده است اما به لحاظ نظری چندان آمادگی برای نقد ریشه‌ها و بنیادهای معرفتی اهل دیانت و فقها دیده نمی‌شود. روشن است که داستان نقد ریشه‌ها، داستان دگرگونی عظیم در باورهای هزار و سیصد ساله است و تکان دادن آن کار ساده‌ای نیست. سنت متصلب به راحتی نقد نمی‌پذیرد. به ویژه مسئله نقد به موقعیت و منزلت و منافع فردی و صنفی روحانیت و در نهایت مسئله «اتوریت» نیز گره خورده است.

تلاش - آقای اشکوری با سپاس و قدردانی از توضیحات شما



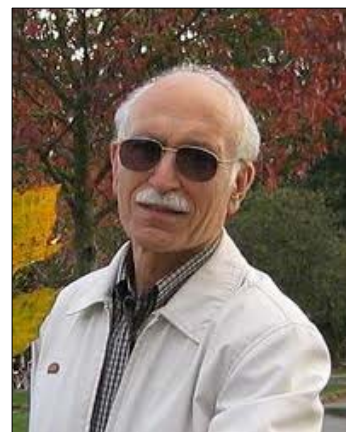
سیاسی شیعه - جائر دانستن هر حکومتی حتا حکومت فقها در دوران غیبت - چگونه باید برخورد شود؟ از منظر دینی، دفاع از یک حکومت مبتنی بر اراده، انتخاب و حق قانونگذاری مردم چه مبنائی دارد؟

اشکوری: بنیید. نقد و پالایش نظریه ضرورت تأسیس حکومت دینی و به طور خاص اندیشه شیعی باید از همان نخستین گزاره آن باشد یعنی گزاره «حکومت از آن خداست». از قرون نخستین این اندیشه به شکل هرمی بدین سان سامان یافته است: حکومت از آن خداست و بعد خداوند این حق را به پیامبر واگذار کرده است. در اسلام سنی این نوع فرمانروایی در دوران پس از پیامبر به مردم واگذار شده است. هرچند در عمل از همان قرن نخست (به طور خاص از زمان عبدالملک مروان اموی) سنیان نیز به شکلی منشاء قدرت و دولت را به خدا و دین منسوب کردند. اما در شیعه این هرم با اعتقاد به حق انحصاری فرمانروایی (خلافت) به امام علی تداوم پیدا می‌کند و با تسلسل آن در آل علی از نسل علی و فاطمه کامل می‌شود. البته بعدها برای پر کردن خلاء رهبری و خلافت در عصر غیبت، نظریه ولایت فقیهان ابداع می‌شود. روشن است که در دو گزاره بنیادین «حق انحصاری حکومت برای خداوند» و «واگذاری این حق به پیامبر اسلام» بین عموم مسلمانان و علما تفاوت چندانی نیست به اصطلاح فکری است اجماعی.

حال وقت آن رسیده است که در این نظام اعتقادی و کلامی و فقهی تجدید نظر شود و این تجدید نظر باید از همان نخستین گزاره آغاز شود. پرسیده شود آیا واقعا حق فرمانروایی از آن حق خداوند است؟ دلیل عقلی و نقلی قابل اعتنایی برای اثبات این مدعا وجود دارد؟ اگر روشن شود که نه تنها دلایلی برای اثبات این مدعا وجود ندارد بلکه اصولا طرح این موضوع و نسبت دادن فرمانروایی به خداوند ثبوتا و اثباتا لغو و بی‌معنی است. به نظر می‌رسد که یک بدفهمی عمیق و یا خلط مفاهیم از دو واژه «ولایت» و «حکومت» در قرآن رخ داده است. ولایت و حاکمیت انحصاری خداوند بر عالم و آدم امری اعتقادی و تکوینی است و هیچ ربطی به فرمانروایی مورد بحث (مثلا ریاست جمهوری و یا نخست وزیری و وزارت و کالت و...) ندارد. در این صورت سخن گفتن از واگذاری این حق به پیامبر و پس از آن به دیگران بی‌معنی و لغو خواهد بود (در سلسله مقالات «سیمما و سیره محمد در قرآن» که اکنون در وب سایت من منتشر می‌شود به این موضع پرداخته‌ام). به هر حال تمام دستگاه

این مهم نیست که اشخاص چه پیشنهادی داشته‌اند، مهم وضعیت امروزی هرکسی است. قابلیت تغییر را حفظ کردن و عبرت گرفتن از گذشته امتیاز مثبتی برای انسان است.

استعداد دیدن دگرگشت را باید داشت!



گفتگو با عبدالعلی بازرگان

عبدالعلی بازرگان - جنبش‌هایی که در کشورهای تحت ستم برای دستیابی به استقلال، آزادی، عدالت اجتماعی، حاکمیت ملت و حقوق اساسی مردم پدید می‌آیند، همچون شاخ و برگ درخت، برآمده از بدنه و ریشه‌های عمیقی از تاریخ گذشته آن ملت‌اند، نهال جنبش سبز نیز ناشی از سرکوب مستمری ساله و سلب حقوقی است که ملت برای آن انقلاب کرده بود.

به طور ویژه، تقلب سازمان یافته در انتخابات ریاست جمهوری و از صندوق خارج کردن آقای احمدی‌نژاد با سوابق و سلیقه‌هایش، غرور ملی نسل جوان را از اینکه حتی درانتخاب میان چهار گزینه شورای نگهبان اختیار و آزادی ندارد، به شدت جریحه‌دار کرد. این احساس تحقیر و توهین، نسلی را که کمتر

تلاش - از همان آغاز برآمد جنبش سبز، شما نیز از طریق نوشتن مقالات، نامه‌های سرگشاده، انجام سخنرانی و در مصاحبه‌های گوناگون، در مقام دفاع فعال از این جنبش برآمدید. البته با ذکر اینکه - اگر اشتباه نکنیم - به عنوان عضوی از شورای مرکزی نهضت آزادی، روشن است که مبارزات از راه قلم و سخن شما در برابر رژیم اسلامی از سال ۱۳۸۸ آغاز نمی‌شود. با توجه به این سابقه و تجربه طولانی بفرمائید، ریشه‌های شکل‌گیری جنبش سبز را در کجا و کدام نقطه‌های آغازین می‌بینید؟

تلاش - با همه اهمیتی که روشنفکران و نواندیشان دینی در جامعه روحانی و غیر روحانی در حفظ دین و آبروی آن در این دوره تجربه‌های تلخ تداخل دین و حکومت، داشته‌اند، اما نقش و عمل روحانیت، از، به قول معروف، آیات عظام گرفته تا هر فردی در این جامعه بر منابر و مساجد در شهرها و دورترین روستاهای کشور و در نهادها و ارگانهای قدرت - حتا مقام‌های امنیتی و مأموران بازجوئی همراه با شکنجه در زندان‌ها! - در تردیدهای اساسی نسبت به این تداخل، تعیین کننده است. با وجود این شما هنوز بر «سه رکن نظام» مورد نظر خود («جمهور» مردم، «اسلام واقعی» و منافع «ایران») یاد می‌کنید. نماینده و نگاه‌دار این «اسلام واقعی» کیست؟

عبدالعلی بازرگان - نماینده و نگهدار «اسلام واقعی» ایمان و اخلاق نیکوئی است که باید هر «مسلمان راستین» داشته باشد. قرآن بیش از «هویت» دینی، به «حیات» معنوی مردم اهمیت می‌دهد و می‌گوید: «ای مومنان، ندای خدا و فرستاده‌اش را به چیزی که زنده‌تان می‌کند اجابت کنید» (انفال ۲۴). فاجعه جامعه فقهی ما، فراموشی اخلاق و انسانیت و پرداختن به آداب و عادات بی‌محتوای به ظاهر شرعی است.

من منکر ضرورت فقه و آموزش‌های حوزوی نیستم، ولی فقه که ناظر به جنبه حقوقی یک جامعه دینی و چه باید کردها و احکام کیفری مرتبط به آن است، فقط چهار درصد قرآن را تشکیل می‌دهد. اساس قرآن بر مثلث: ۱ - توحید (جهان بینی و شناخت پروردگار)، ۲ - آخرت (مسئولیت پذیری و شناخت نقش عمل در سرنوشت ابدی) و ۳ - نبوت (شناخت آیات خدا در طبیعت و شریعت) استوار می‌باشد. یکبار مرحوم مهندس مهدی بازرگان گفتند: «فقه سرطان اسلام شده است»، که موجب خشم برخی از فقیهان حوزه شد! در حالی که سرطان چیزی جز رشد بی‌قاعده سلول‌های یک عضو و تنگ کردن جا برای بقیه سلول‌ها نیست. فقه در طول تاریخ اسلامی، با تعطیل فلسفه و عرفان و علوم و معرفت‌های دیگر، کار سرطان را با بدنه جامعه اسلامی کرده است. اگر به همان سهم چهار درصدی خودش قانع بود و ادعای صد در صد نمی‌کرد، امروز احترام بیشتری داشت!

تلاش - میدان سیاست و فعالیت اجتماعی هرگز خالی از گرایش‌های دیگر نبوده است. این «دیگری»، هر چه جهان بشری پیش می‌رود و عقل انسانی فرهیختگی بیشتری می‌یابد،

از پدران خود سیاسی و ایدئولوژیک بود، ناگهان همچون آشفشانی به غلیان واداشت.

تلاش - نقش گرایش‌ها و نواندیشان دینی و اصلاح‌طلبانی را که طی سی سال گذشته به تدریج از دایره قدرت بیرون رانده شدند، در این شکل گیری نمی‌توان و نباید نادیده گرفت. سیری در مجموعه نوشته‌های سیاسی شما نشان می‌دهد؛ مواضع سیاسی و اجتماعی شما نیز همسوی بسیاری از گرایش‌های فوق بر پایه تفسیر و تعبیری از قرآن و سایر منابع دینی استوار است. آنان که هنوز در قدرت مانده‌اند نیز سیاست‌ها و روش‌های خویش را بر تعبیرهایی از همان سرچشمه‌ها مستند می‌کنند. فرض را باید بر این گذاشت که آنان به همان اندازه حق را جانب خود می‌دانند که افراد مؤمنی چون شما، نخست بفرمائید؛ مخاطبین مسلمان و مؤمن شما چگونه و با چه معیاری باید برگزینند، تا مطمئن باشند که در گزینش این جهانی خود به خطا نرفته‌اند؟

عبدالعلی بازرگان - اتفاقاً متولیان بر چیزی که تکیه و توجه ندارند قرآن است! دستاویز آنان عمدتاً احادیث و روایاتی است که سینه به سینه در طول ۱۴ قرن نقل شده و به شدت آمیخته با اوهام و جعلیات غلوآمیز است. گویندگان بزرگوار آن سخنان در زمان حیاتشان می‌گفتند آنچه از ما می‌شنوید با معیار قرآن بسنجید و گرنه به دور افکنید. متأسفانه هنوز چنین پالایشی صورت نگرفته و هر مدعی می‌تواند برای اثبات نظریه خود احادیثی دست و پا کند. شما اگر کتاب ولایت فقیه را خوانده باشید می‌بینید عمده استنادات آقای خمینی به روایات و احادیث است. در دور بودن حوزه‌های علمیه ما از قرآن، علامه طباطبائی معروف‌ترین مفسر شیعه می‌گوید:

«علوم حوزوی به گونه‌ای تنظیم شده‌اند که به هیچ وجه به قرآن احتیاج ندارند، به طوری که شخص متعلم می‌تواند تمام این علوم را از صرف، نحو، بیان، لغت، حدیث، رجال، درایه، فقه و اصول فراگرفته به آخر برسد و آن‌گاه متخصص در آن‌ها بشود و ماهر شده در آن‌ها اجتهاد کند، ولی اساساً قرآن نخواند و جلدش را هم دست نزند! در حقیقت برای قرآن چیزی جز تلاوت کردنش برای کسب ثواب و یا بازوبندی فرزندان که از حوادث روزگار حفظشان کند چیزی نمانده. اگر اهل عبرتی، عبرت بگیر» (تفسیر المیزان فارسی ۴۰ جلدی، ج ۱۰، ص ۱۱۷).

تلاش - نیروهای سیاسی ایران تجربه مثبت دفاع نهضت آزادی و در رأس آن - و بیش از هر فرد دیگری - عمل زنده یاد مهندس مهدی بازرگان در دفاع از حقوق زندانیان در سالهای نخست استواری جمهوری اسلامی را هرگز فراموش نمی‌کنند. با وجود این، بدون آنکه بخواهیم اهمیت آن تجربه مثبت را کم رنگ کرده یا بر اصالت و قدرت درس آموزی آن به همه نیروهای سیاسی رنجور از بیماری خودی و غیرخودی کردن چشم ببوشیم، باید اما بر این نکته تکیه کنیم که حق حیات و فعالیت سیاسی انسان‌ها با گرایش‌ها و جهان‌بینی‌های گوناگونشان از پیش از «زندانی شدن» آغاز می‌شود. ارزیابی شما از کارنامه نیروها و گرایش‌های دینی و مجموعه مدافعان اصلاح طلب حکومت اسلامی طی این سی‌ساله گذشته چیست؟

عبدالعلی بازرگان - این مهم نیست که اشخاص چه پیشینه‌ای داشته‌اند، مهم وضعیت امروزی هرکسی است. قابلیت تغییر را حفظ کردن و عبرت گرفتن از گذشته امتیاز مثبتی برای انسان است. بسیاری از اصلاح طلبان امروزی، همکاراستبدادیان دیروزی و یا سکوت‌کنندگان هنگام ستم بودند. اما در مورد حق حیات و فعالیت سیاسی دگراندیشان، باید عرض کنم سرزمین ایران متعلق به همه ایرانیان، صرفنظر از هراندیشه و ایمانی است و سازندگی آینده آن جز با مشارکت همه آحاد ملت ممکن و میسر نخواهد بود. هنگام غرق کشتی همه مسئولند و هیچکس از امدادگری مخالف خود برای نجات سرنشینان نگران نیست.

تلاش - از رنگارنگی و گوناگونی (پلورالیسم) درونی جامعه ایران و جنبش سبز بسیار شنیده‌ایم. آیا این تکیه و تکرار به ضرورت مبارزه و اهمیت انسجام صفوف آن است؟ شما مصداق عینی و واقعی این گوناگونی در آینده را چگونه تصور و تصویر می‌کنید؟

عبدالعلی بازرگان - ضرورت‌های زمانه و ظلم و زوری که بر ملت وارد می‌شود چنان تکثیری را طلب می‌کند، تفرقه و تشتت حاصل از تجزیه ملت به چپ، ملی گرا، سلطنت طلب، مرتجع، منافق، لیبرال و... ما را عمیقا از وحدت ملی بیگانه کرده و بیش از هر ملتی پراکنده شده‌ایم. شما در خارج از کشور، میان ملیت‌های دیگر به نوعی تمایل به همبستگی در غربت و تاسیس سازمان‌های حمایت‌کننده از هموطنان‌شان را می‌بینید،

اهمیتش بیشتر می‌شود. از این «دیگران» میدان سیاست ایران، شمار کسانی که بیرون از دایره گرایش‌ها و پیوندهای دینی هستند، قابل چشم پوشی نیست. آنان نیز از همان اهدافی چون مردمسالاری، پایبندی به حقوق برابر انسانه و سیاست بر پایه منافع ملی کشور سخن می‌گویند. نگاه آنان به شما و دیندارانی که در سیاست از دین سخن می‌گویند، چگونه باید باشد، آن هم پس از آن تجربه تلخ سی‌ساله؟

عبدالعلی بازرگان - انتظار زیادی از آن «دیگران» نیست، جز آنچه بر خود نمی‌پسندند، نه تنها در فردا، بلکه همین امروز هم برای غیر خود نپسندند! کسی که به جامعه متکثر معتقد است، نمی‌تواند و نباید منکر و نفی‌کننده نقش نیروهای دیگر در تعیین سرنوشت جامعه و مشارکت در آن باشد. وقتی در غربت و در ضعف اقلیت بودن آثار چنان اعتقادی در عمل برخی از آن «دیگران» آشکار نیست، چه انتظاری از آینده قدرت یافتن آنان می‌توان داشت؟ تنگ نظری و تمامیت طلبی منحصر به جناح حاکم نیست، محکومان نیز بعضا آزادی و عدالت را فقط برای خودشان می‌خواهند و هنوز دموکراسی را تمرین و تجربه نکرده‌اند. برخی سکولارهای کهنه و نو آنقدر نگرانی و حساسیت نسبت به نوگرایان دینی دارند و در مقالاتشان آنچنان چنگ و دندان نشان می‌دهند که انگار می‌خواهند سر به تن آن‌ها نباشد! این ساده نگری است که همه دینداران را باید با یک چوب راند، طیف دینداران اگر از طیف لائیک‌ها گسترده‌تر نباشد، تنگ‌تر هم نیست.





اما چنین احساسی در میان ایرانیان بسیار کمرنگ است و برخی نیز با تغییر اسم و قطع ارتباط با هموطنان، گوئی از ملیت خود شرم دارند! سعی می‌کنند ایرانیت خود را انکار کنند! هرچند از تغییر نام خلیج فارس به جوش و خروش می‌افتیم و هنر را نزد ایرانیان می‌دانیم و بس، اما هنرمان در همان زبان و ظواهر متوقف می‌شود. ما هنوز راه درازی برای دموکراسی در پیش داریم و برای رسیدن به آزادی خیلی چیزها را باید بیاموزیم که هنوز در کلاسش اسم نویسی نکرده‌ایم.

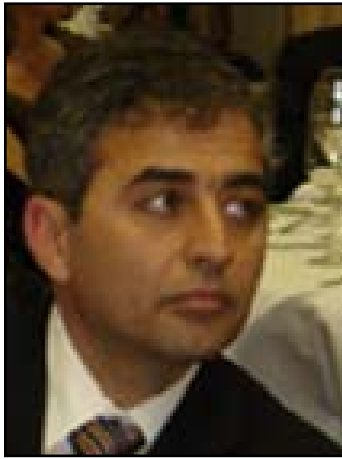
تلاش - راه سد نمودن اینکه «همه با هم» مجدداً به «همه با من» ختم نشود چیست؟ در این مسیر می‌دانیم همه نیروها مسئولند، اما مسئولیت هر کس از امروز به نظر شما چیست، تا نتواند دیگری را در «شکست بعدی» ملامت کند؟

عبدالعلی بازرگان - این کار دشواری نیست که فیلم انقلاب ۵۷ را وارونه! تماشا کنیم و ریزش باران و رویش بهاران را در پیوستن جویبارها به نظاره بنشینیم. تبدیل «همه با هم» به «همه با من» توطئه نبود، طبیعی‌ترین تمایل به بازتولید شاه پرستی ۲۵۰۰ ساله بود که با تبدیل تاج به عمامه صورت گرفت. شعار «حزب فقط حزب الله، رهبر فقط روح الله» را آقا توصیه نکرده بود، آقا پرستان همیشه آماده خوش خدمتی هستند. زمینه‌اش که وجود داشته باشد، زحمتی ندارد.

«گوساله سامری» مردمی را فریب می‌دهد که به تعبیر قرآنی عشق به گوساله را در دلشان نوشیده باشند (بقره ۹۳)! اگر گاو در تاریخ بنی اسرائیل (یا هندوان) از چنان قداستی برخوردار بوده که مبارزات توحیدی موسی با فرعون را در پای آن قربانی می‌کردند، باید بنگریم گوساله ما چیست و چه عاملی در طول ۲۵۰۰ سال ما را زمینگیر استبداد شاهی کرده بود که پس از آزادی بار دیگر تاجگذاری مطلقه‌اش کردیم؟ اگر بازشناسی‌اش کردیم، زمینه‌های تکرار و تجدید آنرا در درون خود و در مناسباتمان با خانواده، همکاران، همسایه و هموطنان ریشه کن سازیم. به قول مولوی:

نفست اژدرهاست او کی مرده است / از غم بی‌آلتی افسرده است
گریباید آلت فرعون او / که به امر او همی رفت آب جو
آنکه او بنیاد فرعونی کند / راه صد موسی و صد هارون کند

تلاش - با سپاس فراوان از شما



گفتگو با دکتر مهرداد پاینده

چشم امید غرب هم به جنبش سبز است!

- جنبش سبز حتا در خانواده و فامیل دولتمردان حکومت اسلامی رسوخ کرده است و به طغیان فرزندان در مقابل والدین واپس گرا نیز انجامیده است. چنین جنبشی فراگیرتر از عرصه خیابان و تظاهرات خیابانی بوده است.

شورش مردم خبر دادند. گزارش‌ها در باره وضعیت آقایان میرحسین موسوی و آیت‌الله کروبی همه محافل خبری آلمانی زبان را دربر گرفت. طبیعی‌ست که ارزیابی موفقیت و یا شکست جنبش سبز در این محافل متفاوت می‌باشد. اما بزرگ‌ترین پیروزی جنبش سبز توانایی آن در تغییر جو جهانی به سود مردم و جنبش سبز و در مخالفت با حکومت کنونی جمهوری اسلامی بوده است. توقف موقت کنونی این جنبش در حرکت به سوی اهدافش را تقریباً تمامی محافل خبری به عهده رژیم اسلامی و دستگاه سرکوب گر آن می‌دانند.

به گمان من صحبت از شکست درست نیست. شکست بار ناتوانی و کاستی جنبش سبز در مقابل حریفی همقطار را حمل

تلاش - در آستانه دومین سالگرد جنبش سبز، در محافل خبری کشور آلمان از سکوت در ایران و حتا بعضاً شکست جنبش سبز می‌شنویم. شما چطور؟ نظر و احساس خودتان در این باره چیست؟

پاینده: محافل خبری بیشتر درگیر ناآرامی‌ها در کشورهای عربی بویژه لیبی، بحرین، یمن و سوریه هستند و پیش از آن هم که ناآرامی‌های مصر، تونس و اردن مطرح بودند. پس از آن هم که همه درگیر چگونگی کشته شدن بن لادن و آینده القاعده. البته حساسیت محافل خبری به ایران و جنبش سبز در طی این دو سال گذشته وجود داشته است و رسانه‌های خبری غرب با اولین نمادهای تظاهرات مردم ایران در همبستگی با مردم مصر از

گیری جنبش سبز به حساب می‌آمد، از نظر بازتاب، گستردگی چنانی در میان محافل خبری غرب نداشت. آنچه هم که می‌آمد در لابلای خبرهای دیگر گم می‌شد. اما هر چه به انتخابات نزدیک‌تر می‌شدیم، در همین محافل سخن از امکان بالای شکست احمدی‌نژاد می‌رفت. در پی تقلب آشکار و اعتراضات مردم به دزدی رأیشان بود که دولت‌های غربی و مردم غرب با چهره‌ای دیگر از ایران روبرو شدند. پس از این بود که جنبش سبز جای خودش را در میان مردم غرب باز کرد. از این زمان بود که مردم ایران از ما ایرانیان خارج از کشور اعاده حیثیت کردند و با حرکتشان به مردم غرب نشان دادند که ایرانی و جنبش دمکراسی در ایران زنده است. پرسش ساده «رأی من کجاست؟» آنچنان ماهیت انتخابات رژیم را برای همه عیان ساخت، که دیگر نمی‌شد در کنار این مردم نایستاد. با آغاز اعتراضات مردم به ربودن رأیشان اخبار مربوط به ایران در رأس خبرهای رسانه‌های عمومی قرار گرفت.

من الان که به این پرسش شما پاسخ می‌گویم، تصاویر آن روزها را در ذهنم دارم. جو عجیبی بود. دوستان و همکاران من و حتی خودم با وجود مسئولیت شغلی و وظیفه برای ارائه راهکارهای نسبتاً فوری در مقابله با بحران مالی و اقتصادی جهان، اما از کارکردن عاجز بودیم، زیرا تمام توجه‌مان را اخبار ایران به خود جلب کرده و هر لحظه به دنبال خبرهای تازه بودیم. دوستانم همه به دفتر من می‌آمدند و از من می‌خواستند که ویدئوهای در یوتیوب را برایشان ترجمه کنم. آلمانی‌ها بویژه آنان که به واسطه همسر ایرانی‌شان به ایران نزدیک‌تر بودند، بیشتر در تب و تاب بسر می‌بردند. یاد می‌آید که همسر من مکان تظاهرات در شهرمان را در روزنامه پیدا می‌کرد تا ما نیز در آن‌ها شرکت کنیم. بسیاری از دوستان و آشناهای من که از نمایندگان پارلمان آلمان هستند از من می‌خواستند که چشم اندازی از جنبش سبز را برای آن‌ها ترسیم کنم. چشم امید بسیاری از سیاستمداران به جنبش سبز خیره شده بود و هر کسی ته دلش در کنار زنان شیردل و جوانان شجاع میهنمان بود. در آن روزها هر ایرانی با گردنی افراشته به ایرانی بودنش بیش از پیش افتخار می‌کرد.

به خاطر دارم که در بخشی که من مسئولیت آن را به عهده دارم، همکارانم همه اقرار می‌کردند؛ سالهاست منتظر زمانی هستند که ایران دیگر حکومتی اسلامی نداشته باشد تا بتوانند

می‌کند، که درست نمی‌باشد. سبزه‌ها با دست خالی و بدون هر زیاده روی در شعار و عمل برای حق خودشان به خیابان‌ها آمدند که با خشونت بی‌سابقه رژیم در جهت سرکوب تمام عیار مردم روبرو شدند. اینجا مقاومت مردم و در نهایت عقب نشینی زیرکانه آنان برای حفظ جان و به ویژه حفظ فرزندانشان را نباید با «شکست» بی‌مقدار کرد. این جنبش با یک جهش، دوباره چنان جانی به مقاومت همه ما ایرانیان داد که هنوز که هنوز است در باره آن بحث می‌کنیم. همین مصاحبه شما نشان از زنده بودن این جنبش است. ولی اگر منظور از شکست، عدم دسترسی به خواسته‌های سیاسی است، بله جنبش سبز به اهدافش نرسیده و سرکوب هم شده است. اما من و همچنین مدافعین این جنبش خاصه ایرانیان درون که این حماسه عظیم را آفریدند با این احساس شکست و سرخوردگی به این جنبش نمی‌نگریم. اصولاً چنین نگرشی در محافل غربی هم وجود ندارد. جنبش سبز مشروعیت رژیم را در همه جای دنیا از آن گرفت و در آلمان دیگر بده و بستان با این رژیم تنها در خفا ممکن است. مردم آلمان نگاه کاملاً منفی به جمهوری اسلامی و علاقه‌ای وافر به مردم ایران و آرزوهای آزادی خواهانه جنبش سبز دارند. پرسشی که همه مطرح می‌کنند این نیست که آیا این رژیم می‌رود یا می‌ماند، بلکه پرسش این است که زمان رفتن این رژیم دیکتاتور کی می‌رسد. در رفتن این رژیم که از هیچ پشتیبان مردمی برخوردار نیست کسی تردیدی ندارد. جنبش سبز رهنمود یک جانشین دمکرات در ایران را به غربی‌ها داده است. و این عین احساس من هم می‌باشد.

تلاش - ما این پرسش را همین چندی پیش در مصاحبه دیگری به همین مناسبت مطرح کردیم؛ اینکه گشتی در نوشته‌ها به ویژه از سوی جوانان ایرانی بر سامانه‌های موجود در شبکه‌ها اینترنتی، نشان می‌داد، مردم درون ایران در برابر چگونگی بازتاب حرکت و مبارزاتشان در انظار و افکار عمومی جهانی بخصوص کشورهای غربی بسیار حساس و کنجکاو هستند. نخست بفرمائید از نخستین تأثیرات جنبش سبز به عنوان نمونه بر همکاران آلمانی و پیرامونی‌هایتان چه خاطراتی برای این ذهن‌های کنجکاو و حساس دارید؟

پاینده: اگر یادتان باشد اولین گزارش‌ها که مربوط به مبارزات انتخاباتی و برای حساس کردن و بسیج مردم به ویژه زنان و جوانان و کشاندن آنان به خیابان‌ها بود و پیش‌زمینه‌های شکل

ایران که همواره روح و روانی حساس نسبت به نگاه و برخورد دیگران، به ویژه پیشرفته‌ترین مرمان جهان، به فرهنگ و تاریخ غنی کشور خود داشته‌اند، به خوبی دریافته‌اند که این رژیم از

که با آزادی و امنیت به ایران سفر کنند و این کشور زیبا را از نزدیک ببینند. عده‌ای از من می‌پرسیدند که آیا من حاضر هستم آن‌ها را در مسافرتشان به ایران همراهی کنم؟



یکی از همکارانم که تجربه‌ای در بازسازی سندیکاهای مستقل در کشورهای بلوک شرق داشت، به من می‌گفت که او به ایران خواهد رفت تا تجربه‌اش را به همکاران ایرانی‌اش منتقل کند تا سندیکاهای مستقل به ستونی محکم در دفاع از منافع کارکنان در جامعه مدنی آینده ایران تبدیل شوند. گویا در آن روزها هر کسی به گونه‌ای خود را در کنار این مردم می‌دید. البته برای ما ایرانیان آن روزها روزهای امید و ترس، روزهای التهاب و آرزوها و روزهای غرور و سرفرازی بودند. و همکاران و دوستان آلمانی‌ام همه این‌ها را در چهره و

وجود هر روز می‌دیدند و با سهیم شدن در امیدها و آرزوهایم نزدیکی بی‌پیرایه‌شان را به تک تک ما ایرانیان نشان می‌دادند. حتا این جو به پسر نه ساله من هم سرایت کرده بود و در دل و درون می‌پنداشت، که بزودی سرزمین پدرش را خواهد دید. این جنبش سبز همسر و پسر من را به ایرانی که هنوز ندیده‌اند نزدیک‌تر کرد.

بدو تاسیسیش برای ما ایرانیان در دنیا حیثیت و آبرویی نگذاشته است. گوئی این مردم از داخل ایران از هزاران کیلومتری سرتکان داندنهای دوستداران فرهنگ و تاریخ ایران را از روی تأسف و اندوه می‌دیدند. شما به جا و مقام ایرانیان در جوامع غرب نگاه کنید و ببینید که آن‌ها با همه مشکلاتی که اصولاً مهاجرت با خود می‌آورد، چگونه سعی می‌کنند خود را در اینجامعه‌ها به بالا ارتقاء داده و خود و فرزندانشان به بهترین وجهی با این جوامع بی‌آمیزند. این روحیه هماهنگی و استعداد ایرانیان در درآمیختن و یگانه شدن با آنچه فرهنگ جامعه مدنی ارزیابی می‌شود و احترام و پذیرش ارزش‌های پایه‌ای این فرهنگ، یا به قول غربی‌ها انتگره شدن (**integration**) با اینجامعه‌ها به عینه دیده شده است. بارها سیاستمداران آلمانی حتا در بالاترین مقام‌ها بر این روحیه ایرانیان مهاجر انگشت ستایش گذاشته‌اند.

تلاش - اساساً ریشه‌های این حساسیت و کنجکاوای ایرانیان در نوع برخورد و برداشت جوامع دمکراتیک نسبت به آنچه در ایران آفریده می‌شد را چگونه توضیح می‌دهید؟ آیا می‌توان همه آن را به نیاز مبارزین داخل به پشتیبانی از بیرون نسبت داد؟ اگر چنین است چرا مثلاً نسبت به افکار عمومی در درون کشورهایی چون چین یا روسیه یا حتا کشورهای منطقه حساسیت و کنجکاوای نشان داده نمی‌شد؟

ما مزیت‌های دمکراسی، حقوق بشر و جامعه مدنی را در این جوامع دیده‌ایم. با مزیت‌های مطبوعات آزاد آشنا هستیم. این کشورها برای ما الگوهای مناسب تری هستند. این یکسوی قضیه است و سوی دیگر آن گرایش ایرانیان درون و برون به دمکراسی و جامعه مدنی به آن گونه ایست که در کشورهای غربی آزموده شده و رایج است. ایرانیان، چین و روسیه را نه به

پاینده: راستش همیشه یک چشم ما ایرانیان به سوی غرب بوده است. پس از آن انقلاب و نتایج ناخوشایند آن، گوئی مردم ما می‌خواهند به گونه‌ای از خود اعاده حیثیت کرده و دامن خود را از آنچه رخ داده و می‌دهد پاک کنند. مردم هوشیار و بیداردل

فرهنگ آن شکل گرفته است و توانسته است خود و خواست‌های روشن خویش را به جهان غرب، علیرغم همه کارشکنی‌ها و مانع‌آفرینی‌های رژیم اسلامی، بفهماند و حتا خود را به مدعیان خودخواندهٔ اپوزیسیون ایرانی در بیرون تحمیل کند، تا جایی که همه ناچارند خود را به محک جنبش سبز بزنند، حتا اگر در درون از وجود چنین جنبشی در داخل کشورشان خرسند نباشند. در مقایسه با روس‌ها و یا چینی‌های دمکرات، به نظر می‌رسد ما از آن‌ها جلوتر باشیم. جامعه ایرانی و روان عمومی در یکپارچگی خود دیگر حاضر به معامله به هزینه و زیان آزادی و دمکراسی و حقوق برابر انسان‌ها نیست و تا کنون توانسته است با هشیاری از گرفتار کردن خود در دام‌هایی که به نام‌های گوناگون ظاهر فریب، چه از درون رژیم و چه از سوی نیروهای تبعیدی قدرت‌طلب بر سر راهش پهن می‌شوند، مصون بماند. حرکت ما بسوی غرب است و به همین خاطر است که ما از آن‌ها انتظار داریم که پشتیبان جنبش ما باشند.

تلاش - شما به شعار «رأی من کجاست؟» بُعد و ژرفای بسیار گسترده‌تر از آنچه در ظاهر به چشم بسیاری می‌آید - به ویژه به چشم کسانی که از آن سرزمین بدورند و آشنائی کمتری با آن دارند - می‌دهید و از ریشه‌های فرهنگی، ارزشی، الگوئی اخلاقی آن سخن می‌گوئید. چنین تعبیر گسترده‌ای از این خواست ساده عموماً متعلق به کسانی است که جنبش سبز را نه یک حرکت صرف سیاسی و محدود به تظاهرات‌های خیابانی علیه صاحبان قدرت کنونی و رساندن کسان دیگر به قدرت، بلکه یک جنبش اجتماعی ریشه‌دار می‌بینید. اگر بتوان نقطهٔ آغازی برای چنین جنبشی تعیین کرد، آن آغاز کجاست و چگونه پیش‌رفته تا به جنبش سبز برسد که این همه شما به آن امیدوارید؟

پاینده: این شعار به درستی ادامهٔ حرکتی است که جامعه ایرانی از انقلاب مشروطه تا امروز بدنبال آن بوده است و متعلق به نسل‌های گوناگون، حرکت‌های سیاسی گوناگون، هنرمندان، شاعران، دولتمردان و خلاصهٔ آحاد ملت در طول دهه‌های مختلف می‌باشد. جنبش سبز ادامهٔ انقلاب مشروطه است، که در همان زمان هم حرکت‌های گوناگون سیاسی، مذهبی، اجتماعی و فرهنگی را در خود جای داده بود. شما حتا امروز در میان روحانیان که در واقع باید پایهٔ حکومت اسلامی و ولایت فقیه باشند، نمونه‌های بسیاری را می‌بینید که با شجاعت در راستای اهداف جنبش سبز و در دفاع از آرمان‌های مردم به مقاومت در

عنوان الگویی می‌بینند و نه به مناسبات حاکم بر این‌جامعه‌ها اعتماد دارند. حکومت‌های چین و روسیه از دید ایرانیان حامیان جمهوری اسلامی هستند و سرکوبگر دمکراسی و حقوق بشر در کشورهايشان. عدم انتظار از این دو کشور عین هوشیاری و واقع‌گرایی ما را نشان می‌دهد.

ایرانیان با پرسش سادهٔ «رأی من کجاست؟» حضور نوعی رابطهٔ اخلاقی و مدنی با مردم جوامع غرب را به نمایش گذاشته و آشکار کردند و در تلاش تبدیل آن به یک رابطهٔ فعال فرهنگی و دائمی هستند. ما سالهاست که - حداقل از نظر امیال درون و آرزوهائی که برای خود و کشورمان داریم - به خانوادهٔ جوامع غرب پیوسته‌ایم. غرب نیز به این تلاش‌ها پاسخ مثبت داده است. به عنوان نمونه ببیند در این چند سال گذشته چگونه همبستگی با هنرمندان و بویژه فیلمسازان ایرانی اوج گرفته است. فیلم مستند «جنبش سبز» ساختهٔ علی صمدی احدی سه جایزهٔ بین المللی گرفته است. فیلم «برای یک لحظه آزادی» ساختهٔ آرش ریاحی ۳۰ جایزهٔ بین المللی گرفت و فیلم «جدایی سیمین از نادر» ساختهٔ اصغر فرهادی تمام جوایز فستیوال برلیناله را دریافت کرد.

با برجسته شدن و نشان داده شدن اقبال و استقبال همگانی، در قامت جنبش سبز، از حق رأی آزاد و صیانت از آن و با روشی که مبارزان جنبش سبز برای پیش‌برد مطالبات خود برگزیدند، مردم در ایران در عمل به زبانی سخن گفتند که برای فرهنگ غربی آشنا و اعتماد برانگیز است. این را هر فرد و هر شهروند غربی به خوبی می‌فهمد و درک می‌کند، ولی نه در روسیه و چین. در دو کشور چین و روسیه هزاران خدعه در امر دمکراسی و پایمال کردن امنیت حقوقی افراد وجود دارد. با همه مبارزات و مقاومت‌ها و فداکاری‌های که روشنفکران و محافل فرهنگی این‌جامعه‌ها در برابر مناسبات ناسالم سیاسی می‌کنند، اما هنوز آن روح و روان عمومی و همگانی که در ایران در جنبش سبز به نمایش گذاشته شد، فرصت نمودار شدن و دوام آوردن نیافته است. به عنوان نمونه، شما می‌بینید، حتا پس از فرو افتادن پرده آهنگ در روسیه پوتین یکی از محبوب‌ترین چهره‌های این کشور و در مقابل آن گورباچف با بی‌اعتنائی شدید مواجه می‌شود. یا با قدرت‌گیری اقتصادی و نظامی به بهای سنگین خون و خشونت علیه روان‌های بیدار و آزادیخواه کشور چین، ناسیونالیسم کهنه چینی آبیاری و سیراب می‌شود.

اما اگر شما به جامعهٔ ایران نگاه کنید، رویش جامعه و نسلی پویا را می‌بینید که درمقابله با جمهوری اسلامی و در ضدیت با

در مقابل فرزندانمان. شما به شیوه زندگی و اندیشه‌های نوه‌های بنیانگذاران جمهوری اسلامی نگاه کنید تا به ژرفای تغییرات در جامعه ایرانی پی ببرید. امروز جنبش سبز حتی در خانواده و فامیل دولتمردان حکومت اسلامی رسوخ کرده است و به طغیان فرزندان در مقابل والدین واپس گرا نیز انجامیده است. چنین جنبشی فراگیرتر از عرصه خیابان و تظاهرات خیابانی بوده است.

حال بر می‌گردیم به ریشه‌های تاریخی جنبش سبز. همانطور که عرض کردم جنبش سبز ادامه تلاش سد ساله ملتی است برای دستیابی به حکومت مردم بر مردم. این تلاش با انقلاب مشروطه آغاز شد که نشأت گرفته از سرشکستگی و انزجار درونی ایرانیان از قراردادهای گلستان و ترکمنچای و پس از آن ضرورت مقابله با تاراج ثروت ملی این کشور در قرارداد داری و اصولاً تاراج کشور توسط پادشاهان قاجار بود. انقلاب مشروطه حرکتی بود که احیای هویت ملی ایرانیان را بدنبال داشت. پس از آن این رضا خان بود که با غلبه بر حاکمین قومی و محلی و تاسیس دولتی ملی و حاکمیتی مرکزی وحدت ملی کشور را می‌سر ساخت. این امر همان نقش بنیادی را در پایه ریزی نظام سیاسی مدرن در ایران داشت که نقش بیسمارک در آلمان و تاسیس اولین دولت سراسری آلمان. اصلاحات رضا شاه، جنبش ملی شدن نفت، اصلاحات محمدرضا شاه و فعالیتهای هنرمندان، شاعران، دانشجویان و خوانندگان سالهای پنجاه در دمکراتیزه کردن بدنه جامعه ایرانی و بویژه در مرکز و شهرهای بزرگ کشور همگی گذرگاههای راهی بوده‌اند که امروز به جنبش سبز رسیده است. امروز در زیر خاکس تر این حکومت آتش جامعه مدنی و جنبش سبز به شکل‌های گوناگون خود را حفظ کرده است. این نسل در حفظ این آتش مدرنیته زیرک‌تر از پیشینیان خود می‌باشد.

اما مهم‌ترین ویژگی این حرکت حفظ و تکامل و امروزی کردن خواست‌ها و آرمان‌هایی است که انقلابیون مشروطه برای رسیدن بدان‌ها به آن انقلاب دست زدند: جدایی دین از حکومت و دسترسی به نوعی از نظام سیاسی که ما در غرب به آن دمکراسی و حکومت قانون بر مبنای منشور حقوق بشر سازمان ملل می‌گوییم. راستش حتی آن زمان هم یک چشم سران مشروطه به سوی غرب بود و آن‌ها هم مثل امروز ما از آن جهان الهام گرفته بودند. امروز هم همه آن تغییراتی که در ایران شاهدیم، حتی در میان کسانی که بدنه سابق رژیم بوده‌اند، درک ضرورت تطبیق مذهب با دمکراسی به چشم می‌خورد - در همسو شدن با همان جهان است. اصل مطلب برای جامعه

مقابل سرکوبگریهای رژیم پرداخته‌اند. شما به نقش مرحوم آیت‌الله منتظری، مقاومت آیت‌الله کربوبی یا به استقامت آقای یوسفی اشکوری تا حد خلع لباس ایشان، یا به نقش آقایان کدیور، سروش و یا کوششهای آقای آغاچاری در تبیین مبانی «پروتستانتیسم اسلامی» نگاه کنید، تا به گستره و عمق تغییرات در ساختار فرهنگی جامعه ما پی ببرید. شما اگر به فیلسوف‌های رژیم در سی و چند سال پیش نگاه کنید به ژرفای تغییر در دستگاه فکری که زمانی پشتوانه رژیم اسلامی بود پی خواهید برد. برای نمونه آقای سروش که در آن سالهای پایه گذاری نظام ولایت فقیه در میزگردهای تلویزیونی آن زمان مارکسیست‌ها را به چالش می‌کشید و کوشش داشت به نظام اسلامی جامعه‌ای مدرن و علمی تن کند و یا به رضا داوری اردکانی نگاه کنید که در آن سال‌ها به نوعی نظریه‌پرداز سیاست تمامیت‌گرایی و خشونت در رژیم اسلامی بود و از مدرنیته غرب بیزار، اکنون پس از سی و چند سال، نه رضا داوری اردکانی در مقام ضدیت با غرب و مدرنیته است، نه عبدالکریم سروش دیگر ایدئولوگ نظام و در ضدیت با مارکسیسم. هردو - همراه با بسیاری از افراد دیگر - به گونه‌ای با اتکاء به اخلاق انسانی و همچنین دادن میدان به انصاف و بازبینی در نتایج عملی افکار پیشین خود، در عمل از خود و از اصولگرایی مطلق خویش گذشته‌اند.

آنچه امروز ما به آن نهادینه شدن فرهنگ دمکراتیک و آگاهی به مزیت‌های حقوق قانونی و حقوق شهروندی بر مبنای منشور حقوق بشر سازمان ملل می‌گوییم، تمامی آحاد جامعه را در بر گرفته است. این حرکت را نمی‌شود با تابلو «حرکت ممنوع» از پای درآورد و یا متوقف کرد، زیرا این حرکت از نظر ارزشی زندگی تک تک مردم ما را رقم می‌زند و اصلاً به زندگی ما ایرانیان جان داده است. زندگی را که نمی‌شود ممنوع کرد. آرمان‌ها و آرزوهای دمکراتیک به عرصه زندگی روزمره ایرانیان وارد شده‌اند. این مهم‌ترین ویژگی جنبش سبز است. جنبش سبز از این نوع زندگی نشأت می‌گیرد و با آن نیز همزاد است.

فرهنگ دمکراسی تا آنجا در ایران ریشه گرفته است که خود این حاکمین مستبد برای حفظ مشروعیت خویش کوشش در دمکرات نشان دادن خویش دارند. آن‌ها از رای آزاد، حقوق بشر و اصولاً منطق دمکراسی سخن می‌گویند. حتی با اینکه این حقوق برای آن‌ها پیش‌زی هم ارزش ندارند. ولی جامعه ما زبان دیگری را نمی‌پذیرد. طالبانیسم در ایران و حتی در میان حاکمین ناممکن است. آن‌ها باید پُز امروزی و مدرن بودن را بدهند، حتی



هنوز از نظر ذهنی، زندگی روزمره خود را در ایرانی می‌گذرانند که در دهه‌های پیش با خود به همراه آورده و در حفظ آن «ایران» از هیچ کوششی هم دریغ نکرده‌اند. زندگی در گذشته و جایگزین کردن ایران دهه‌های سپری شده بجای واقعیت ایران امروز و تطبیق آن با آمله‌های و آرزوهایی که توشه راه این افراد بوده است، گره اصلی این مشکل است. وگرنه ندیدن اینهمه دگرگونی در جامعه و پیش از همه ندیدن این آتش مقاومت روزانه مردم که همچنان شعله‌ای زیر خاکس‌تر رژیم در تکاپو است، عین جزم‌گرایی است. ستیزه‌جویی با اصلاح‌طلبان و سران جنبش سبز هم از عدم درک روان‌شناسی جنبش سبز ریشه می‌گیرد.

ناشکیبایی در ضدیت با جمهوری اسلامی و «آرزوی» اقدام برای آزادی ایران از راه دور می‌تواند به همان اشتباهاتی بینجامد که انقلابیان دمکرات و چپ در آن سالهای انقلاب کردند و به دامان بنیادگرایان اسلامی افتادند. یعنی احتمال یک حکومت استبدادی دیگر! امروز پافشاری اپوزیسیون دمکرات کشور بر اصول دمکراتیک و اعتقاد به نیرو و توان مردم داخل کشور در گذار از حکومت ولایت فقیه و پیش از هر چیز حفظ تمامیت ارضی و یکپارچگی کشور از بایدهایی است که نمی‌شود و نباید آن را قربانی تاکتیکی‌های کوتاه مدت کرد. جنبش سبز در خود تمامی این ارزش‌ها را حمل می‌کند و حتا از نظر اخلاقی به گذار از جمهوری اسلامی به هر قیمتی نمی‌اندیشد. چه خوب می‌شد که دوستانی که کاسه صبرشان لبریز شده است نگاهی به لیبی، عراق و افغانستان بیاندازند، تا از وسوسه آزادی از بیرون به بهای تباهی و نابودی کشور دوری جویند. امروز تقسیم لیبی به دو کشور به عنوان یک راهکار جدی در دستور کار قرار گرفته است.

در مورد آترناتیوسازی و گذاشتن میزگردهای بده و بستان در خارج از کشور و برای ایران، باید خدمتتان عرض کنم که این نوع درک از سیاست، نه تنها برای کشور آینده نمی‌سازد بلکه آینده دمکراسی را نیز به عقب می‌اندازد. متأسفانه به گمان من

ایرانی امروز استقرار دمکراسی و جامعه مدنی است که از غرب می‌آید. نمونه آن سخنان آقای داوری اردکانی است که می‌گوید: «مشکل اینجامعه با کلیات حل نمی‌شود. علوم انسانی با شعار دینی نمی‌شود». این اولین قدم‌ها در مسیر جدا کردن دین و الهیات از حکومت است و این امر با همه ویژگی‌هایی که ممکن است در هر سرزمینی به خود گیرد، اما از نوع همان نمونه‌ای است که در غرب متحقق شده است.

تلاش - دیدن همه آنچه شما بر آن‌ها انگشت می‌گذارید و به آن‌ها امید بسته‌اید، برای کسانی که در دوردست‌ها نشسته‌اند، آسان نیست، به ویژه وقتی از درون کشور جز اخبار دستگیری و سرکوب سران و فعالین جنبش سبز و بحران اقتصادی بسیار شدید نمی‌رسد. در بیرون و در منطقه آشکارا از کشورهای در هراس از حکومت اسلامی جبهه متحد و یکپارچه‌ای بوجود آمده است که امنیت کشور را در خطر دائمی نگه داشته است. برخی نقاط مرزی ایران‌گاه دچار ناآرامی‌های نگرانی‌آوری شده و گرایش‌های تجزیه‌طلبانه اوج تازه‌ای گرفته‌اند. بخشی از مخالفین جمهوری اسلامی در خارج کشور ندای شکست جنبش سبز را سر داده و در ناشکیبایی، ضمن دشنام به سران جنبش سبز، تلاش‌های خود را بر ساختن الترناتیوهای از بیرون متمرکز نموده‌اند. گروه‌هایی نیز حتا به نام مبارزه با جمهوری اسلامی راه حل افغانستان و عراق و لیبی را طلب می‌کنند.

از میان این تصویر سراسر دل‌آزار چگونه یک غربی روشن‌بین بتواند، از دریچه چشم شما ببیند و نگاه امیدوارانه شما را به آینده ایران داشته باشد؟

پاینده: تجربه‌های تاریخی غنی‌تر از بی‌تابی و ناشکیبایی‌ها هستند. البته ناشکیبایی در برخی نیروهای تبعیدی بیشتر ناشی از سرخوردگی‌هایی است که با مهاجرت همزاد است. شاید این امر بیشتر شامل ایرانیانی شود که کمتر خود را با جوامع غربی آمیخته‌اند و در واقع علیرغم حضور فیزیکی‌شان در اینجامعه‌ها

این افراد هنوز دگرگونی‌های جامعه ایرانی را درک نکرده‌اند. البته دولت سازی در گذشته هم وجود داشته است. به «شورای مقاومت ملی» مجاهدین خلق، بنی صدر و متین دفتری‌ها نگاه کنید که چه زود، بر اثر فقدان پایه اجتماعی و بدون امکان تأثیرگذاری مثبت بر تحولات داخلی کشور، از هم پاشید، البته با بر جای گذاشتن تأثیرات منفی بسیار.

رسیدن به دموکراسی از طریق دامن زدن به گرایش‌های تجزیه طلبی، یعنی آنچه که از سوی تجزیه طلب‌های کرد یا عرب یا بلوچ یا آذری تبلیغ می‌شود، از ریشه و بنیان فکری با دموکراسی فردمحور بیگانه است. «دموکراسی» قومی و زبانی و رنگ پوستی نه تنها جعل دموکراسی است بلکه عین ارتجاع است. دموکراسی به جهان آمد که از این مرزهای طبیعی که میان من و شما از بدو تولد مان وجود داشته است، بگذرد و برای همه حقوقی جهانشمول را به عنوان پیش شرط برابری انسان‌ها مطرح سازد. حال این آقایان آمده‌اند و دموکراسی را هم بی‌محتوا کرده‌اند. دموکراسی کردی یا آذری یا عرب یا بلوچی به همان اندازه بی‌معناست که دموکراسی اسلامی. دوستان سکولاری که با این آقایان نشست و برخاست می‌کنند، باید نزد خود این پرسش را مطرح کنند که کدام فرد یا گروه به دموکرات‌های سکولار نزدیکند؛ سکولارهایی که باور دینی دارند، مؤمن و مسلمانند، ولی مذهب را در حوضه خصوصی افراد می‌بینند یا قوم‌گرایانی که قومیت را محور پندار، گفتار و کردار فردی و سیاسی و ایدئولوژی خود قرار داده‌اند. قوم محوری در نهایت به نژادپرستی می‌انجامد و با دموکراسی و حقوق برابر انسان‌ها بیگانه می‌باشد.

و اما در مورد اینکه، این همه امید در میدان «شکست خوردگان» از کجا می‌آید؟ بزرگ‌ترین پند دهنده من تجربه‌های تاریخی هستند. به کشورهای بلوک شرق سابق نگاه کنید، به آمریکای لاتین نگاه کنید، به همین کشورهای عربی نگاه کنید. هیچ کس انتظار چنین دگرگونی‌ها را نداشت. و پیش از هر چیز به همین جنبش سبز نگاه کنید. انتخابات و حضور موسوی در آن برای بسیاری از دوستانی که امروز چنین شتاب دارند و می‌خواهند هر چه زودتر از جنبش سبز بگذرند، انتخاباتی نمایشی بود که همه در تحریم آن سهیم بوده‌اند. آن‌ها به هیچ تحولی از درون امید نداشتند و حال میراث خوار آن شده‌اند. امید من از آنجا می‌آید که آنچه به جنبش سبز انجامید ناپود شدنی نیست و هنوز هم زنده است. به قول شاعرمیهن دوست میرزاآقا عسگری (مانی):

«گیرم که در باورتان به خاک نشسته ام
و ساقه‌های جوانم از ضربه‌های تبرهاتان زخم دار است
با ریشه چه می‌کنید؟!
گیرم که بر سر این بام،
بنشسته در کمین پرنده‌ای،
پرواز را علامت ممنوع می‌زنید،
با جوجه‌های نشسته در آشیانه چه می‌کنید؟!
گیرم که می‌زنید،
گیرم که می‌برید،
گیرم که می‌کشید،
با رویش ناگزیر جوانه چه می‌کنید؟!»

امید من به تک تک مردم این سرزمین است که رویش میلیون‌ها جوانه را ممکن ساخته‌اند، و نه به آشفته بازار سیاست‌بازان خارج از کشور. همانطور که در پرسش پیشین عرض کردم، جامعه ما آنچنان دگرگون گشته است که در آن دیگر نیروهای سالهای انقلاب تأثیرگذار نیستند. تحولات از درون کشور خواهد آمد نه از بیرون. امید دیگر من به این است که در جو کنونی جهانی، آمریکا و اروپا بدنبال تغییر رژیم ایران از بیرون و از طریق مداخله خارجی نیستند. صرف نظر از برخی محافل، دولتهای غربی، چشم امید به مردم درون ایران دارند، نه به گروههای خارجه نشین که هیچ نشانه‌ای از نفوذ و قدرتشان در داخل به چشم نمی‌آید. اینکه کشورهای عربی خلیج فارس یا اسرائیل خواهان عملیات نظامی هستند، مسئله دیگریست و آن را نباید جدی‌تر از آن چیزی گرفت که هست، چون آن‌ها نه از عهده آن بر می‌آیند و نه آن‌ها سیاست جهانی را رقم می‌زنند. برخی دولتهای عربی چون بحرین و عربستان سعودی باید هوای کلاه خود را داشته باشند که باد حوادث آن را نبرد. به هر حال این عین ساده لوحی است که اگر عده‌ای با نشست و برخاست‌هایی بتوانند برای مثال ایالات متحده را متقاعد کنند که آن‌ها آلترناتیوی در مقابل حکومت اسلامی هستند. آمریکائی‌ها امروز با دیروز خود و دولت اوباما با دولت بوش تفاوت دارد. فراموش نکنیم که این اوباما بود که حتا حاضر به مذاکره مستقیم با همین احمدی‌نژاد بود، که متاسفانه این رژیم آنچنان بر مواضع نادرست خود پافشاری می‌کند که این فرصت هم از دست رفت. فعلا هم برنامه اتمی ایران با حمله سایبری به تاسیسات اتمی ایران آنچنان به عقب افتاده است که از این بابت حمله نظامی نه اینکه در دستور روز ایالات متحده قرار ندارد بلکه حتا اسرائیلی‌ها نیز فعلا خاطرشان از بابت ایران راحت

طریق دخالت نظامی در ایران حمایت نمی‌کند و همانطور که قبلاً نیز عرض کردم، دولتهای غربی هم بدنبال راهکار نظامی نیستند. به قولی «سری را که درد نمی‌کند، دستمال نمی‌بندند». رژیم ایران با همه زور استبداد و قدرت سرکوبش، برای غرب رژیمی فاشیستی یا ناسیونال سوسیالیستی نیست. علیرغم خفقان حاکم، اما جنون جنایت جمعی چون وضعیت نازیسم در آلمان وجود ندارد. در ایران اکثریتی بزرگ زیر ستم دیکتاتوری اقلیتی زورگو قرار گرفته است. در ایران اکثریتی که فرمانبر رهبر یا پیشوای معظم باشد، وجود ندارد. تنها راه غلبه بر آلمان نازیسم شکست نظامی تمام عیار لشکر اشغال گر آلمان و نیروهای اس‌اس بود که به چنین دخالت نظامی و اشغال آلمان مشروعیت می‌بخشید. حکومت اسلامی اسرائیل و غرب را تهدید می‌کند، ولی خوشبختانه نه توان نظامی آن را دارد و نه از پشتیبانی مردمی برخوردار است. جنبش سبز هم که دست آن‌ها را رو کرده است. هر طور که به مسئله نگاه کنیم، برای مردم غرب و بویژه آلمانی‌ها توجیه معقولی برای تهدید نظامی ایران، چه رسد به دخالت نظامی، وجود ندارد. غربی‌ها چشمشان به تغییرات در درون ایران است. هر چه این تحولات کم هزینه‌تر و کم خطرتر باشد و به کانون بی‌ثباتی جدیدی در منطقه آن هم در کشور بزرگی چون ایران بدل نشود، از دید غربی‌ها مناسب‌تر خواهد بود.

اما پاسخ من در برابر این پرسش دوستان و همکارانم که بالاخره کار حکومت اسلامی به کجا خواهد کشید، چیزی نیست جز اشاره به دگرگونیهای ژرف درون جامعه ما و اشاره به تناقضات درون رژیم، همچنین نشان دادن وضعیت اقتصادی کشور، که نه تنها برای من بلکه برای آنان نیز مقوله‌ای عقلانی است و رویه‌های خالی از خرد اقتصادی کنونی، به زودی به بن‌بست خواهد رسید. به گمان من غربی‌ها - چه مردمان و چه دولتمردانشان - هوشیارتر از کسانی هستند که بی‌تابیشان در گذار از دیکتاتوری اسلامی آن‌ها را گاه به پارلمان یا دولت در تبعید یا کنگره ملی و گردآمدن به دور تک شعارهائی چون سکولاریسم، فدرالیسم و... می‌کشاند. ای کاش - چه خوب می‌شد! - ما خارجه نشین‌ها با دولت و ملت سازی و دادن طرح‌های ال‌ترناتیوهای هر روزه، حداقل کار فعالین درون کشور را سخت‌تر از این چیزی که هست نمی‌کردیم.



تلاش - دکتر پاینده با سپاس از شما

است. با توجه به همه این فاکتورها، امید من تنها به درون و حتا به نیروهای میهن دوست در درون نیروهای انتظامی و حتا سپاه پاسداران است که چشم خود را به روی این همه فاجعه که این رژیم بر سر این مردم آورده است نبندند و تغییرات را در درون ساختارهای نظام به حکومت تحمیل کنند. متأسفانه شالوده اقتصاد کشور در حال نابودی است و هر روز که می‌گذرد وضع بدتر می‌شود. بیکاری، تورم سرسام آور، عدم رشد اقتصادی، نبود عدالت اجتماعی و اقتصاد دیوان سالاری دیگر از مملکت چیزی نگذاشته است. نظامیان ارتش و سپاه نیز تمامی این فجایع را در میان دوستان، فامیل و آشنایان خود می‌بینند. هر ایرانی میهن دوستی جدا از اعتقاداتش نمی‌تواند چشم خود را بر واقعیت‌ها تا ابد ببندد و در مقابل این همه اجحاف و ظلم، همراه با بی‌لیاقتی دولت و صاحبان قدرت سکوت کند. کاسه صبر مردم مدتهاست که لبریز شده است. کاسه صبر وابستگان میهن دوست رژیم نیز بزودی به سر خواهد آمد و آنگاه زمینه‌های دگرگونی‌ها از درون آماده خواهد شد. اینهمه چشم انداز آینده ایران را روشن می‌کند، بدون نیاز به هر نشست و برخاستی در خارج از کشور، که آنهم در غیاب مردم انجام می‌گیرد. این «سروران» و کیل‌های بدون موکلند.

تلاش - پاسخ شما در قبال همکارانتان در صورت انگشت گذاشتن بر چنین تصویر اندوهباری از ایران و نتیجه‌گیری در نافرجامی جنبش سبز چه خواهد بود؟

پاینده: دیدگاه و نظرات اطرافیان و همکاران من، آن هم در جو سیاسی حاکم در اروپا و به ویژه آلمان، علیرغم همه اندوهباری اخباری که از ایران می‌رسند، تا کنون در حمایت و در راستای خواستههای فعالین جنبش سبز بوده است. به همین دلیل هم هیچ کشور غربی نتایج تقلبی انتخابات ریاست جمهوری را به رسمیت نشناخت. این عین حمایت از جنبش سبز و به رسمیت شناختن نمایندگان این جنبش به عنوان نمایندگان راستین مردم ایران می‌باشد. اعتراض دولتهای غربی به حبس خانگی آقای موسوی و آیت‌الله کروبی نیز در همین راستا می‌باشد. من در میان دوستان و همکارانم کسی را سراغ ندارم که چشمش به نقطه یا کانون دیگری جز همین جنبش سبز بوده باشد. علاوه بر این با وجود مشکلات عظیمی که در ارتباط با افغانستان، عراق، لیبی، و سایر کشورهای عربی و بویژه اوضاع هراس‌آور پاکستان وجود دارد، کسی در غرب از ضرورت تغییر رژیم از

جنبش اعتراضی ایران تصور مردم جهان را نسبت به این کشور از اساس دگرگون کرد. تصویر ایران تا پیش از اوج‌گیری این جنبش، عمدتاً تصویری منفی بود. تو پنداری که تصویر این کشور را در قاب یک حکومت کمابیش طالبانی درگیر یک مناقشه هسته‌ای جای داده‌اند.



گفتگو با دکتر جمشید فاروقی

جنبش سبز در آینه افکار عمومی جهان

گذشته شدت بیشتری به خود گرفته است. تقریباً همه روزه ما شاهد نقض حقوق بشر در ایران هستیم و از این رو بخش فارسی دویچه وله طبق سیاست کلی این رسانه چند زبانه‌ای اقدام به بازتاب اخبار هولناک مربوط به شکنجه و زندان در ایران می‌نماید. من آرزو می‌کنم که روزی برسد که دست اندرکاران دویچه وله و سایر رسانه‌های فارسی زبان و البته رسانه‌های بین‌المللی اخباری غیر از اخبار مربوط به مناقشه هسته‌ای و اعدام و شکنجه منتشر کنند. ظرف این دو سال گذشته، به جرات می‌توانم بگویم که حتی یک روز نبوده که ما فارغ از الزام بازتاب چنین اخباری باشیم.

اما در مورد پرسش اصلیتان. در مورد جنبش سبز ظرف این دو سال بسیاری از فعالین سیاسی و پژوهشگران مطلب نوشته‌اند و از آن جمله پیرامون الوان و رنگارنگ بودن این جنبش، موضوع رهبری و هدایت آن و سایه روشن‌های آن. اجازه بدهید من این گفت‌وگو را از منظر دیگری دنبال کنم. هر جنبشی، صرف‌نظر از نام و ترکیب آن، از ظرفیتی برخوردار است. ظرفیت جنبش را نمی‌توان اراده‌گرایانه تعریف کرد. رهبران یک جنبش اعتراضی می‌توانند در تعیین شعارها و هدف‌ها اراده‌گرایی کنند، اما ظرفیت و توان جنبش را نمی‌توانند خودسرانه تعیین کنند. تعیین اراده‌گرایانه شعارها و هدف‌ها می‌تواند به جنبش آسیب وارد سازد. هرگاه این شعارها و هدف‌ها نازل‌تر از ظرفیت جنبش

تلاش - در آستانه دومین سالگرد برآمد جنبش سبز قرار داریم. از همان آغاز بخش فارسی رادیو صدای آلمان (دویچه وله) از مراکز پخش اخبار این جنبش، حوادث و رخداد‌های آن در داخل کشور و همچنین نظرخواهی دائمی از چهره‌ها و شخصیت‌ها و فعالین و مدافعین این جنبش در داخل و خارج کشور بوده است. در آغاز این گفتگو و پس از این همگامی گزارشی و تحلیلی دوساله، مایلیم ارزیابی شما را به عنوان مسئول این بخش از وضعیت امروز جنبش سبز در داخل میهنمان بدانیم.

فاروقی: مدیر عامل دویچه وله، آقای اریک بترمن آشکارا دویچه وله را صدای حقوق بشر نامیده است و این موضوع محدود به بخش فارسی دویچه وله نمی‌شود و همه زبان‌ها و برنامه‌های این رسانه را در بر می‌گیرد. هر سی زبان دویچه وله، صرف‌نظر از این که فعالیت رسانه‌ایشان رادیو، تلویزیون یا آنلاین باشد، می‌بایست در کار و برنامه خود به بازتاب موارد نقض حقوق بشر در پهنه گیتی پردازند. بدیهی است که اهمیت این موضوع برای برنامه‌های فارسی و چینی دویچه وله دو چندان است.

نقض حقوق بشر در ایران به این دو سالی که از جنبش سبز می‌گذرد محدود نمی‌شود، اما به صراحت می‌توان گفت که برخورد خشن حکومت با فعالین مدنی و سیاسی ظرف ۲ سال

بحران. حال آن که بحران ریشه در نارضایتی مردم دارد و داروی بیماری نارضایتی اجتماعی چماق نیست.

تلاش - در آغاز به نظر می‌رسید، جنبش سبز افکار عمومی جهانی، خاصه جهان غرب را به سرعت و با علاقمندی بسیار به خود جلب کرده و این جنبش در این کشورها و در محافل گوناگون از دولتی گرفته تا گروه‌های مختلف اجتماعی و مدنی از بازتاب مثبتی و حمایت گرانه‌ای برخوردار شد. آلمان نیز از این بازتاب مستثنا نبوده است. شما به دلیل موقعیتی که در دویچه وله دارید، طبعاً با نمایندگانی از این افکار عمومی در تماس و تبادل فکری بوده و مشاهداتی داشته‌اید که یادآوری آن‌ها برای کسانی که این جنبش و بازتاب بیرونی آن را آفریدند، حتماً خواندنی و درخور برخی نتیجه‌گیری‌هایی‌ست.

فاروقی: دقیقاً همین‌گونه است که می‌گوئید. البته باید به این نکته توجه داشت که شروع جنبش اعتراضی و مدنی در خاورمیانه، در ایران و در روزهای پس از انتخابات دهمین دوره ریاست جمهوری کلید خورد. در آن هنگام ما شاهد تحول مشابهی در دیگر کشورهای منطقه نبودیم و بدیهی است که تحولات سیاسی در ایران و از جمله گستره اعتراض مدنی در ایران برای رسانه‌ها و سیاستمداران غربی از اهمیت فراوانی برخوردار بود.

سیاستمداران کشورهای غربی و از آن جمله سیاستمداران آلمان توجه خاص و ویژه‌ای به ایران دارند. صرف نظر از اهمیت استراتژیک و اقتصادی ایران برای غرب، اهمیت ایران ریشه در نقشی دارد که این کشور در تحولات منطقه ایفا می‌کند. امروز دیگر برای همگان روشن شده است که مشکلات سیاسی و اجتماعی در کشورهای منطقه و از آن جمله پروژه صلح خاورمیانه و استقرار صلح و آرامش در عراق و افغانستان مستقل از ایران و رویکرد این کشور به منطقه و رویکرد جهان به ایران قابل حل نیستند. تحولات اخیر و توفان دگرگونی در دیگر کشورهای منطقه نظیر بحرین و سوریه نیز از اهمیت ایران در منطقه نکاسته‌اند، بلکه این اهمیت را نشان می‌دهند. این چنین است که کشورهای منطقه گرچه هر یک با مشکلات خاص خود روبه‌رو هستند، اما برای مشکلات این کشورها راه‌حل‌های مستقل از هم وجود ندارد و سرنوشت این کشورها به گونه‌ای به

باشند، توان جنبش را هدر می‌دهند و هرگاه فراتر از توان و ظرفیت جنبش باشند می‌توانند از گستره و شمار نیروهای حاضر در آن جنبش بکاهند.

ظرفیت و توان جنبش برآیند آمادگی زیرمجموعه جنبش برای پرداخت هزینه است. هر جنبشی به باور من از دو ظرفیت متفاوت برخوردار است. ظرفیت لحظه و ظرفیت درازمدت. ظرفیت لحظه حکایت از آمادگی زیرمجموعه جنبش در لحظه حاضر دارد. حال آن‌که ظرفیت درازمدت ناظر بر توان جنبش در مسیر خود به سمت هدف‌های اصلی است. هنر رهبری جنبش یعنی تلاش برای افزودن ظرفیت لحظه تا بدان حد که دستیابی به اهداف اصلی جنبش ممکن شود. تشخیص توان جنبش در لحظه حاضر و در درازمدت برای امر رهبری یک جنبش از اهمیتی تعیین کننده برخوردار است. عدم تشخیص صحیح می‌تواند به جنبش آسیب بزند و این به گمان من همان چیزی است که ظرف ۲ سال گذشته روی داده است. در روزهای پس از انتخابات، جنبش از ظرفیت نسبتاً بالایی برخوردار بود که آن‌گونه که باید و شاید مورد استفاده قرار نگرفت. در آستانه عاشورا، بخشی از جنبش عزم جزم خود را برای پریدن از روی سایه دولت تمامیت‌گرا به نمایش گذاشت، اما عدم بهره‌گیری به موقع و صحیح از این پتانسیل و توان به جنبش آسیب رساند. پس از آن نیز ما شاهد ناهماهنگی‌هایی در سطح رهبری جنبش بودیم. امروز توان لحظه جنبش در اثر این خطاها در همان حدی است که شاهدش هستیم. جنبش سبز برخلاف جنبش مدنی و اعتراضی کشورهای عربی نتوانست از همه توان نهفته در خود بهره‌گیرد. اما، همان‌گونه که پیش‌تر گفتم، موضوع تنها به توان لحظه محدود نمی‌شود و ما می‌بایست توان درازمدت جنبش را نیز در نظر بگیریم. جنبش مدنی و اعتراضی ایران خواهان استقرار نظامی دموکراتیک است و خواهان تحصیل همه آن چیزهایی است که مردم در بسیاری از کشورهای منطقه نیز کسب کرده‌اند. جوانان و مردم ایران شایستگی نظامی دموکراتیک را دارند. ما در مسیر گذار از ساکن به شهروند هستیم، مسیری طولانی که از انقلاب مشروطه آغاز شده است و کماکان ادامه دارد. جنبش سبز نشان داد که این مسیر رهروان بسیاری دارد که باعث دلگرمی و امید می‌شود. تحولات سیاسی کشورهای همسایه نیز بر بستر اختلافات شدید موجود در حکومت اسلامی می‌تواند به گام‌های این رهروان شتاب بخشد.

حکومت گمان می‌کند سرکوب جنبش برابر است با مدیریت

تلاش - چه در آغاز و چه در مراحل بعدی، سیری در رسانه‌های اینترنتی و ارتباطات دیگر نشان داده و می‌دهند، که جنبش سبز و به ویژه بدنه آن نسبت به بازتاب حرکت خود در جهان خارج از ایران بی‌تفاوت نیست. شما این حساسیت دوطرفه؛ افکار عمومی جهان نسبت به آنچه که در درون ایران می‌گذرد و حساسیت درون در مورد چگونگی بازتاب رفتارشان در بیرون را چگونه ارزیابی می‌کنید؟



رینز هنرمند امریکایی

فاروقی: اینترنت و به‌ویژه حضور شبکه‌های اجتماعی نظیر فیس‌بوک و توئیتر چهره جهان رسانه‌ای را دگرگون کرده است. اخبار مربوط به جنبش‌های مدنی و اعتراضی در این یا آن کشور به طور تقریباً هم‌زمان در همه جهان منتشر می‌شوند. نمونه بارز آن میدان تحریر قاهره بود. «الجزیره» تصویرهای اعتراضات مردم مصر را به طور زنده در سراسر جهان در معرض دید مردم قرار می‌داد. نیروهای حاضر در زیرمجموعه آن چه به جنبش سبز شهرت یافته است خیلی زود به اهمیت اینترنت و خبررسانی سریع پی بردند. اخبار مربوط به اعتراض‌های پس از انتخابات ریاست جمهوری خیلی سریع در اختیار دیگران قرار گرفت. ویدئو کلیپ‌های این اعتراضات و راهکار خشن حکومت در مقابله با تظاهرکنندگان و از آن جمله ویدئوی قتل ندا به گونه‌ای سریع از طریق یوتیوب منتشر شدند. اهمیت بازگو کردن این اخبار و انتشار آن‌ها برای کشورهای نظیر ایران و چین که رسانه‌ها در اثر سانسور قادر به بازتاب چنین رویدادهایی نیستند، به مراتب بیشتر است. حکومت نیز خیلی سریع متوجه این اهمیت شد و با فیلتر کردن سایت‌ها و ایجاد اختلال در ارتباطات اینترنتی و

هم‌گره خورده است که به عنوان نمونه کسی نمی‌تواند بحران بی‌ثباتی عراق را بدون فائق آمدن بر بحران دیپلماتیک غرب با ایران حل کند.

در زبان انگلیسی مثلی وجود دارد که می‌گوید اگر شما بخشی از راه حل نیستید، پس قطعاً بخشی از مشکلید. و جمهوری اسلامی ایران از بدو تاسیس خود تا کنون عمدتاً بخشی از مشکلات منطقه بوده و نه بخشی از راه حل این مشکلات. سیاستمداران غربی نیز در عمل چنین نظری دارند. به عنوان نمونه آقای هنری ووس‌تر، رئیس دفتر مسائل ایران وزارت امور خارجه آمریکا که چندی پیش با او دیدار و گفت‌وگو داشتم موقعیت ایران را حساستر از موقعیت کشورهای نظیر لیبی و سوریه می‌دانست. اما این اهمیت سیاسی و استراتژیک ایران به مشکلی به نام ایران پیچیدگی خاصی بخشیده است. اینکه برای این مشکل باید راه حلی یافت، امری است روشن. اما همگی خواهان گزینش راه حلی هستند که پی‌آمدهای کمتری برای منطقه و جهان داشته باشد. یکی از راه‌ها می‌تواند تغییر سیستم سیاسی ایران یا تعدیل سیاست حاکمان ایران در اثر اوج گرفتن جنبش اعتراضی و مدنی باشد. بدیهی است که این راه حل برای استراتژی‌های غرب و همچنین برای مردم ایران و منطقه بهترین راه حل است. راه حلی است که در خدمت جنبش مدنی ایران قرار دارد و در عین حال راه حلی کم‌هزینه است.

جنبش سبز که شکل گرفت توجه همگان را معطوف به خود کرد. گستردگی جنبش و پتانسیل آن امید بخش بود. این جنبش همه را غافلگیر کرد. گرچه وجود نارضایتی در ایران بر کسی پوشیده نبود، ولی کسی گمان نمی‌کرد که این نارضایتی بتواند چنین گستره‌ای یابد و محرکی برای حرکت میلیونی مردم شود. رسانه‌های کشورهای غربی همواره شاهد تصویرهایی بودند که خبرگزاری‌های رسمی ایران از حضور «امت همیشه در صحنه» منتشر می‌کردند. «مردمی» که به فراخوان‌های حکومت به مناسبت‌های مختلف به خیابان‌ها می‌آمدند و یا خواهان محو کسی یا چیزی در جهان می‌شدند یا خواستار استقرار و بقای کسی و چیزی در نقطه دیگری از جهان. حال میلیون‌ها نفر به خیابان‌ها آمده بودند که خواهان دفاع از حرمت رای خود بودند. حکومت نیز انتظار این را نداشت که یکباره با چنین اعتراضی روبه‌رو شود. بدیهی بود که رسانه‌های بین‌المللی به طور گسترده‌ای اقدام به بازتاب این اعتراض‌ها بکنند. روزهای متوالی خبر نخست همه بخش‌های خبری رسانه‌های آلمان، خبر مربوط به اعتراضات مردم در ایران بود.

نمی‌آیند، اما ابراز تردیدها و نگرانی‌های غرب و محافل روشنفکری، سیاسی و مطبوعاتی از احتمال سمت‌گیری این جنبش‌ها و تحولات بعدی در مسیری غیر از آنچه غرب آرزو می‌کند را نمی‌توان نادیده گرفت. در مورد جنبش سبز چطور؟ آیا تردیدی در محافل غربی در قبال این جنبش در ایران از نظر سمت‌گیری و گرایش آن به سوی آینده و کشوری دموکراتیک و ملتزم به رعایت حقوق برابر انسان‌ها، وجود دارد؟ بنا به تجربه شما نظر و برداشت این محافل از بودن چهره‌ها و شخصیت‌هایی از درون همین حکومت، افرادی مانند آقایان موسوی، کروبی یا سایر اصلاح‌طلبان در مقام سخنگویان این جنبش چیست؟

فاروقی: مقایسه جنبش‌های اعتراضی با یک‌دیگر آن هم در دوره‌های تکوینیشان کار چندان صحیحی نیست. اما اگر جنبش اعتراضی و مدنی ایران را با جنبش‌های کنونی در کشورهای عربی مقایسه کنیم، رسیدن به این نتیجه دور از منطقی نیست که آن‌چه کشورهای مصر و تونس در این لحظه تجربه می‌کنند، کمابیش آن چیزی است که ما ۳۲ سال پیش تجربه کردیم. البته امید من این است که آن‌ها از تجربه منفی ایران بیاموزند و مستی ناشی از سقوط دیکتاتور مانع از دیدن خطر شکل‌گیری یک دیکتاتوری جدید در کشورشان نشود. ایرانیان ظرف ۳۲ سالی که از عمر جمهوری اسلامی می‌گذرد دریافته‌اند که سقوط دیکتاتور به معنای سقوط دیکتاتوری نیست و رفتن سلطان دیکتاتور همان‌هنگام به معنی آمدن نظمی دموکراتیک نبوده و می‌تواند حکومتی را به قدرت برساند بدتر از آن‌چه سرنگون شد.

کشورهای اسلامی عصر روشنگری را آن‌گونه که ما در تاریخ مدرن اروپا شاهدش بودیم، تجربه نکرده‌اند. از این رو، الزام جدایی دین و دولت در این کشورها به باور مردم بدل نشده است. همین نبود عصر روشنگری و عدم حضور فرهنگ رواداری و مدارا باعث آن شد که مردم نتوانند از مبارزه خود علیه حکومت پهلوی نتیجه مطلوب را بگیرند. این تجربه تلخ در عین حال تجربه آموزنده‌ای بود، اما کشورهای عربی و کشورهای اسلامی آسیایی هنوز چنین تجربه‌ای نکرده‌اند. از این رو نگرانی غرب نسبت به سمت و سوی تحولات سیاسی در کشورهای عربی بی‌پایه و اساس نیست. بسیاری به سخنان زیبا و دموکراتیک رهبران مسلمان کشورهای مصر و تونس دل بسته‌اند و اینکه آن‌ها به رای مردم احترام می‌گذارند و خواهان استقرار حکومتی اسلامی از نوع ایران نیستند. اما، مگر آیت‌الله خمینی پیش از کسب و انحصار قدرت در ایران چیز دیگری

ماهواره‌ای کوشید مانع از اطلاع‌رسانی آزاد شهروند - خبرنگاران به خارج از کشور و بازتاب این اخبار از طریق سایت‌ها و شبکه‌های رادیویی و تلویزیونی به داخل کشور شود.

مانع شدن از خبررسانی آزاد، بخشی از پروژه مدیریت بحران حکومت بود. گرچه حکومت با ارسال پارازیت مانع از دریافت برخی از شبکه‌های تلویزیونی شد، ولی در زمینه فیلترینگ اینترنتی موفق نبود. به عنوان نمونه، سایت بخش فارسی دویچه وله از روز ۱۶ ژانویه ۲۰۰۹، یعنی حدوداً شش ماه پیش از انتخابات ریاست جمهوری فیلتر شده است. اما شمار کاربران سایت بخش فارسی دویچه وله از آن هنگام تا امروز حداقل ۱۰ برابر شده است.

اهمیت خبررسانی و بازتاب خبر تنها اطلاع دادن نیست، بلکه دعوت به یاری و پشتیبانی است. این اطلاع‌رسانی و به‌ویژه فعالیت بی‌نظیر ایرانیان ساکن خارج از کشور به آن‌جا منجر شد که موضوع نقض حقوق بشر در ایران که متأسفانه سال‌های سال در سایه مناقشه هسته‌ای قرار گرفته بود، بتواند به موضوع مهم و کلیدی در رویکرد جهان به ایران بدل شود. تعیین گزارشگر ویژه مربوط به مسائل حقوق بشر توسط سازمان ملل و صدور قطعنامه محکومیت ایران به خاطر نقض آشکار و خشن حقوق بشر، گسترش تحریم‌های ایران از تحریم‌های اقتصادی به تحریم‌های سیاسی، درخواست بلوکه کردن دارایی‌های ۳۲ تن از کسانی که در سرکوب مردم ایران نقش داشته‌اند، کنترل دقیق‌تر داد و ستدهای اقتصادی کشورهای جهان با ایران و موارد دیگر، همه و همه نتیجه چنین روندی بوده‌اند.

از جانب دیگر، بازتاب اخبار مربوط به اعدام و شکنجه فعالین مدنی در ایران در خارج از کشور حساسیت سازمان‌های مدافع حقوق بشر را برانگیخته است و همین امر مانع از تکرار کشتارهای گسترده پس از انقلاب و از آن جمله کشتار تابستان ۶۷ شده است. این‌که مردم احساس بکنند که در امر مبارزه خود برای کسب حقوق مدنی تنها نیستند و از حمایت بین‌المللی برخوردارند، بسیار دلگرم‌کننده است.

تلاش - با همه حمایتی که کشورهای غربی از خیزش و جنبش‌های کشورهای عربی - اسلامی منطقه نموده و می‌نمایند و با اینکه این دولت‌ها در تکیه بر سمت و سوی آزادیخواهی و دگرگونی‌های دموکراتیک در این کشورها، از هیچ کوششی کوتاه

فقه شیعه و پرهیز از سیاست که تا زمان حیات آیت‌الله بروجردی در شمار ارکان اصلی باورهای شیعی بود توسط آیت‌الله خمینی مورد تجدید نظر واقع شد. تزویج دین و دولت در اثر پیروزی انقلاب اسلامی، توهم شکن بود و نارضایتی‌های سیاسی و اجتماعی مردم در اثر سنگر گرفتن مسوولان مملکتی پشت آیه و حدیث عملاً دوری مردم از باورهای مذهبی را به همراه آورد. پس از انتخابات ریاست جمهوری و بهره گرفتن از خرافه‌های مذهبی به منظور کسب مشروعیت و احیای حیثیت بر باد رفته آسیبی جدی به باورهای دینی مردم زد. این روند ظرف ماه‌های گذشته شتاب گرفته است. همانند سازی‌های تاریخی بین رهبران جمهوری اسلامی با شخصیت‌های دینی، پیش از آن که منجر به تقدیس رهبران امروزین شود، از استحکام باورهای مردم نسبت به تقدس چهره‌های صدر اسلام می‌کاهد. در شرایطی که جامعه جوان ایران هر روز آگاه‌تر می‌شود، تلاش برای حرکت روی زمین سست و لغزنده باورهای خرافی امری ابلهانه است. این چنین است که می‌توان گفت جنبش اعتراضی و مدنی ایران از پختگی و بلوغی برخوردار است که امید بخش است. مردم برای دست یافتن به این پختگی سیاسی و بلوغ بهای سنگینی پرداخت کرده‌اند. همین بهای سنگین از ضریب خطا می‌کاهد.

تلاش - در مناسبات رسمی و روابط بین‌المللی اساساً دولت‌ها نه تنها نماینده ملت‌ها محسوب می‌شوند، بلکه در فرهنگ سیاسی غرب و اصولاً نزد افکار عمومی کشورهای دموکراتیک، بسیار متداول و عادیست که سیاست و رفتار دولت‌ها به شهروندان نیز نسبت داده شده و از نظر فرهنگی و اعتقادی هر دو یگانه رقم بخورند. آیا برآمد جنبش سبز توانست در چنین ذهنیت عمومی خللی وارد سازد؟ با توجه به اینکه روزنامه نگاران و مخبرین در گوشه‌های دیگر جهان در ارائه شناخت و تصویر از ملتی نقش بسیار مهمی ایفا می‌کنند و شما به فراخور شغل خود با چنین قشری سروکار دارید، آیا در تصویر ذهنی که از مردم ایران وجود داشته است، دگرگونی صورت گرفته است؟

فاروقی: جنبش اعتراضی ایران تصور مردم جهان را نسبت به این کشور از اساس دگرگون کرد. تصویر ایران تا پیش از اوج‌گیری این جنبش، عمدتاً تصویری منفی بود. تو پنداری که تصویر این کشور را در قاب یک حکومت کمابیش طالبانی درگیر یک مناقشه هسته‌ای جای داده‌اند. قاب عکسی که نه

می‌گفت؟ او نیز در دوره پیش از پیروزی انقلاب اسلامی ردای یک رهبر دموکراتیک را به تن کرده بود. در آن هنگام نه از محدودیت‌های اجتماعی برای زنان سخن در بین بود و نه از محدودیت‌های سیاسی برای دگراندیشان. اما پس از کسب و انحصار قدرت ما شاهد آن بودیم که از آن سخنان دموکراتیک اثری باقی نماند و یک حکومت تمامیت‌گرا و اتوکراتیک در ایران بر سرنوشت مردم حاکم شد.

در قیاس با کشورهای مصر و تونس، اوضاع در کشورهای لیبی و سوریه بغرنج‌تر است. هیچ کس نمی‌تواند به صراحت بگوید که سقوط قذافی و بشار اسد به کجا خواهد انجامید. در بحرین نیز ما شاهد رویارویی سیاسی دو کشور ایران و عربستان سعودی هستیم که خود را در قالبی مذهبی نشان می‌دهد. به هر روی می‌توان گفت که تحولات کشورهای عربی و تلاش کنشگران سیاسی برای سرنگونی سلطان‌های رئیس جمهور، تحولات مثبتی است، اما نمی‌بایست خیلی به فرجام نیک این تحولات در آینده‌ای نزدیک خوش بین بود. تجربه ایران می‌تواند به حال جنبش اعتراضی کشورهای عربی بسیار مفید واقع شود. اما آیا مستی توده‌های مجالی برای خردورزی قائل خواهد شد؟ این همان پرسشی است که پاسخ آن را قرائت تحولات ماه‌های آتی نشان خواهد داد.

در مورد ایران، اوضاع فرق می‌کند. کشورهای غربی در ارتباط با کشورهای عربی نگران رشد اسلام‌گرایی هستند. در مورد ایران چنین نگرانی بی‌مورد است. چون اسلام‌گرایی پیش از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران پدید آمده و ۳۲ سال تمام هم رشد کرده و حال دوران کهولت خود را می‌گذراند. جنبش سبز می‌تواند ده‌ها عیب و ایراد داشته باشد، اما زیرمجموعه این جنبش در اثر تجربه تلخ این سه دهه از قوه تشخیص خوبی برخوردار شده است. فراموش نکنیم که بسیاری از نیروهای اصلاحات و کسانی که امروز در صف جنبش مدنی و اعتراضی قرار گرفته و علیه نظم ولایی پا به میدان نهاده‌اند، مسلمانانی هستند که در اثر همین تجربه تلخ از بدنه و همچنین از راس هرم قدرت حاکم ریزش کرده‌اند.

ضربه‌ای که جمهوری اسلامی ایران ظرف این ۳۲ سال به اسلام زد، ضربه‌ای کاری و ویران‌گر بود. مهم‌ترین ضربه جمهوری اسلامی ایران به اسلام در اثر آمیزش دین با سیاست روی نمود. این همان چیزی بود که شماری از آیت‌الله‌های شیعه نسبت به آن هشدار داده بودند. منع پرداختن به امور دنیوی در

ایران و از آن جمله گزینه نظامی بیش از آن که در کشورهای غربی نماینده داشته باشند، در خود منطقه و در همسایگی ایران حضور دارند. کشورهای عربی و شیخ‌نشین‌های حوزه خلیج فارس و البته بخشی از سیاستمداران تندرو اسرائیلی از جمله نیروهایی هستند که از کاربست راهکارهای خشن‌تر علیه ایران جانبداری می‌کنند. در کشورهای غربی نیز چنین تمایلاتی وجود



کنسرت یو تو در لندن. ۱۴ اوت ۲۰۰۹ «ایران! صدای مرا می‌شنوی؟»

دارد و آمریکا نیز گزینه نظامی را منتفی ندانسته است. اما آنچه در کشورهای عربی روی می‌دهد و وضعیت سیاسی حاکم بر منطقه عملاً منجر به آن شده‌اند که خطر مداخله نظامی در ایران کاهش یابد. به عنوان نمونه، تجربه عراق و افغانستان نیز در کاهش احتمال دست یازیدن به راهکارهای نظامی علیه ایران موثر واقع شده است. کاهش خطر حمله اما به معنی منتفی بودن گزینه نظامی نیست. ببینید خانم مدرس، من مردم کشورم را بیشتر از کشورم دوست دارم و میهنم را به خاطر هم‌میهنم دوست دارم و در عین حال مخالف جنگ و خونریزی هستم. امید من به آن است که جنبش مدنی و اعتراضی ایران به‌زودی ثمر دهد و نیازی به گزینش راه‌کارهای خشن‌تر نباشد. همان‌گونه که پیش از این هم گفتم، این راه حل نه تنها راه حلی است کم‌هزینه، بلکه راه حلی است که همه از آن سود می‌برند: هم مردم ایران و هم جامعه جهانی.

تلاش - مشکل دیگری که وجود دارد، تغییر نسبتاً سریع افکار عمومی است. توجه‌ها در این سوی جهان وقتی جلب می‌شود که مردم صحنه خیابان‌ها را تسخیر کنند. پس از اعتراضات گسترده آغازین، و موج شدید سرکوب و سلطه مأموران امنیتی بر خیابانهای شهرهای کشورمان، و به موازات آن کاهش اخبار و گزارشات رسانه‌های غربی، تصور بر خوابیدن جنبش و غلبه

تنها نزد ایرانیان حس غرور بر نمی‌انگیخت که برخی حتی از عنوان این موضوع که ایرانی هستند در خارج از کشور شرم داشتند. من بر آن نیستم که حکومت ایران را حتی در بدترین دوره‌هایش، طالبانی بدانم. اما چنین تصویری از حکومت ایران نزد مردم کشورهای غربی وجود دارد. حکومت هم در ارائه چنین تصویری بی‌تقصیر نبوده است. سخنان تحریک‌آمیز، عدم توجه به قواعد بازی در مناسبات بین‌الملل، انتشار عکس و فیلم از «امت همیشه برافروخته» از جمله دلایل شکل گرفتن چنین تصویر و تصویری هستند. حال آن که جنبش سبز، نشان داد که ایران چهره دیگری هم دارد که تا کنون از انظار پنهان بوده. تصویری از مردمی که در راهپیمایی‌های مسالمت‌آمیز برای دستیابی به حقوق خود به خیابان‌ها آمده و رشد و بلوغ سیاسی خود را به نمایش می‌گذارند. این جنبش غرور و حیثیت ایران و ایرانی را احیا کرد. در خارج از کشور با موجی از همبستگی سیاسی با

جنبش اعتراضی و مدنی روبه‌رو شدیم. این همبستگی نه تنها خود را در بازتاب وسیع رسانه‌ای به نمایش گذارد بلکه حتی برای ایرانیان احترام آفرید. چنان احترامی که من در تمامی این سال‌ها هرگز نمونه‌اش را ندیده بودم.

تلاش - اگر نظراتی که شما در باره رشد و بلوغ مردم ایران ارائه می‌دهید، برداشتی قابل تعمیم به افکار و شناخت غربیان از جمله محافل مطلع آلمان از این ملت باشد، باید گفت این کشورها در مجموع ظرفیتی در این جنبش می‌بینند، که خاطرشان را در مورد تحولات آینده کشورمان و احتمالاً بهبود وضع منطقه امیدوار می‌سازد. اما از سوی دیگر حکومت اسلامی از رهبری آن گرفته تا دولت و نیروهای نظامی و امنیتی آن دست از تحریک و پیچیده‌تر کردن مشکلات جهان و منطقه بر نداشته‌اند. وجود آن امیدواری به نیروهای دموکراتیک مردمی و حضور یک جنبش اجتماعی با سمت و سوئی که گفتیم، تا چه میزان می‌تواند غرب را در استفاده از روشهای تندتری مانند حمله نظامی علیه ایران محتاط‌تر نماید؟

فاروقی: سیاست‌های تحریک‌آمیز جمهوری اسلامی واکنش‌های بسیار متفاوتی را برانگیخته است. هواداران روش‌های تندتر علیه

ویژه، دفاع از جعفرپناهی بدل گردید. این اقدام چنان بر رژیم اسلامی گران آمد که از سوی مسئولین سفارتخانه جمهوری اسلامی رسماً به آن اعتراض شد. جالب توجه اینجاست که در تجلیل از این نمایش همبستگی در این جشنواره، در مصاحبه‌ای توسط رادیو (DLF) با یک گزارشگر آلمانی که اخیراً برای تهیه گزارشی از وضع انتشار کتاب و سایر مطبوعات در ایران به کشورمان سفر کرده بود، وی می‌گفت: پیام چنین رخدادهایی در اصل به روشنفکران و خطاب آن به آزادیخواهان در داخل ایران است و اینکه؛ «علیرغم همه سرکوب‌ها و فشارها صدای شما شنیده می‌شود.» چنین اقدامات و چنین سخنانی قاعدتاً باید مبتنی بر شناختی عمیق‌تر از تداوم مبارزات درون کشور و حمایتی پایدارتر از آن‌ها و فراتر از لحظه اخبار پر سرو صدا باشد؟

فاروقی: حساب رسانه‌های بین‌الملل از نهادهای مدافع حقوق بشر و سازمان‌ها و موسسه‌های مدنی جداست. نهادهای مدافع حقوق بشر می‌بایست همه موارد نقض حقوق بشر را مورد توجه قرار دهند. اما، نوع و گستره کار رسانه‌ها با راهکار نهادهای مدافع حقوق بشر تفاوت دارد. رسانه‌ها از حیث گستره پوشش خبری خود به دو دسته تقسیم می‌شوند. برخی از رسانه‌ها کار خود را محدود به مرزهای کشور معینی نمی‌کنند و مخاطبین خود را در سراسر جهان دارند. البته بدیهی است که این رسانه‌ها عمدتاً به زبان انگلیسی هستند. گونه دیگر رسانه‌ها، رسانه‌هایی هستند که گستره فعالیتشان محدود به جغرافیای خاصی می‌شود. به عنوان نمونه، رسانه‌هایی که ما در آلمان داریم و به زبان آلمانی خبررسانی می‌کنند. این رسانه‌ها مخاطبین خود را دارند و ناگزیرند به مسائلی بپردازند که برای مخاطبین آن‌ها جالب و جذاب است. در این‌جا پوشش خبری تظاهرات پراکنده در این یا آن گوشه از جهان از چنان اهمیتی برخوردار نیست که در دستور کار آن‌ها قرار بگیرد. خوشبختانه ایرانیان ساکن کشورهای دیگر و از آن جمله در آلمان خوب عمل کرده‌اند. نسل دوم ایرانیان موفق شده‌اند به رسانه‌های آلمانی‌زبان راه یابند. من شماری از خبرنگاران جوانی را می‌شناسم که در شبکه‌های بسیار مهم آلمان کار می‌کنند. خبرنگارانی که گرچه شاید نتوانند خیلی خوب فارسی حرف بزنند، ولی خود را یار و همراه جنبش اعتراضی در ایران می‌دانند و اقدام به پوشش خبری مسائل ایران می‌کنند.

از جانب دیگر هنرمندان ایرانی نیز ظرف این دو سالی که از جنبش سبز می‌گذرد بسیار خوب عمل کرده‌اند. آکسیون

سکوت و به نظر بعضی «شکست» است. بی‌تردید مواردی پیش آمده که شما از سوی همکارانتان مورد این پرسش قرار گیرید؛ که چه شد و چه بر سر جنبش سبز و حماسه‌آفرینانش آمد؟ پاسخ شما در چنین مواقعی چیست؟

فاروقی: متأسفانه چنین تصویری نسبت به جنبش سبز در خارج از کشور وجود دارد. رسانه‌ها برای خبررسانی خود نیاز به موضوع‌های «جنگالی» دارند. مثلاً می‌گویند اگر سگی پای مردی را گاز بگیرد، این خبر ارزش رسانه‌ای ندارد. اما اگر مردی پای سگی را گاز بگیرد، این خبر ارزش رسانه‌ای پیدا می‌کند. گرچه ظرف ماه‌های گذشته، اعتراضات مدنی در ایران کماکان ادامه داشته است، ولی اعتراض‌های پراکنده گروه‌های نسبتاً کم‌شمار برای رسانه‌های بین‌الملل چندان جذاب نیست. بدیهی است که خبر اعتراض کارگران این یا آن کارخانه در ایران یا تظاهرات پراکنده در این یا آن شهر کشور در سیل خبرهایی که از این جهان پر آشوب همه روزه روی تلکس خبرگزاری‌ها می‌رود، گم می‌شود. همین موضوع می‌تواند این باور و تصور را ایجاد کند، که گویا در ایران هیچ اعتراضی نیست و جنبش مدنی از نفس افتاده است. از کار انداختن اینترنت و ماهواره‌ها در آستانه روزهای تظاهرات در ایران از سوی حکومت نیز، بخشی از راهکار مقابله با اعتراض‌ها بود. و حال که توفان تغییر و تحولات کشورهای عربی را در بر گرفته، بسیاری از همکاران بخش‌های دیگر دویچه وله از من همان پرسشی را می‌کنند که شما نیز پرسیدید. پاسخ من به این پرسش این است که جنبش سبز لحظه‌ای از تاریخ گذار ایران از جامعه‌ای استبدادی به جامعه‌ای دموکراتیک و آزاد است. تاریخ این گذار ساختاری نه با جنبش سبز شروع شده است و نه با خاتمه آن به فرجام می‌رسد. ماه‌های پس از انتخابات دهمین دوره ریاست جمهوری آشکارا نشان داد که مردم ایران نسبت به سرنوشت خود بی‌تفاوت نیستند. مسیر ایران به سمت ایجاد جامعه‌ای دموکراتیک با مسیر کشورهای دیگر منطقه تفاوتی ماهوی ندارد. تظاهرات میلیونی مردم در هفته‌های نخست پس از انتخابات نیز نشان داد که رهروان این راه نیز در ایران کم‌شمارتر از کشورهای عربی نیستند. صرفاً نبض تحولات سیاسی در این یا کشور با هم تفاوت دارد. گاهی آرام‌تر می‌زند و گاهی شتابان، اما هیچ‌گاه از تپش باز نمی‌ماند.

تلاش - چند هفته پیش به همت هنرمندان و فیلم‌سازان آلمانی و ایرانی‌تبار این کشور، جشنواره معروف برلین (Berlinale) به صحنه حمایت از هنرمندان و فیلم‌سازان ایرانی و در جایگاه

در مورد شبکه‌های خبررسانی مثل دویچه وله، صدای آمریکا، بی‌بی‌سی و رسانه‌های مشابه وضع فرق می‌کند. برخی از این رسانه‌ها مستقیماً توسط دولت این کشورها یا به طور مشخص توسط وزارت امور خارجه آن‌ها تامین مالی می‌شوند و تحت نظارت آن‌ها کار می‌کنند. در مورد دویچه وله، وضعیت متفاوت است. در آلمان شورای رسانه‌ها وجود دارد که اعضای آن توسط دولت تعیین نمی‌شوند. این شورا بر کار رسانه‌ها نظارت می‌کند. شهروندان آلمان هر ماه برای استفاده از رسانه‌ها مالیات می‌پردازند. بودجه دویچه وله و رسانه‌های غیرخصوصی عمدتاً از طریق این مالیات تامین می‌شود. از این‌رو، دویچه وله زیر نظارت مستقیم وزارت امور خارجه آلمان یا دولت این کشور قرار ندارد. ما در تعیین گزارش‌های روز خود از آزادی رسانه‌ای برخورداریم. مهم‌ترین محدودیتی که ما با آن روبه‌رو هستیم، رعایت موازین حرفه‌ای خبرنگاری است. یعنی ما برای پوشش خبری خود نیاز به کنترل صحت یک خبر پیش از انتشار آن از طریق دو منبع مستقل داریم. رعایت چنین موازینی باعث تأخیر در انتشار اخبار می‌شود، اما از آن‌جا که انتشار توأم با تأخیر یک خبر صحیح بهتر از انتشار شتابزده یک خبر غلط است، رعایت این موازین اعتمادسازی می‌کند.

البته باید تأکید کنم دویچه وله در عین حال وظیفه ایجاد رابطه بین آزادیخواهان داخل کشور و مدافعان حقوق بشر در فراسوی مرزهای ایران را برعهده ندارد. یکی از ارکان اصلی کار دویچه وله پوشش خبری موارد نقض حقوق بشر است و این کاری است که ما همه روزه انجام می‌دهیم. بدیهی است که وظیفه بازتاب آکسیون‌های اعتراضی در خارج از کشور و همچنین بازتاب خبر همبستگی این یا آن نهاد آلمانی با جنبش اعتراضی ایران نیز بخشی از کار ما را تشکیل می‌دهد. دویچه وله در ضمن وظیفه دارد نظر شخصیت‌ها، حزب‌ها و موسسه‌های آلمانی پیرامون تحولات سیاسی در این یا آن نقطه از جهان و از جمله پیرامون آنچه در ایران می‌گذرد را پوشش دهد. شخصیت‌های فرهنگی و سیاسی در آلمان و سیاستمداران این کشور نظری عمدتاً منفی نسبت به دولت ایران دارند. اما این که چرا چنین نظر منفی نسبت به دولت ایران و مسوولان مملکتی ایران در خارج از کشور وجود دارد، بیش و پیش از آن که به کار رسانه‌هایی همچون دویچه وله برگردد، ناشی از نقشی است که خود حکومت در داخل کشور، در منطقه و در پهنه گیتی ایفا می‌کند. وظیفه رسانه‌ها بازتاب دادن است، ولی مضمون آن چه را که ما بازتاب می‌دهیم، دولت‌ها رقم می‌زنند.

جشنواره برلیناله که شما به آن اشاره کردید، یکی از این نمونه‌های خوب همبستگی بین‌المللی با جنبش اعتراضی ایران است. در کشورهای دیگر نیز ما شاهد اقدامات مشابهی هستیم. به هر روی بازتاب سریع اخبار مربوط به نقض حقوق بشر در ایران و تلاش برای جلب توجه رسانه‌های بین‌الملل به نابسامانی‌های کشور وظیفه‌ای درازمدت است که نمی‌بایست از آن غافل شد. یکی از نکته‌های اصلی سیاست مدیریت بحران جمهوری اسلامی ایران که به دولت سوریه نیز تجویز شده است، همانا طولانی کردن دوره کشمکش‌های سیاسی و خسته کردن مردم و ناامید ساختن آن‌ها از پی‌گیری خواست‌هایشان است. اگر ایرانیان ساکن کشورهای دیگر خسته شوند و در اثر این خستگی به بی‌تفاوتی سیاسی دچار شوند، حکومت سهل‌تر امر سرکوب اعتراضات در داخل کشور را دنبال خواهد کرد.

تلاش - در انتقال پیام‌های حمایتی دلگرم کننده به درون کشور و رساندن آن به گوش آزادیخواهان ایران رسانه هائی چون دویچه‌وله چه نقشی دارند؟ آیا آن‌ها در اتصال این دو طرف رابطه از آزادی عمل کامل برخوردارند یا مجبور به رعایت برخی محدودیت‌ها در مناسبات رسمی می‌ان دولت‌ها هستند؟

فاروقی: نقش رسانه‌های فارسی‌زبانی که در خارج از کشور فعالیت می‌کنند با آنچه پیش‌تر گفتم تفاوت می‌کند. وظیفه اصلی خبررسانی به داخل کشور برعهده این رسانه‌هاست. سانسور و کنترل دولتی امر اطلاع‌رسانی آزاد در داخل کشور را دشوار ساخته است. حال آن‌که رسانه‌های فارسی‌زبان خارج از کشور در اطلاع‌رسانی کمترین محدودیتی ندارند. این رسانه‌ها نیز دو دسته‌اند. نخست سایت‌هایی که به همت یک یا چند نفر راه‌اندازی شده‌اند و دوم رسانه‌های فارسی‌زبانی مثل دویچه وله، بی‌بی‌سی و نظایر این‌ها که بخشی از شبکه‌های بین‌المللی کشورهای مختلف هستند. سایت‌های آزاد خبری به هر روی می‌توانند فارغ از هرگونه محدودیتی فعالیت کنند. یکی از این محدودیت‌ها، موازین حرفه‌ای خبررسانی است. فارغ بودن از رعایت چنین موازینی باعث آن می‌شود که امر سنجش عیار حقیقت در اخباری که این سایت‌ها منتشر می‌کنند، دشوار شود. انتشار اخبار ناصحیح از اعتبار این سایت‌ها و اعتماد به آن‌ها می‌کاهد. دولت ایران نیز برای آسیب زدن به اعتبار این رسانه‌ها اقدام به انتشار اخبار غلط می‌کند و همین امر می‌بایست وسواس و حساسیت مسوولان این سایت‌ها را نسبت به آنچه منتشر می‌کنند، برانگیزد.





گفتگو با دکتر حسن منصور

معنای عدالت در ایدئولوژی‌های انقلابی

و با این مایه به فرهنگ مدرن آویخته بودند. ولی روشنفکر دوران مدرسه نوین بندناف از سنت و حوزه بریده بود و آن را خوار می‌داشت و وقتی با آن روبرو شد، خود را باخت.

مثلاً واژه «عدالت» در سنت چپ ایران معنای «برابری» و هم‌ترازی - **Levelism** - شناخته می‌شد. اینکه هر کس در نهایت «به اندازه نیازش» از مواهب مادی و معنوی جامعه برخوردار شود. جریان‌های دینی نیز در گفتمان عمومی خود، به ویژه طی دو دهه پیش از انقلاب، این معنی را تبلیغ کرده بودند و به آن رنگ و روی اسلامی داده بودند. تردیدی نیست که روحانیت رهبری انقلاب این معنی را نمی‌پذیرفت، ولی هیچ دلیلی نمی‌دید که از توهم موجود استفاده نکند.

عدالت در مفهوم دینی هیچ قرابتی با این مفهوم نداشت و به معنی «قرار گرفتن هر کس و هر چیز در جای درست و به حق آن» تعریف می‌شد. بنابراین تعریف، وقتی آیت‌الله در جایگاه «ولایت امر» قرار می‌گرفت، چون اینجایگاه «درست و به حق» بود، پس مصداق عدالت هم بود. و اگر اساتید دانشگاه و نخبگان علوم مدرن در بی‌پناهی به هر دری می‌زدند و به هر شغلی روی می‌آوردند، پس این نیز همان مصداق عدالت بود. چنین بود واژه استضعاف و مستضعف که بر اثر تبلیغ جریان‌های چپ به معنی «فقر و تهیدستان شهر و روستا و زحمتکشان» شناخته شد. که معنی آن برای رهبران دینی دیگر بود: مستضعف انسانی بود که به علت وجود موانع از دریافت پیام حق محروم مانده بود و وقتی آیت‌الله پا را از پلکان هواپیما به زمین گذاشت و پیام حق هدایت را ابلاغ کرد، استضعاف از بین رفت بی‌آنکه در شیوه زندگی

تلاش - «عدالت» یکی از مفاهیم کلیدی انقلاب اسلامی و پایه اصلی ایدئولوژی‌های اسلامی و گرایش‌های سیاسی دینی مختلفی بود که در این انقلاب حضوری فعال داشتند و هنوز هم هست. این مفهوم در دستگاه فکری این نیروها چگونه تعریف می‌شود و در حوزه اقتصادی چه مصداق عملی می‌یابد؟

منصور: یکی از سردرگمی‌های جریان‌های سیاسی انقلاب ۱۳۵۷، دل‌بستن به کلماتی بود که تعریف آن‌ها را نمی‌دانستند. از یکسو تعریف رایج آن‌ها توده‌ها را به حرکت درمی‌آورد و مجال بهره‌برداری به رهبران می‌داد و از سوی دیگر این امکان را دردل نهفته داشت که وقتی مصالح ایجاب کند، تعاریف دیگری بیرون بیاورند. یکی از این واژه‌ها بی‌تردید واژه عدالت بود. واژگان دیگری هم بودند نظیر حقیقت، امانت، استضعاف، استکبار و نظایر این‌ها. ناروشنی مفهوم آنان امکان می‌داد تا وسیع‌ترین توده‌ها، از ظن خود، دور آن‌ها گرد آیند.

بدون تردید غفلتی که رهبران جریان‌های سیاسی رقیب مذهبیون از این مفاهیم داشتند بر یک پیشینه تاریخی استوار بود و آن گسیختگی میان مقولات فرهنگ دینی - سنتی با فرهنگ مدرسه‌ای دوران ۶۰ ساله پیش از انقلاب بود. اشتباهی که این درس‌آموختگان دو - سه نسل جدید کردند، اشتباهی نبود که روشنفکران صدر مشروطیت، رجالی همچون دهخدا، فروزانفر، حکمت، تقی‌زاده، هژیر، کسروی و یا سایر هم‌دوره‌های آنان مرتکب شوند. چون آنان پا در فرهنگ حوزه و سنت داشتند

است و هر گونه پاسخی بدان نیز از حد فرضیات فراتر نخواهد رفت. بازار و روحانیت از نیروهای انقلاب بودند و این هر دو به صیانت مالکیت شخصی و ابزار تولید اجتماعی تعلق خاطر داشتند. این امر سبب شد که ارکان مالکیت با لرزش بنیادین روبرو نشود و آنچه انجام گرفت دست بدست شدن برخی مالکیت‌ها بود. نظیر آنکه بنیاد پهلوی برخاست و بنیاد مستضعفین جای آن را گرفت. صاحبان صنایع و مؤسسات و نهادهای مالی عمده مدیران خود را از دست دادند و این‌ها در دست مذهب‌یون قرار گرفتند. بناگزی بهره‌وری سقوط کرد و با جافتادن انقلاب اصولاً بهره‌وری در سطح پائین نهادینه شد. مدیریت با معیار تظاهرات مذهبی مورد سنجش قرار گرفت. ثمره این تحول، جابجائی شدید نیروهای مولد، «فرار مغزها» و افت بهره‌وری بود.

در اینکه بر اثر این دگرگونی، اقتصاد ایران ضربه بزرگی خورده بود، تردیدی وجود ندارد، ولی اینکه آیا در صورت تسلط جریان‌های چپ - از جمله مجاهدین - تجربیات شبیه به آنچه تاریخ جهان با استالین و رفورم کشاورزی او و قربانیان میلیونی آن روبرو می‌شد، یا تجربه خونین مائو را به قیمت چند ده میلیون قربانی تکرار می‌کرد و یا تجربه پل پوت را به بهای ویرانی تام و تمام از سر می‌گذراند، در حد فرضیات باقی می‌ماند.

تلاش - در کشورهای منطقه ما که امروز در بسیاری از آن‌ها شاهد جنبش‌های گسترده، زیر خواست «دمکراسی» هستیم - همچون جمهوری اسلامی که با شعار عدالتخواهی آمد - آشکارا فساد مالی در سرپای دستگاه حکومتی، نقطه کانونی اعتراض مردم برخاسته این کشورهاست. از نظر صفت فساد مالی و حیف و میل اموال ملت، تفاوتی میان رژیم‌های وابسته به غرب و ضد غرب هم در این منطقه نیست. چگونه است که رژیم‌هایی با بنیان‌های ایدئولوژیک و زمینه‌های برآمد تاریخی متفاوت، در آلودگی به فساد اقتصادی به یک نقطه می‌رسند؟

منصور: فساد در آنجا لانه می‌کند که نظارت عامه مردم از طریق رسانه‌های آزاد برقرار نشود. دستگاه قضائی درست، کارآمد و مستقل از قدرت سیاسی حضور نداشته باشد، قانون از اراده مردم برنخیزد و پاسخگوی مردم نباشد، کسان و مراجعی در ورای قانون قرار گیرند، صاحبان مسئولیت‌های عمومی مجاز بشوند به توجیهات گوناگون با چراغ خاموش حرکت کنند،

«زحمتکشان شهرو روستا» تغییری پدید آمده باشد. به همان ترتیب مفهوم استکبار، که به وساطت چپ مترادف شده بود با «امپریالیسم، غارتگران، سرمایه‌داران، کمپرادورها، زمینداران و استثمارگران». در واقع برابر بود با انسانی که در برابر پیام حق کبر ورزیده و بدان پشت کرده و مصداق قرآنی آن فرعون بود که وقتی پیام موسی را دریافت کبر ورزید و خود را بالاتر پنداشت. با این تعریف، آن کارگر کفاشی که اعلامیه حزب توده را پخش می‌کرد و آن دانشجوی جوانی که هوای مجاهدین را در سر داشت، هر دو «مستکبر» بودند، چون در برابر «پیام حق» خضوع و تمکین نمی‌کردند.

با این مقدمه پردازم به مقوله عدالت. چپ ایران در کلیه شاخه‌های آن، عدالت را با برابری در مقابل ثروت و هم‌ترازی در برابر امکانات می‌فهمید. این مقوله لزوماً مارکسیستی نبود ولی این امر مانع نمی‌شد که جریان‌های چپ مارکسیستی بدان چنگ نزنند، بگذارید بزنند. جریان‌های چپ جبهه ملی از جمله جریان مجاهدین خلق و اندیشه‌های شریعتی در این زمینه با چپ به رقابت برخاسته و گوی سبقت از آنان ربوده بودند. ابتدال هم در جریان‌های چپ حاکم بود، هم در جریان‌های رقیب مذهبی، نظیر مجاهدین، شریعتی و دیگران.

مکانیسمی که چپ برای تأمین عدالت در نظر داشت، الغای مالکیت بر ابزار تولید، به عبارتی، «اجتماعی کردن ابزار تولید» بود. مجاهدین و شریعتی در این زمینه از چپ عقب نمانده بودند. بر این زمینه بود که سالهای اول انقلاب «مصادره‌هایی انقلابی» را در دستور قرار داد. بی‌آنکه حتی حد و مرز «ابزار تولید اجتماعی» را بشناسد در واقع سلب مصونیت از هر گونه مالکیت در دستور روز قرار گرفت و پیامدهای گرانی برای اقتصاد کشور ببار آورد.

تلاش - نیروهای مذهبی در آن انقلاب رهبری را داشته و بعد از استقرار بقیه همراهان خود سرکوب کردند، و سایر دارندگان ایدئولوژی‌های انقلابی فرصتی برای تحقق سیاست‌های آرزویی خود نیافتند. در نقد گسترده به ایدئولوژی‌های غیر مذهبی و بعضاً ضد مذهبی گذشته، این پیشگویی می‌شود که در پیامدهای عملی دستیابی این گونه گرایش‌ها به قدرت سیاسی چیزی غیر از آنچه در حکومت اسلامی شد، بدست نمی‌آید. چگونه؟

منصور: اینکه اگر بجای جریان‌های مذهبی، چپ به قدرت می‌رسید، چه بر سر «عدالت» می‌آمد، یک سناریوی فرضی

واژه «عدالت» در سنت چپ ایران معنای «برابری» و هم‌ترازی شناخته می‌شود و در مفهوم دینی هیچ قرابتی با این مفهوم نداشت و به معنی «قرار گرفتن هر کس و هر چیز در جای درست و به حق آن» تعریف می‌شود.

دولت بر درآمد نفت به تشکیل غولی به نام دولت «رانت خوار» انجامیده که خود را ولی‌نعمت مردم می‌داند و بجای خدمتگزاری به مردم می‌خواهد کشور را بصورت یک نوانخانه درآورد که مردم جیره‌خوار حکومت باشند و برای دریافت صله پشت سر اتومبیل‌های دولتی بدونند. از سوی دیگر چون دولت تأمین کننده این خدمات است و آن‌ها را طبق ارزش‌های خود اداره می‌کند، کتاب‌های درسی بجای بارآوردن ذهن‌های بالغ و حقیقت‌پژوه، در صدد پرورش انسانهای خرافی و مطیع قدرت عمل می‌کنند. در کشورهایی که این خدمات را با درآمدهای مالیاتی اداره می‌کنند، هر کسی به تناسب درآمد خود در تأمین هزینه این خدمات رایگان شرکت می‌کند و دولت را در ازای مالیاتی که می‌پردازند و خدماتی که می‌گیرند مواخذه می‌کنند. در کنار این اصول اقتصادی، جامعه رفاه بر مبنای اصل همبستگی (solidarity) اداره می‌شود، یعنی از طریق سازوکارهای موجود، گروه‌هایی بیش از برخورداری خود می‌پردازند تا گروه‌های دیگر به حد نصاب مورد قبول برخورداری از این خدمات دسترسی پیدا کنند. نتیجه اینکه اداره کردن نظام‌های مالیاتی مدرن نیازمند مراقبت دائم است تا از یک سو زندگی انسانی همه شهروندان تأمین شود و از سوی دیگر بار مالیاتی، به بهانه افزودن به رفاه همگانی، به حدی نرسد که انگیزه خروج نیروهای مولد و سرمایه را از کشور فراهم بکند. کسانی که شیفته عدالت‌اند، ناچارند خود را با نظام‌های مالیاتی مدرن آشنا کنند و بخاطر بسیاری که توزیع برابر فقر، فقر را همه گیر می‌کند. جامعه رفاه‌مند باید پیش از توزیع، زمینه تولید ثروت را فراهم آورد و از سازوکار آن چون مردمک چشم محافظت کند. عمده این سازوکارها مصونیت مالکیت فردی است و محیط امن برای راه انداختن تولید.

تلاش - برای تعریف درست «عدالت» از کجا و در کدام حوزه فکری مربوط به کدام حیات اجتماعی باید آغاز کنیم؟ آیا تعریف عدالت تنها در حوزه حقوقی و در چهارچوب التزام به برابری حقوقی انسان‌ها کافی است؟

منصور: عدالت ناظر است بر اینکه «حق» به حقدار برسد. لازمه آن استقرار جامعه حق‌مدار است. والاترین سند جهانی حق،

دستگاه تولید آمار و اطلاعات نداشته باشد. و در این میان فرقی میان کشور «حافظ الحرمین» که خود را قلب اسلام می‌داند با کره شمالی یا کوبای کمونیست وجود ندارد. شما همین روزها اطلاعات فراوانی را در مورد ثروتهای چند ده میلیارد دلاری حاکمانی چون قذافی را می‌خوانید. در مقابل قدرتمندترین رهبران جهان مانند رهبران آمریکا، انگلیس و فرانسه را ملاحظه می‌کنید که چگونه میزان دارائی‌ها و درآمدهای زیر نظر دستگاه قضائی کشور و در معرض افکار عمومی است. شرط پاکیزگی، با بودن اطلاعات و آزادی رسانه‌هاست و حضور یک دستگاه قضائی پاکیزه و مستقل. این‌ها چارچوبی را می‌سازند که علو اخلاقی فرد در درون آن جلوه می‌یابد. بدون آن چارچوب تقریباً هر شخصی فسادپذیر است.

تلاش - خود ما از پرسش‌های فوق به این سؤال می‌رسیم؛ که آیا گردآمدن بر محور عدالت‌خواهی نادرست است؟ یا ما در تعبیر عدالت به کجراهه می‌افتیم؟ آیا اساساً تعریف «عدالت» تنها در حوزه اقتصادی و شروع از این حوزه در این تعریف صحیح است؟

منصور: درس اولی که از اقتصاد می‌آموزیم این است که «در این دره اشک‌آلود هیچ چیز رایگان نیست.» ما از آموزش رایگان، بهداشت و درمان رایگان، از بیمه پیری و از کار افتادگی رایگان برای همه، از مسکن رایگان و نظائر آن سخن می‌گوئیم. در صدر انقلاب رهبری انقلاب برای عقب نیفتادن از این قافله وعده «آب مجانی و برق مجانی، اتوبوس مجانی» را داد و تأمین مسکن برای همه را در چند ماه نخستین کار وعده کرد. امروز کجائیم؟ و چرا؟ واقعیت این است که آموزش خدمت گرانبهائی است و نیاز به سرمایه‌گذاری دارد، بهداشت و درمان و مسکن نیز به همین گونه. پس وقتی سخن از رایگان کردن آن‌ها می‌رانیم، مراد ما این است که کسانی جز مصرف‌کنندگان، هزینه آن‌ها را تأمین کنند. در اقتصاد دولتمداری نظیر ایران، یعنی اینکه دولت مالک درآمد نفت باشد و بخشی از آن را به تأمین این خدمات اختصاص دهد.

در اقتصادهای غیر رانتهی یعنی اینکه دولت از کسانی مالیات بستاند و با آن پول این «خدمات رایگان» را تأمین کند. مالکیت

فردی آشنا و علاقمند به کشورش، و متخصص اقتصادی فعال و درگیر در جوامعی که مهد آزادی و برابری حقوقی و توسعه اقتصادی - جهان‌های آرزویی بسیاری از ما ایرانیان - هستند، ارزیابیتان از رویکردها و گرایش‌های امروزین جامعه و در مقایسه با آن گذشته - بر بستر مبانی مورد نظر خود که به جنبه‌هایی از آن‌ها در پاسخ‌هایتان اشاره نمودید - چیست؟

منصور: در این بیست و اند سال که از سقوط کمونیسم می‌گذرد، یک زمین لرزه فکری کلیه احزاب چپ جدی را درنوردیده و دگرگونی‌های ژرفی در نگرش و آرمان‌های آنان پدید آورده است. ولی قطعاً این حکم استثناهایی هم دارد و کسانی را که از بیم تغییر، از اندیشیدن پرهیز می‌کنند، در برنگرفته است. این استثناها را تقریباً در همه کشورها، حتا کشورهای دموکراتیک می‌توانید بیابید. چپ به عنوان یک جریان عدالتخواه، مخالف تبعیض جنسی، نژادی و قومی، و مخالف فقر و جهل و محرومیت، هنوز جریان موجهی است، لیکن نمی‌تواند در تحلیل و فهم علل و عوامل شکست خود بازایستد و تنها بهانه جوید. پدیده‌هایی نظیر گولاگ استالین، میلیون‌ها کشته و قحطی زده پدیده عارضی نیست و از ذات اندیشه برمی‌خیزد. آرمان‌طلبی استالین نه تنها مانع بروز فاجعه نمی‌شود، بلکه به انگیزه آن بدل می‌شود. نمونه را می‌شود از چین مائو گرفت، از کوبای کاسترو گرفت یا از «بهشت» انورخوجه. عدالتخواهان و برابری‌طلبان امروز باید دریابند که سوسیالیسم چرا علیرغم تمامی مانیفست‌های ترقیخواهانه، این اندازه در خشونت‌ورزی غوطه‌ور شد. آیا علل عارضی و بیرونی است، مثلاً به دلیل وجود امپریالیسم. و یا ذاتی و درونی است، همچون درک نادرست از مکانیسم اداره تولید و توزیع. با یافتن پاسخ به این سؤال باید معلوم کند که وقتی مسئولیت اداره جامعه را عهده‌دار شد، قیمت ده‌ها هزار قلم کالا و خدمت را به عهده عرضه و تقاضا می‌سپارد یا گوسپلان تعیین می‌کند. در عرصه قدرت معلوم کند که آیا می‌خواهد با رأی اکثریت بر سر کار آید یا با انقلاب. و وقتی بر سر کار آمد با اقلیت مخالف خود چگونه رفتاری در پیش می‌گیرد. آیا مصونیت و آزادی آنان را تضمین می‌کند یا خیر. اندیشیدن به این پرسش‌ها و یافتن پاسخ‌های در خور نشان خواهد داد که آزادخواهان از جهان منتزع آرمان‌ها به دنیای واقعیت‌های روینده نزدیک شده‌اند.

تلاش - دکتر منصور با سپاس بی‌پایان از شما

منشور حقوق بشر سازمان ملل متحد است که در میثاق‌های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی و در اسناد دیگر گسترش پیدا کرده است. هنوز انسان امروزین تا تأمین این حقوق بشر، برای تمامی آحاد بشر فاصله دراز دارد. ولی این فاصله از اهمیت آن نمی‌کاهد. جامعه قانون، جامعه رفاه و جامعه دمکرات، محمل‌هایی هستند برای بستر سازی زندگی مصون از فقر، بری از جهل و بدور از بی‌تأمینی و هراس. باید در این راستا حرکت کرد و نهادهای لازم را پدید آورد و انسجام بخشید. عدالت یک مقوله منتزع نیست و با صرف حضور قانون هم تأمین نمی‌شود. به علاوه عدالت یکی از محورهای جامعه حقدار مدرن است و باید با همبستگی، عطفوت، قبول مسئولیت برای دیگران تکمیل شود.

تلاش - رابطه عدالت و آزادی چگونه باید برقرار گردد؟ می‌دانیم پایبندی صرف به برابری حقوقی و آزادی فردی، از جمله در حوزه فعالیت اقتصادی، گاه به نابرابری‌های هراس‌آور اجتماعی می‌رسند.

منصور: شما خود در این سؤال عدالت را با برابری مترادف گرفته‌اید. ملاحظه می‌کنید که درک ما از عدالت چقدر با مفهوم «هم‌ترازسازی» (Levelism) نزدیک است! هانا آرانت در کتاب «انقلاب» خود به تحلیل و مقایسه انقلاب آمریکا، فرانسه و روسیه می‌پردازد و نشان می‌دهد که چگونه دو شعار و دو آرمان برابری و آزادی با هم تعارض و تضاد پیدا کردند و علت اینکه انقلاب فرانسه در خون خود غرق شد و به برافراختن گیوتین در میدان کنکوردا انجامید، جدی گرفتن شعار برابری بود تا جایی که آزادی را خفه کرد و از نفس انداخت. امروز، برابری را به برابری در قبال فرصت‌ها تعریف می‌کنند که هنوز از ایرادها مصون نیست. هر جا خواست برابری برتری گرفته، آزادی از میان رفته است. در حالیکه شرط برقراری عدالت و درجاتی از برابری حضور نفس آزادی است.

تلاش - از بحث‌های مجرد خود به جهان واقعی کشورمان - سی سال پس از آن انقلاب «عدالتخواهانه» - باز گردیم. به جامعه‌ای که باردیگر برخاسته است و بر علیه بی‌عدالتی‌های اقتصادی و سیاسی و حقوقی مبارزه می‌کند و مدعی است که گفتمان آزادیخواهی و دفاع از حقوق برابر انسان‌ها را الگو و راهنمای عمل خود قرار داده است. به عنوان ناظری از بیرون،



گفتگو با دکتر مهرداد پاینده

جامعه مدنی، دولت دمکراتیک و شکوفائی اقتصادی

واقع از نقد مکتب کلاسیک ریشه گرفته بود، را در چهارچوب تاریخی آن مطرح نمی‌کردند. رهبر انقلاب اسلامی هم در انتها آب پاکی روی دست همه ریخت و در ختم کلام «اقتصاد را مال خر» نامید و در آن اوضاع انقلابی، با قطع دست دیگران از قدرت سیاسی کشور و از میان بردن «شانس» آنان در آزمودن طرح‌های اقتصادی ناکجاآبادشان، به این نیروها در حفظ آبرویشان بختی بخشید.

به هر حال در چنین جو اقتصادستیزی، وضع کشورداری به آنجا می‌کشید، که دولتمردان آرمان گرایی را به جای مدیریت اقتصادی بگذارند و گذاشتند. جمعی که زیرک‌تر بودند از یک سوی شعارهای ثروت ستیزی می‌دادند و از سوی دیگر به تاراج ثروتهای ملی این سرزمین می‌پرداختند. چون به «آنجا» می‌روند، آن کار دیگر می‌کنند.

آنچه باید از آن دیدگاه‌ها و ایدئولوژی‌ها مورد توجه اساسی و نتیجه‌گیری قرار گیرد این است که خمیرمایه اصلی آن‌ها و سیاست اقتصادی دولت اسلامی نه تولید بلکه تقسیم بود. در این راستا هم این رژیم برآمده از آن انقلاب از هیچ گشاده دستی بی‌مورد کوتاهی نکرده است. شما تنها تورم‌های وحشتناک دوران جنگ خانمان سوز هشت ساله و سیاست چاپ پول بی‌پشتوانه و افزایش هر ساله حقوق کارکنان پیش از نوروز را به یاد آورید. کوپنهای خواربار و بازارهای سیاه ولی پروتق آن زمان، دلار هفت تومانی برای بازرگانان خودی و بی‌ارزش شدن

تلاش - شما از جمله اقتصاددانانی هستید که به رویکردها و افکار مسلط نسل گذشته ایران و نیروهای فعال اجتماعی و سیاسی آنکه از عهده انقلاب اسلامی برآمدند، انتقادات سخت و ریشه‌ای دارید. پیامدهای عملی آن رویکردها و افکار را در حوزه و حیات اقتصادی چگونه ارزیابی می‌کنید؟ آیا آنچه امروز به عنوان «وضعیت اقتصادی» کشور جاریست، با توجه به آن افکار، اجتناب‌ناپذیر و محتوم نبوده است؟

پاینده: انقلابیان اسلامی و مارکسیستی نسلهای پیشین به گونه‌ای اقتصاد را به تقسیم ثروت، ثروتی که آن را هم تنها و تنها ناشی از استثمار مستضعفین، پابره‌ها، کارگران و دهقانان می‌دانستند و خود را در ستیز با آن می‌دیدند، کاهش داده بودند. شما اگر به ادبیات آن دوران نگاه کنید، به ندرت نوشتاری اقتصادی می‌بینید. من حتا بر این باورم، که سواد اقتصادی به معنی آگاهی از مکاتب و گرایشهای گوناگون در علم اقتصاد، میان انقلابیان آن زمان گسترش نداشت و حتا افرادی که با مدیریت اقتصادی یک کشور آشنا باشند، در اقلیت بودند. آنچه که به عنوان اقتصاد، آشنای نیروهای فوق به حساب می‌آمد، در اصل درکی سطحی از اقتصاد مارکسیستی بود، که در نهایت آنهم یا به اقتصاد برنامه‌ای نوع شوروی یا چینی یا آلبانی ختم می‌شد و یا با تحریف و تقلیدی از آن به «اقتصاد اسلامی» اولین رئیس جمهور اسلامی کشور - آقای بنی صدر - می‌رسید. متأسفانه حتا این انقلابیان مارکس و اقتصاد سیاسی او که در

خواهی و دمکراسی ستیزی محوری و رایج بود. در چنین بستری نه دولت و نه بازار هویتی مدنی ندارند. در ایران اسلامی نه دولت، نه اقتصاد، نه پول، نه سیاست اقتصادی، نه سیستم بانکی و خلاصه هیچ چیز تعریف مدنی ندارد. در چنین گندابی شکوفایی اقتصادی ناممکن است، حتی اگر آن‌ها «فضانورد اسلامی» به فضا بفرستند.

تلاش - یکی دیگر از موضوعات مورد انتقادات شما در این گذشته عبارت است از کاستی و ناتوانی ما از درک رابطه درست و پر اهمیت میان سیاست و اقتصاد و فقدان آن. رابطه درست میان این دو حوزه حیاط اجتماعی چگونه برقرار می‌شود و حوزه تبلور و تبیین آن کجاست؟

پاینده: در یک جامعه مدنی حوزه فعالیت سیاست و اقتصاد تعریفی قانونی دارند. احزاب پرچمدار سیاستی هستند که آن را به رای عموم می‌گذارند و در صورت کسب آراء اکثریت می‌توانند به تنهایی و یا در ائتلاف با حزبی دیگر به اجرای برنامه خود بپردازند. این امر شامل سیاست اقتصادی نیز می‌شود. در علم سیاست که در واقع بخشی از علوم انسانی می‌باشد، راهکارهای گوناگونی برای غلبه بر مشکلات اقتصادی یک کشور وجود دارد.

برای روشن شدن این موضوع و برای توضیح بهتر منظور مثالی می‌آورم: هر کشوری، بویژه کشوری صنعتی، نیاز به تامین نیروی برق برای شهروندان دارد. شما می‌توانید از طریق تکنولوژی اتمی، یا زغال سنگ یا آب یا باد یا گاز و یا خورشید برای تولید این انرژی استفاده کنید. با توجه به فاجعه چرنوبیل در اوکراین یا فاجعه کنونی در فوکوشیمای ژاپن یا ضایعات کربن زغال سنگ نیاز به تولید برق توجه گر هر راهکاری، از جمله چنین تکنولوژی‌های مخربی، نیست. ما امروز مسئولیت‌مان از نسل خودمان فراتر می‌رود و باید نگرهبان محیط زیست و این سیاره زیبا برای آیندگان نیز باشیم. امکانات و تامین رفاه جامعه امروزی توجه کننده هر بیراهه‌ای نیست. در آلمان همین امر به تغییر حکومت ایالتی دمکرات مسیحی‌ها بعد از ۶۰ سال و پیروزی سبزها و سوسیال دمکرات‌ها در جنوب غربی این کشور انجامید، آنهم تنها به این دلیل که دمکرات مسیحی‌ها در چشم رای دهندگان این ایالت و شاید اکثر مردم آلمان، پس از این همه فاجعه هنوز بدنبال انرژی اتمی بودند. در کشور فرانسه هنوز چنین نیست و مردم این کشور مشکلی با انرژی اتمی

روزانه ارز ملی کشور برای مردم عادی را به یاد آورید. به سیستم بانکی کشور در اوایل جنگ نگاه کنید که بانک‌ها حتی به مردم اندوخته‌ها و پس اندازهایشان را قسطی می‌دادند که نتیجه آن در شرایط تورم وحشتناک آن زمان چیزی جز فقیر کردن آگاهانه مردم و افزایش وابستگی صدقه‌های دولت نبود. این روش تا امروز همچنان رایج مانده و تنها شدت بیشتری یافته است. در حالی که همزمان توان تولید ثروت کشور خسارت اساسی دیده و وابستگی به درآمد نفت افزایش بیمارگونه‌ای یافته است. حذف یارانه‌ها و تحمیل گرانی به مردم، گران نگاه داشتن پول کشور در مقابل ارزهای خارجی که به ارزانی مصنوعی کالاهای وارداتی و گرانی مصنوعی کالاهای ساخت ایران انجامیده است. خلاصه تیشه به ریشه اقتصاد این کشور زده شده است. در این مملکت حساب و کتابی در کار نیست.

در گذشته و حال بی‌توجهی ریشه‌ای ما به این نکته بوده است که اقتصاد نیاز به امنیت حقوقی و جامعه مدنی دارد. تولیدکنندگان، کارکنان، مصرف کنندگان، کودکان، زنان و مردان، دانشجویان و حتی حیوانات و طبیعت باید از حقوق مدنی برخوردار باشند. هر فعالیت اقتصادی در واقع پدیده‌ای حقوقی است زیرا قراردادی است میان کارگر و کارفرما، بانک به عنوان وام دهنده و سرمایه گذار، فروشنده و خریدار و... هر دو طرف قرارداد باید از حمایت قانون برخوردار باشند و این امنیت و اعتبار قانونی قرارداد است که باید تامین و تضمین گردد. انقلابیان آن زمان و زمامداران کنونی جامعه مدنی را رد کرده و می‌کنند. حال به هر دلیلی. آن‌ها هم البته فرزندان زمان خود بودند، به این معنا که گریبان تمامی جهان سوم گیر چنین دیدگاه‌هایی بود.

در ایران آگاهی به ضرورت تقویت حیات و محوریت جامعه مدنی پدیده‌ای است نو که نسل‌های جوان کنونی پرچمدار آن هستند. نسل‌های پیشین با این مقوله بیگانه بودند. جامعه مدنی چهارچوب حقوقی روابط مردم با یکدیگر و میان دولت و شهروندان را تعیین می‌کند. رابطه قدرت حکومتی با شهروندان رابطه ارباب و رعیتی نیست، رابطه خالق و مخلوق نیست. در جامعه مدنی هر چیزی، هر مقوله‌ای تعریفی قانونی و قراردادی دارد و در نهایت مردم هستند که با رایشان ادامه یک سیاستی را امکان پذیر می‌سازند و یا جلوی یک سیاست را می‌گیرند. در جوامع دمکراتیک این شهروندان هستند که خوشبختی و یا ناکامی خود را رقم می‌زنند.

در میان نسل‌های انقلابی پیشین و در ایدئولوژی‌هایشان تمامیت

سیاست مرتب بالا می‌رود. البته سیاست در چنین شرایطی به کنترل آحاد شهروندان برای جلوگیری از گرایش‌های تمامیت خواهی نیاز دارد. دموکراسی و دموکراتیزه کردن و سهیم کردن مردم در تصمیم‌گیری‌ها از طریق همه‌پرسی‌های عمومی از یک سوی سد راه گرایش‌های تمامیت خواهی دولت می‌شوند و از سوی دیگر به دموکراسی جان تازه‌ای می‌دهند و سیاست را از عرصه دولت و پارلمان به درون جامعه و چهاردیواری هر خانه می‌کشانند و بدین طریق مشروعیت سیاست را بالا می‌برند. این درست نکته مقابل آن چیزی است که ما در حکومت اسلامی بیش از سی سال است شاهدش هستیم.

ندارند. سیاست انرژی در فرانسه را با زور نمی‌شود تغییر داد و امیدوارم که ما نیاز به فاجعه‌ای دیگر نداشته باشیم تا آن‌ها هم سیاست خود را تغییر دهند. ولی دموکراسی همین است. باید مردم را به سوی هر سیاستی جذب کرد. چنین اختلاف نظرهایی در علم اقتصاد فراوانند. ما همین روزها در اروپا اختلافات شدیدی بر سر راهکارهای ارائه شده از طرف کمیسیون و شورای اروپا برای غلبه بر بحران مالی دولت‌ها در منطقه یورو داریم. فعلا خانم مرکل (صدراعظم آلمان)، آقایان سرکوزی (رئیس جمهور فرانسه) و کامرون (نخست وزیر انگلیس) سیاستشان را به گروه‌های دیگر و غیرهوادار خودشان تحمیل می‌کنند. تا انتخابات آینده باید صبر کرد. شاید از بخت بد من

هر کسی در این میان نقش خود را بازی کرده و می‌کند. فعالین جنبش زنان از یک سوی، فعالین حقوق بشر از سویی دیگر، اقتصاددانان غیر دولتی در جایی و فعالین سندیکایی در جایی دیگر، هنرمندانمان ما با حرفه خود و فعالین سیاسی ما با نوشتارها و سخنانشان. همه حلقه‌های به هم پیوسته‌ای هستیم که با همه تفاوت‌هایمان بدنبال آزادی، دموکراسی، رفاه و سربلندی برای مردم میهنمان هستیم.

تلاش - چرا تا کنون در کشور ما و در بسیاری از کشورهای نظیر ما اقتصاد همواره مقهور سیاست بوده است؟ از نظر فرهنگی ریشه این مشکل کجاست؟ استقلال اقتصادی را ما تا کنون تنها در روابط با کشورهای دیگر می‌فهمیدیم و عموماً هم نادرست. اما این مفهوم در مناسبات و روابط داخلی چه معنا و چه اهمیتی دارد؟

پاینده: علت اصلی آن کنترل تمام عیار هستی و نیستی آحاد مردم توسط حاکمین بوده است. حاکمین مستبد برای حفظ قدرت نیاز به وابسته ساختن هر کس و هر چیزی به خود داشته و دارند. استقلال مالی و اقتصادی افراد یک ملت از نیاز آن‌ها به گشاده دستی‌های حکومتی می‌کاهد. بر عکس هر چه وابستگی اقتصادی افراد به حاکمین بیشتر باشد، مردم مطیع‌تر می‌مانند.

خانم مرکل در آلمان و آقای سرکوزی در فرانسه بر سر قدرت بمانند. ولی به رای مردم باید احترام گذاشت.

به هر حال حوزه سیاست و حوزه اقتصاد در جامعه‌ای دموکراتیک از هم ناگسستی هستند. بویژه در دوران بحرانهای اقتصادی اهمیت دولت برای غلبه بر این مشکلات بیشتر می‌شود. اما حتا در دوران عادی، دولت به عنوان نماینده و وکیل مردم باید برنامه‌های درازمدت برای شکوفایی اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و فن آوری ارائه دهد، که همین برنامه‌ها چهارچوب‌هایی می‌شوند که در راستای آن فعالیت‌های اقتصادی شهروندان صورت می‌گیرد. دولت راهنماست و نه عامل بازار و اقتصاد. بازار و اصولاً اقتصاد به نظمی نیاز دارد که در آن حقوق همه تضمین شود، بویژه حقوق خردسالان، سالمندان، بیماران، طبیعت و حیوانات و هر چیز و هر کسی که قادر نیست بصورت فعال حق خویش را بگیرد. با توجه به مشکلات جهانی اهمیت

مداخله‌ای روبرو بوده‌ایم، بیشتر به یک فاجعه رنج آور همگانی می‌ماند، مرزها و خط قرمزهای این مداخله کجاست؟

پاینده: من و دیگر همکاران اقتصاددانان از دولت دمکراتی می‌گوییم که می‌شود با یک رای برکنارش کرد، نه دولتی که رای مردم را می‌دزدد و از همه هم طلبکار است. دولت در یک نظم دمکراتیک باید چهارچوبی برای فعالیتهای اقتصادی فراهم آورد. باور من به نقش دولت ناشی از کوتاه بینی بازار است. بازار بدنبال سود و افزایش ثروت می‌باشد و نمی‌توان از آن انتظاری بیش از این را داشت. برای برنامه‌های درازمدت چون ترمیم سوراخ اوزون، حفظ و استفاده صرفه جویانه از مواد و منابع طبیعی، ایجاد امکانات برابر برای آموزش و پرورش همگانی، کوشش در توازن اقتصادی و تعادل در وضع اجتماعی آحاد مردم، جلوگیری از آلودگی هوا و... نیاز به دولت دمکرات است. از بازار می‌توان برای رسیدن به این اهداف استفاده کرد، ولی این اهداف را دولت تعیین می‌کند نه بازار. ما بدنبال اقتصاد دولتی نیستیم و البته دولت ستیزی هم با توجه به اینکه اگر در بحران جهانی مالی و اقتصادی دولت‌ها نبودند، بازاری هم نمانده بود، معنایی ندارد. ولی دولت در ایران به معنای دمکراتیک آن وجود خارجی ندارد. من هم اگر در ایران بودم، دولت ستیز می‌شدم. وضع ایران را با معیارهای جامعه مدنی نمی‌شود تعریف کرد. اصلاً ایران از مدار اقتصاد جهانی خارج است. دولتی که از آراء مردم برخوردار نیست، قانونی که برای روحانیت دادگاه ویژه می‌گذارد و حکومتی که خود را ولی عصر می‌شناسد که به هیچکس پاسخگو نیست! و خلاصه حکومتی که هزاران تافته جدا بافته دارد، حسابش با دولتی که ما از آن سخن می‌گوییم، جداست. اما یک دولت دمکرات به اقتصاد و جامعه جهت می‌دهد و جلوی کج روی‌های بازار را می‌گیرد ولی تیشه به ریشه بازار و اقتصاد نمی‌زند.

تلاش - بازگردیم به آن گذشته: یکی از کاستی‌های و رنجی که از آن می‌بردیم، عبارت بود از اینکه در حوزه سیاست شعار آزادی و مطالبه آن را طرح می‌کردیم ولی در دستگاه فکری و عملکرد سیاسی خود راه آزادی در حوزه‌های دیگر از جمله حوزه اقتصادی را می‌بستیم. همین‌طور از حق مشارکت سیاسی خود و گرایشهای وابسته دفاع می‌کردیم، اما در برابر حق فعالیت و مشارکت اقتصادی مبتنی بر حق مالکیت گریزان بودیم و علیه حق انسان بر تصرف محصول و بکار بستن مال خود که امکان

البته این امر پیش شرطی، یا بهتر است بگوییم، حد و مرزی دارد و آن این است که وضعیت مردم حداقل هرروز بدتر از روز پیش نشود. در غیر این صورت حاکمین مشروعیتشان را از دست می‌دهند. اگر به ناآرامی‌ها در کشورهای عربی نگاه کنید، می‌بینید که در نبود مشروعیت، سیاست وابسته نگاه داشتن اقتصادی مردم در نهایت ناکام خواهد ماند.

علت فرهنگی این وابستگی به گمان من پیچیده‌تر و گسترده‌تر از آن است که بتوان در چهارچوب این مصاحبه بدان پرداخت. اما به عنوان یک نمونه ریشه‌ای به تربیت فرزندانمان نگاه کنیم. چتر حمایت و محبت محدودکننده والدین چون «زندانی» برای فرزندان جایی، مکانی و یا زمانی برای تجربه استقلال نمی‌گذارد. در اروپا مسئولیت پذیری را به کودکان و نوجوانان از همان آغاز پرورش و تربیت یاد می‌دهند. از وابستگی بچه به والدین می‌کاهند. این کودک است که همراه با بالاتر رفتن سن برای آینده خود تصمیم می‌گیرد و او در این آینده از عهده این امر بر می‌آید، چون والدینش او را آماده کرده‌اند. در جوامع ما عکس آن رایج است. مسئولیت‌گریزی و انتظار از دیگری - والدین، فامیل، دولت - رواج دارد. البته دلایل فرهنگی دیگری هم چون نبود حق مالکیت وجود داشته است، که بحث پیامدهای تاریخی آن از حوصله این گفتگو خارج است. اگر اشتباه نکنم، در زمینه شکافتن ریشه‌های زیان‌آور فقدان حق مالکیت و عدم دفاع قانونی از این حق و نبود تضمین آن در کشورهایی نظیر ما همین فصلنامه «تلاش» شماره‌ای را به بحث بر روی این موضوع اختصاص داد.

در مورد استقلال اقتصادی باید بر این نکته اما تکیه کنم، که پیش شرط فرهنگی، رفتاری و تربیتی آن استقلال فردی و اصولاً آزادی فردی می‌باشد. استقلال اقتصادی البته اگر با تامین مالی برای فرد همراه باشد، به سلاخی تبدیل می‌شود برای مقابله با بایدها و نبایدهای دیگران. زنان غربی توانستند با افزایش استقلال اقتصادی و مالی خود از مردان، رابطه میان خود، همسر و خانواده‌شان را فرای جنبه اقتصادی آن تعریف کنند. استقلال اقتصادی و رفاه نسبی فردی خمیرمایه زندگی و آزادی در جامعه است.

تلاش - می‌دانیم شما اقتصاددانی سوسیال دمکرات هستید که جنبه‌هایی از مداخله دولت و سیاست در اقتصاد را لازم می‌دانید. اما آنچه ما تا کنون در کشور خودمان به عنوان پیامدهای چنین

تلاش - جایگاه و نقش تلاش‌های خستگی ناپذیر و روشنگرانه اقتصاددانانی که از فردای «طلوع» حکومت انقلابی - اسلامی در دفاع از اندیشه آزادی و حقوق انسان‌ها، حق حاکمیت ملت بر سرنوشت خویش، حکومت قانون و از جمله و به طور ویژه دفاع از حق مالکیت، برخاستند را در دگرگون ساختن رویکردها و پیدایش جبهه جدید دفاع از فردیت و آزادی و تلاش برای استوار ساختن جامعه مدنی چگونه ارزیابی می‌کنید؟

پاینده: هر کسی در این میان نقش خود را بازی کرده و می‌کند. فعالین جنبش زنان از یک سوی، فعالین حقوق بشر از سوی دیگر، اقتصاددانان غیر دولتی در جایی و فعالین سندیکایی در جایی دیگر، هنرمندان ما با حرفه خود و فعالین سیاسی ما با نوشتارها و سخنانشان. همه حلقه‌های به هم پیوسته‌ای هستیم که با همه تفاوت‌هایمان بدنبال آزادی، دموکراسی، رفاه و سربلندی برای مردم میهنمان هستیم. ایرانیان انقلاب دیجیتال را به دنیا آوردند، بلوگ نویسی را به سلاحی برای مقابله با استبداد وسیله کردند و با هزاران سازمانهای غیر دولتی خود را برای به چالش کشاندن هر دولتی آماده کرده‌اند. جامعه مدنی ایران از همین امروزش با همه جلای رنگ سبزش رنگارنگی خاص و یکتای خود را دارد. این است ویژگی آن جبهه‌ای که برای دفاع از آزادی و حقوق فردی هر ایرانی شکل گرفته است.

تلاش - آقای دکتر پاینده با سپاس از شما



انباشت ثروت در بخش خصوصی و پیامدهای در خدمت جامعه، نظیر تولید کار و شغل که استقلال فرد انسانی را تضمین می‌کند، موضعی سخت داشتیم.

امروز پس از گذشت سی سال از انقلابی مبتنی بر چنین تناقضاتی، گرفتار رژیم هستیم که به یاری فروش نفت و گاز و خانجرجی‌ها از جیب ملت، به قدرت چسبیده است و تا جایی که بتواند می‌خواهد همه را بخرد از آخوندهای حوزه علمیه تا هنرمندان و بیش از همه طبقات محروم جامعه را. حکومتی که گستره کارفرمائی آنکه به گستردگی تمام کشور است و در عمل ملتی را وابسته به خود کرده است. امروز علیه این حکومت مبارزه‌ای گسترده و سراسری در کشورمان جریان دارد. آیا در جبهه این مبارزه نشانه‌هایی از تجدید نظر و توجه و نقد آن کاستی‌ها و تناقضات می‌بینید؟

پاینده: پیش از هر چیز همین کوشش به خرید همه چیز و همه کس آن هم با همان پترودلارهای نفتی وابستگی است به همان پول شیطان بزرگ، بیهودگی چنین ایدئولوژی‌هایی هم از همین جاها پیداست. به چاوز هم نگاه کنید مانند برادر خودخوانده‌اش احمدی‌نژاد است، که از یک طرف به غرب و آمریکا هتاک می‌کند و از طرف دیگر با تکیه به ارز کشور به گشاده دستی در داخل و خارج از کشورشان می‌پردازند.

مبارزه گسترده مردم ما علیه این حکومت است. و بویژه جنبش سبز در واقع بدنبال پایه ریزی یک جامعه مدنی است که از آن پیش از این به عنوان پیش شرط برای یک اقتصاد و جامعه شکوفا صحبت کردم، جامعه‌ای که در آن تک تک اعضای آن از حقوق مدنی برخوردار باشند. چنین حرکتی ناگزیر با تناقضات همراه است و این امر کاملاً طبیعی است. سوء استفاده دولتی برای تاراج ثروتهای ملی می‌تواند به دولت گریزی و دولت ستیزی بیانجامد و یک چرخش دموکراتیک به دولت مشروعیتی نوین دهد. به عنوان نمونه ما که نباید از این همه سرکوب قوم‌های ایرانی به ایران ستیزی و فدرالیسم قومی و این حرف‌ها روی آوریم. مدارا و میانه‌روی در همه چیز و بویژه در رابطه اقتصاد و سیاست از ضرورت‌های کشور ماست. ولی در نهایت ما تعادل و توازن براننده کشورمان را پیدا خواهیم کرد. کپی کردن این یا آن کشور دموکرات غربی ما را از اصل موضوع دور می‌کند. آنچه دیگر نخواهد آمد همین دیوان سالاری اسلامی است. به این باید پایان داد.



شماره نخست دفتر سبز فصلنامه تلاش:

http://www.talashonline.com/neshrye/neshryr_fehres_33_0.html





گفتگو با دکتر محمدرضا خوبروی پاک

بخش اول

حکومت قانون و قانون اساسی مشروطه - تضاد تاریخی دونگاه

چون «تلاش» که خود بانی یکی از همان شماره‌های ویژه بوده و علاوه بر این از همان آغاز تأسیس بررسی مضمون و اهمیت جنبش و انقلاب مشروطه یکی از ستون‌های فعالیتش بوده‌است، نمی‌نیاسوده، تولید احساس ناآرامی می‌کند که مبادا ما حسرتی نوشتالژیک نسبت به آن گذشته و یا اساساً هر گذشته دیگری را پراکنده باشیم! یا اینکه اساساً در باره آن در تخیل بسر می‌بریم؟ منظور شما از این سخنان چیست؟

خوبروی: با سپاس از توجه‌تان و کوشش‌هایی که برای توضیح بیشتر رساله «جستجو در قانون از دست رفته» بکار برده‌اید، باید بگویم که این نوشته به خواهش دوستی برای صدمین سال مشروطیت تهیه شده بود. سپس به همان یک‌هزار و یک دلیل معروف نشریه ایشان امکان انتشار پیدا نکرد. پس از چهار سال، برای رعایت احترام آن دوست، و حال با اجازه او آن را منتشر کردم. عنوان نوشته از رمان معروف مارسل پروست به نام «در جستجوی زمان از دست رفته» برگرفته شده است. این رمان مربوط به گذشته و مرتبط با زمانی از دست رفته است. اما، به نظر پروست زمان گذرا بار دیگر باز می‌گردد. آن دو اصطلاح هم از آن پروست است که به نظر او به یاری گذشته ما هم زمان را تسخیر و هم آن را بازسازی می‌کنیم. اگر فراموش نکرده باشیم روز ۱۴ مرداد - روز هم‌رانی - هرکس به تعبیری - اما همراه با سکوت مردم ایران بود. نشانه‌ای از آنکه ما باری از آن رویداد

تلاش - اخیراً رساله‌ای تحقیقی شما «جستجو در قانون از دست‌رفته» - قانون اساسی مشروطیت» بر «تلاش آنلاین» به صورت کتاب الکترونیکی درج شده است.

می‌دانیم در این سی سال گذشته رویکرد به انقلاب مشروطه و دستاوردهای آنکه اساساً بره‌مان «قانون اساسی» استوار است، دچار دگرگونی‌های ریشه‌ای شده است، آن هم به یاری کتاب‌ها و آثار تحقیقی بسیاری که در قیاسی، نسبت آن‌ها با آنچه که پیش از انقلاب، یعنی در آن هفتاد سال منتشر شده بود، انسان را دچار شگفتی می‌کند.

این گفتگو امیدواریم بتواند هرچه بیشتر در خدمت بازتر کردن رابطه میان اجزاء پراهمیتی که شما بدان‌ها پرداخته‌اید و تز محوری که مطرح کرده‌اید و ماهیت کلی آن رخداد بزرگ تاریخی ایران قرار گیرد.

و اما پیش از هرچیز از نکته‌ای بپرسیم که در پیشگفتار آورده‌اید، ابراز اینکه: نوشتن مقاله‌های متعدد... برگزاری کنفرانس‌ها... دادن شماره‌های ویژه به مناسبت یکصدمین سالگرد جنبش مشروطیت، را می‌توان «حضور گذشته در حال» خواند و یا آن را «حسرت و خیال» نامید. راستش این قضاوت برای نشریه‌ای

قوه قضائیه و اعاده صلاحیت عام دادگاه‌های دادگستری و انحلال جمیع مراجع قضائی اختصاصی» شدند. (نگ. به بیانیه معروف به ۵۸ نفری، مورخ ۱۱ آبان ۱۳۵۶، در صفحاتی از تاریخ معاصر ایران، تهران، نهضت آزادی، جلد ۹، دفتر دوم، چاپ اول، ۱۳۶۲. اعلامیه جمعیت ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر) گوئی این سروران نمی‌دانستند که نمی‌توان بی‌اجرای قانون اساسی به آن آماج‌ها دست یافت و اگر هم بتوان به سازشی دست یافت گذرا است و توانائی برقراری دولت با «اساس» را ندارد. نوسازی و نوزائی قوه قضائیه تنها اعاده صلاحیت دادگاه‌ها و یا دفاع از زندانیان در دادگاه نظامی بوسیله وکلای غیر نظامی نیست. آنچه که باید مورد توجه قرار می‌گرفت زنده کردن روح قانون اساسی و اجرای آن بود که هم آزادی‌ها و هم حقوق افراد را به رسمیت می‌شناخت و هم راه‌های کارآمدی آنان را فراهم می‌ساخت.

تلاش - مرکز ثقل ما البته در این گفتگو این «روح» یا به عبارتی دیگر «ماهیت کلی آن رخداد بزرگ تاریخی ایران» است.

اما پیش از آن پرسشی در باره انتقاد شما به جمعی از سرآمدان کشور که اعلامیه ذکر شده را امضا کردند، با تأکید بر حضور حقوقدانان و قانون دانان کشور: در این اعلامیه آنان از جمله خواستار «احیای استقلال قوه قضائیه و...» شده بودند. اگر قرار باشد نظامی مبتنی بر حکومت قانون برپا شود، چه خواستی ریشه‌ای‌تر از وجود دستگاه قضائی مستقل؟

اجرای این اصل نه تنها هیچ مغایرتی با احترام به مشروعیت آن قانون نداشت، بلکه به نظر ما از الزامات تحقق عینی آن «روح» و نهادینه ساختن آن بود. پس ایراد و انتقاد چرا؟

خوبروی - منظور من انتقاد از سرآمدان نیست. آنچه که مورد انتقاد من است بی‌توجهی چند سویه به قانون اساسی است که سبب شد تا روح قانون اساسی و متمم آن فراموش گردد و اجرای آن مطالبه نشود. خواست اجرای قانون اساسی هم وسیع‌تر بود و هم همه خواست‌های دیگر - به استثنای جمهوری اسلامی - را در بر می‌گرفت.

منظورم از روح قانون اساسی ارزش‌های هستند اخلاقی، فرهنگی، اقتصادی، تاریخی و جغرافیائی که در گذر زمان به اصل‌هایی تبدیل شده‌اند. این اصل‌ها چنانند که در صورت عدم رعایت هر یک از آن‌ها جامعه و افکار عمومی احساس بی‌عدالتی

گذشته را بر دوش خود داریم و حسرت آن را می‌خوریم. اما، همزمان پاس آن گذشته را هم داریم و باید هم داشته باشیم. افسوس و حسرت از دست دادن قانون اساسی هم بی‌اساس نیست زیرا بی‌اعتنائی و دستکم گرفتن آن سبب بسیاری از بدبختی‌های امروز ماست. بنا براین شما، با کوشش‌هایتان درباره مشروطیت نه تنها «حسرتی نوسالزیک» را ایجاد نکرده‌اید بل، به شناخت و بازسازی گذشته‌مان پرداخته‌اید. جنبشی که آثار آنچه پیش و چه پس از انقلاب «شکوه‌مند»، بی‌آنکه آسیبی به مردم رسانده باشد، همچو خاری در چشم تنگ حاکمان بوده و هست.

تلاش - شما تحقیق خود در اجزای قانون اساسی مشروطیت را بر این تز استوار کرده‌اید که این قانون و متمم آن برگردان ساده‌ای از قانون اساسی بلژیک نیست... هنر این قانون آنست که می‌خواست آن اصول (اقتباس از قانون اساسی بلژیک) را با شرایط و مکان جامعه... عرف و عادت رایج تطبیق دهد.

این نظر قاعدتاً - مانند هر کار پژوهشی دیگر - بر خلاً و بدون حضور دیدگاه‌های مقابل شکل نگرفته است، مهم‌ترین پرسش‌ها یا احتمالاً نظراتی که شما با آن‌ها در برخورد به قانون اساسی مشروطیت موافق نبودید، چه بوده‌اند؟

خوبروی: آنچه که بیش از هر چیز مایه شگفتی بود و از اسباب سقوط نظام پیشین، بی‌اعتنائی به قانونی است که می‌خواست دولت با «اساس» و یا به تعبیری دیگر دولت قانونی را ایجاد کند. منظورم از قانون به معنای وسیع کلمه عبارتست از آنچه را که مردم بوسیله نمایندگان خود - که با روشی دموکراتیک برگزیده شده باشند - وضع می‌کنند. این بی‌اعتنائی چند سویه بود. نه تنها دولت و حاکمان بل میان سرآمدان و نخبگان - حتی در سطح دانشگاهی کشور نیز - رخنه و رواج یافته بود. بگونه‌یی که در تنها دانشکده حقوق کشور، یا تدریس حقوق اساسی را دستکم می‌گرفتند و یا اینکه در سطح بالاتر از لیسانس از آموزش آن خودداری می‌کردند. شمار کتاب‌های حقوق اساسی از انگلستان دو دست تجاوز نمی‌کرد.

ناآگاهی ما از قانون اساسی به آنجا رسیده بود که یک نمونه از آن را یادآور می‌شوم. به هنگام جنبش اعتراضی سال‌های ۵۶ - ۱۳۵۷، پس از گذشت بیش از هفتاد سال از انقلاب مشروطیت، قضات و وکلای دادگستری، دانشگاهیان، دانشجویان، نویسندگان خواستار آزادی زندانیان سیاسی و «احیای استقلال

در ایران و یا با نگاهی گسترده‌تر در جامعه‌های مسلمان، قانون و شریعت را از احکام خدائی و ازلی میدانستند... در حالی که در فلسفه حقوق غرب مکتب‌های گوناگونی بوجود آمد که ... در بسیاری از این مکتب‌ها برخی از فیلسوفان و کاوشگران حقوق، حقوق و قانون را ناشی از اراده فرد و یا اجتماع تلقی می‌کنند.

نظام ارزش‌های دموکراتیک و نظام حقوقی عرفی زد که هر دوی آنان می‌توانست چاره ساز بحران‌ها باشد. بدیهی است من کلیات قانون اساسی را در نظر دارم نه یکایک اصل‌های آنکه برخی از آنان جای بحث دارد.

تلاش - در ادامه پرسش فوق شاید بهتر باشد توضیح بیشتری در باره عدالت و عدالتخانه در آن عصر داده شود. به یاری از دو جمله زیر که شما در تحقیق خود آورده‌اید - بخش یکم: در باره قانون اساسی

مجلس دوره یکم در پاسخ پرسش هواداران شیخ فضل‌اله نوری معنای مشروطیت را «... حفظ حقوق ملت و تحدید حدود سلطنت و تعیین تکلیف کارگذاران دولت...» دانسته است (رضوانی، ۲۳)

«... در آغاز کار، مطلوب آزادیخواهان و اصلاح‌طلبان چیزی جز تاسیس عدالتخانه نبود.» (محیط طباطبائی، ۶۲)

منظور از این عدالت و عدالتخانه چه بود که گاه حدود سلطنت را معین می‌کرد و گاه در برابر دینورزان قرار می‌گرفت؟ نهاد قانونگزاری و مجلس نمایندگان ملت به انتخاب خودشان به عنوان مکان تحقق اراده ملت، یا یک دستگاه دادگستری حافظ قانون و مکان دادخواهی و کانون دادستانی ملت؟ هر چند این هر دو نهاد از الزامات تحقق روح حکومت قانون می‌باشند - البته آنچه منظور نظر شما از حکومت قانون است. اساساً رابطه این دو نهاد و سرشت وظائف هر کدام چیست؟ استقلال در رابطه با هر یک چه معنایی می‌یابد، استقلال از که و از چه؟ آیا الویت را در نهایت می‌توان به یکی از آن‌ها داد؟ و بالاخره کدام یک از این دو نهاد بیشتر مورد مخالفت بود و از سوی کدام دسته، حکام شرع، حکام عرف یا مقام سلطنت مستقل و مطلقه؟

خوبروی: عدالت اصل و موضوعی است فلسفی، حقوقی و اخلاقی که بر پایه حقوق و انصاف بناشده و اساس زندگی اجتماعی را تشکیل می‌دهد. در فلسفه، عدالت با مفاهیمی مانند آزادی، برابری، انصاف، اخلاق و صلح اجتماعی مربوط می‌شود.

و سپس بیزاری می‌کند. افزون بر آن توسعه قضائی ابزاری است برای رسیدن به آن ارزش‌هایی که هر جامعه‌ای با توجه به خصوصیات خود آن را مشخص می‌کند. از این روی است که نهاد قوه قضائیه همواره خود را محدود به قانون‌های قوه قانونگذاری نمی‌کند بل ارزش‌های مورد احترام جامعه را هم مورد توجه قرار می‌دهد تا به عنوان رویه قضائی مورد استفاده دادگاه‌ها قرار گیرد.

تصور کنید، در همان روزهای پر غوغا که صدا به صدا نمی‌رسید و شعار جای شعور را گرفته بود، خواست اجرای کامل قانون اساسی از سوی همگان مطرح می‌شد. مسلماً امروزه ما روز و روزگار بهتری داشتیم. اما خواسته‌های آنچنانی که یکی از آن‌ها را نام بردم سبب شد تا در اواخر سال ۱۳۵۶ دولت دستگیر شدگان در تظاهرات را به جای دادگاه‌های نظامی به دادگاه‌های دادگستری بفرستد. طرفه آنکه نخبگان حقوق خوانده ما با دولت و دادستان ارتش توافق می‌کنند تا وکلای دادگستری بتوانند در دادگاه‌های نظامی شرکت کرده و دفاع از متهمان را بر عهده گیرند. در نتیجه هم دولت و هم رهبران مخالفان دولت فهمیدند که می‌توان با دادن امتیازاتی جنبش را خاموش کرد و یا با دادن امتیازاتی لگام قدرت را به دست گرفت. بدبختانه در آن دوران - مانند دهه یکم پس از انقلاب «شکوه‌مند» - هواداری از قانون اساسی مترادف با هواخواهی از نظام پادشاهی تلقی می‌شد در حالی که میان آن دو باید تفاوت گذاشت و نباید آن‌ها را یکی انگاشت.

در نتیجه، از راه رسیدگان - بویژه دینورزان - کوچک‌ترین احترامی برای قانون اساسی مشروطیت قائل نشدند و پیامد آن تدوین قانون اساسی جمهوری اسلامی است. قانونی که از روز تدوین به بدوی سازی همه نظام حقوقی کشور مشغول است. به نظرم می‌رسد که تدوین کنندگان قانون اساسی جمهوری اسلامی توجه لازم را به قانون اساسی مشروطیت نکرده‌اند مگر درپیش نویس قانون اساسی - در مورد شورای نگهبان - آن هم با تقلید از قانون اساسی فرانسه و اصل دوم متمم قانون اساسی که مورد قبول نیافتاد. در حالی که قانون اساسی مشروطیت بیش از هفتاد سال اعتبار داشته و بخشی از فرهنگ - به معنای عام - ملت ما به شمار می‌آید. قانونی بود که دست به ایجاد

۱۲۶۷ / ژوئن ۱۸۵۱ با حکم دینورزان و بدستور حاکمان عرفی تیر باران شد.

گام نخستین برای ایجاد عدالتخانه یا دیوانخانه به همت عباس میرزا نایب السلطنه، در تبریز برداشته شد. وی با کمک میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی دیوانخانه مستقل را دائر کرد. قائم مقام پس از رسیدن به مقام صدارت عظمی در زمان محمد شاه دیوانخانه یا دیوان عدالت را پایه گذاری کرد تا به احقاق حقوق متظلمان بپردازد. این دیوانخانه در حقیقت نهادی در برابر محضرهای دینورزان بود که وظیفه‌های دیگری هم داشت مانند گواهی اسناد و ثبت آن‌ها. این دیوان از یک سو با مخالفت دینورزان روبرو شد و از سوی دیگر حاکمان عرفی نیز آن را بر نمی‌تافتند زیرا دیوان به منافع مادی هر دو گروه آسیب می‌زد.

ناصر الدین شاه در سال ۱۸۴۸ به جای پدر به تخت نشست. وی، در قبال واکنش دینورزان به سیاست پدرش، راه پدر بزرگ را در پیش گرفت و بیش از پیش در صدد دلجوئی از آنان بر آمد. با این همه، بیشترین فتوهای ضد شاه و دولت در زمان او صادر شد. از دومیین دهه سلطنت ناصریه دوره قانونخواهی مردم ایران شروع شد.

از ویژگی‌های بارز دوره ناصریه، افزایش شمار دینورزان در سطوح مختلف مملکتی و در سرتاسر ایران است. در تهران شمار دینورزان فزونی چشمگیری یافت و هر کدام در محله‌ای، در مسجدی امام جماعت و یا در مدرسه‌ای صاحب حوزه شدند و صاحب نفوذ فراوان. لغو دو امتیاز روی‌تر و رژی اهمیت علمای تهران مانند حاج ملاعلی کنی و میرزا حس آشتیانی را روشن می‌کند. هر چند که نجف مرکز مرجعیت شیعه بود اما تهران پس از آن قرار داشت.

اقدام مهم دوره ناصریه عبارت بود از تهیه «کتابچه دستورالعمل دیوان خانه عدلیه» در سال ۱۸۶۲ برابر با ۱۲۷۹ ق که نخستین گام برای مدون ساختن احکام عرفی در برابر احکام شرع بود که به نتیجه نرسید. سپهسالار در اردیبهشت ۱۲۵۰ خورشیدی برابر ۱۸۷۱م قانون «وزارت عدلیه اعظم و عدالت خانه‌های ایران» و قانون «تحدید حدود فیما بین حکام و رعیت» را وضع کرد و سپس لایحه «دارالشورای کبری» یا «دربار اعظم» را در ۳ آبان ۱۲۵۱ برابر ۱۸۷۲م، را به تصویب شاه رسانید.

با روی کار آمدن میرزا حسین خان سپهسالار، نخست به سمت وزارت عدلیه و اوقاف و سپس به صدارت عظمی، نوعی گرایش دوری از محاکم شرعی و عرفی سازی عدلیه آغاز شد. سپهسالار که مدتی سفیر ایران در عثمانی بود کوشش کرد تا وزارت عدلیه‌ای بر اساس قوانین عثمانی که خود تقلیدی از اروپا

از نظر اخلاقی عدالت بیشتر به حقانیت توجه دارد در حالی که از دیدگاه حقوقی عدالت به برابری توجه می‌کند.

تاریخ اندیشه عدالت به تاریخ مردم و تمدنشان ارتباط دارد. مفاهیم گوناگون عدالت و اجرای آن از پیامدهای اندیشه و شرایط زندگی مردم در هر عصری است از این روی بررسی عدالت باید به همراه فلسفه، دین‌شناسی، اقتصاد، اخلاق و حقوق عمومی باشد. همه خود کامگان آزادی و برابری را زیر پا می‌گذارند اما به نام عدالت حکم می‌رانند؛ زیرا نمی‌توانند ارزش والای عدالت را منکر شوند. اصل عدالت یکی از دلائل حقانیت پذیرفتن و یا ایستادگی مردم در برابر خودکامگان و یا قانون‌های آنان است. تعریف عدالت دشوار و سنجه‌های آن گوناگون است. برخی رعایت قوانین و برخی دیگر اطاعت دولت را عدالت می‌دانند. اما همانگونه که گفتم عدالت را باید با تاریخ، فرهنگ شرایط اقتصادی هر ملتی سنجید.

عدالتخانه یا به تعبیر امروزی آن دادگستری ظرفی است که عدالت در آن ظاهر می‌شود زیرا جستجوی عدالت و اجرای آن کار حقوقدانان است. در کشورما با توجه به تداوم نظام خودکامگی دستکم از زمان تدوین نامه تنسر تا سیاستنامه خواجه نظام الملک طوسی عدالت دلمشغولی فرزنانگان ما بود. در محدوده گفتگوی ما برای شناخت عدالتخانه باید به پیشینه تاریخی حقوق ایران آن نگاه کوتاهی انداخت:

در مدت یکصد و شصت سال از کشتن نادر شاه افشار (۱۱۶۰ قمری / ۱۷۴۷ م) تا متمم قانون اساسی مشروطیت (۱۳۲۴ قمری / ۱۹۰۷ م) نظام حقوقی ایران بر اساس فقه شیعه قرار داشت. در دوره قاجاریه تفکیک میان محاکم شرعی و عرفی همانند دوران صفوی همچنان برقرار بود.

در آن دوران دینورزان به موضوع حقوق خصوصی، احوال شخصیه و دعاوی مربوط به آن رسیدگی می‌کردند و دادرسی در حوزه حقوق عمومی بر عهده حاکمان و در برخی از موارد بر عهده روسای ایل‌ها و قبیله‌ها بود. شاید به این دلیل که حقوق عمومی در اسلام مانند دیگر ادیان چندان مورد توجه نبود. نکته جالب اینکه دادگاه‌های عرفی نه قواعد معینی برای دادرسی داشتند و نه قانون - اگر هم وجود داشت - مراعات می‌شد. رای و نظر حاکمان حاکم بود. در حالی که در دادگاه‌های شرع، دستکم، قواعدی چه از نظر تشریفات و چه از نظر ماهوی وجود داشت. مواردی هم در تاریخ دوران قاجار آمده است که به علت مهم بودن موضوع، حاکمان شرع و عرف متحداً به موضوع رسیدگی می‌کردند مانند محاکمه سید علی محمد باب در صفر ۱۲۶۴ ق / ژانویه ۱۸۴۸ که پس از زندانی شدن در شعبان سال

اجرای احکام شرع... و تعیین حدود و اجرای احکام شریعت پیش بینی شده بود. در جامعه سنتی آن روز ایران احکام شرع از یکسو و قوانین و سنت‌های عرفی، از سوی دیگر بر روابط عمومی و خصوصی حکومت می‌کردند. احکام شرع در دست دینورزان بود که تفسیرهای گوناگون از آن داشتند و احکام ناسخ و منسوخ رواج داشت. حاکمان و حتی سران قبیله‌ها نیز در امر قضا مداخله داشتند. در آن زمان نیز دولت «تدارکاتچی» دینورزان و «ارباب عمائم» بود تا احکام آنان را اجرا کند. فرمان یاد شده نشان می‌دهد که در آغاز سده بیستم میلادی هنوز عدالت بر اساس پایگاه مردم در سلسله مراتب اجتماعی قرار دارد. وگرنه دلیل نداشت که در فرمان مظفرالدین شاه از «در اجرای عدل و سیاسات... ملاحظه اشخاص و طرفداری‌های بی‌وجه قطعاً و جداً ممنوع باشد و میان هیچ یک از طبقات رعیت فرقی گذاشته نشود...» یاد شود. این فرمان، شاید می‌توانست دست دینورزان را از بسیاری امور کوتاه کند و سبب نوزائی مذهبی در ایران شود؛ اما دو اصطلاح «عدالتخانه دولتی» و «اجرای احکام شرع و تعیین حدود و اجرای احکام شریعت» سبب رمیده شدن دینورزان و اقدام آنان به تحریک مردم به مخالفت شد. حضرات - به گفته خودشان - دست به مهاجرت کبیر! زدند، به قم رفتند و بست نشستند.

مظفرالدین شاه پس از برکناری عین الدوله فرمان معروف به فرمان مشروطیت مورخ ۱۳ مرداد ۱۲۸۵ خورشیدی برابر ۵ اوت ۱۹۰۶ میلادی را صادر کرد. در این فرمان ذکری از «عدالتخانه دولتی» نشده بود. یعنی اوضاع و احوال قضائی به همان روشی باقی ماند که در پیش گفتم. در حالی که به نظرمی‌رسد عدالتخواهی اندیشه اساسی و دلمشغولی نخست مشروطه خواهان بود. نگاهی به چگونگی تدوین قانون اساسی و متمم آن موید این نظر است که می‌خواستند با ایجاد نهادی برای عدالت به حکومت قانون برسند. همان گونه که در رساله مورد گفتگوی ما خواندیم محیط طباطبائی می‌گوید «... در آغاز کار، مطلوب آزادیخواهان و اصلاح طلبان چیزی جز تاسیس عدالتخانه نبود» اما همان گونه که گفتم ظرفی که می‌باید عدالت در آن تحقق یابد ایجاد نشد.

سه روز پس از این فرمان، شاه مجبور به امضای مکملی برای فرمان خود شد که در آن شاه از منتخبین ملت نام برد و سپس «فصول و شرایط نظام مجلس شورای اسلامی موافق تصویب و امضای منتخبین، بطوری که شایسته ملت و مملکت و قوانین شرع مقدس باشد مرتب نمایند که به شرف عرض و امضای همایونی ما برسد...»

بود ایجاد کند. یکی از نهادهای وزارت عدلیه سپهسالار «دایره تنظیم قوانین» بود تا مقررات نوینی برای اجرای عدالت تهیه و تصویب کند.

در سال ۱۲۹۱/۱۸۷۴ ق، مجلس تنظیمات حسنه تشکیل شد که سپهسالار معزول از صدارت عظمی به عنوان وزیر امور خارجه عضو آن بود. این مجلس طی فرمانی به حکام شهرهای نزدیک تهران مانند قزوین، سمنان و دامغان و کاشان و فیروزکوه، تکالیف آنان را نسبت به مراعات شرعیه ابلاغ کرد. که این فرمان هم تأثیری در اقتدار و نفوذ دینورزان نکرد. سپهسالار بار دیگر به صدارت عظمی رسید و با شاه به اروپا رفت اما در بازگشت، با مداخله مستقیم ملاعلی کنی، برکنار شد (۱۲۹۷/۱۸۸۰ م).

در زمان صدارت امین السلطان (سیزده سال در دوره ناصرالدین شاه و شش سال در دوره مظفرالدین شاه) همه آثار و اصلاحات مترقیانه سپهسالار از میان رفت. فرامین ناصرالدین شاه در سال‌های ۱۸۸۷/۱۳۰۵ ق و فرامین دیگر برای تاسیس شورای دولتی در سال ۱۸۸۹ به ترتیب در مورد حرمت مال و جان و ناموس اتباع ایران و دیگری برای اجرای عدالت بی‌نتیجه ماند. شورای دولتی به ترجمه کد ناپلئون پرداخت بی‌آنکه اثری بر آن مرتب باشد.

منصور السلطنه عدل از استادان حقوق ایران درباره وضع آن دوران می‌نویسد: «هر شخص مقتدر و بلکه هر فراش حکومت در میان مردم محاکمه نموده و احکامی که جز میل شخصی و اغراض نفسانی مدرکی نداشت صادر و اجرا می‌نمودند». با این اوضاع ملاحظه می‌فرمائید که تفکیک صلاحیت قضائی و حد و مرز در میان شرع و عرف روشن نبود و بستگی به قدرت طرفین داشت.

آغاز جنبش مشروطیت را می‌توان از سال ۱۲۸۴ خورشیدی ۱۹۰۵ میلادی با مهاجرات دینورزان و مردم، معروف به هجرت صغری، به شهرری، دانست. مهاجران در آن زمان تقاضاهای خود را در هشت بند اعلام داشتند که بند ۴ آن «بنای عدالتخانه‌ای در تمام شهرهای ایران برای جلوگیری از ستمگری‌های حکام» بود. یاد آوری می‌کنم که منظور از حکام یعنی هم نمایندگان دولت مرکزی در ولایات و هم حضرات دینورزان بودند که در بیدادگری و مال اندوزی دستکمی از حاکمان عرفی نداشتند.

پس از تنش و کشاکشی که میان مردم و دستگاه حکومتی رخ داد؛ مظفرالدین شاه، فرمان اول مورخ ۱۲۸۴ خورشیدی و ۱۹۰۵ میلادی را صادر کرد که در آن ایجاد عدالتخانه دولتی برای

عنوان مکان یا ظرفی دیگر برای تبلور عدالت و دفاع از آن - هم باید در چنین نسخه‌ای یعنی نسخه حکومت قانون شکل گرفته باشد. در اینجا به پرسشی دیگر با این مقدمه می‌رسیم: صرف نظر از اینکه در کدام حوزه و مناسبات اجتماعی - عمومی یا خصوصی - تصمیمی گرفته و حکمی صادر شود و همچنین صرف نظر از اینکه صاحبان حکم چه کسی یا کسانی هستند، به نظر می‌رسد از آغاز جنبش قانونخواهی ما این پرسش بنیادی نیز مطرح بوده است که بر چه پایه‌ای باید اساساً حکم صادر شود. بشریت از زمان پیدایش مکتب حقوقی رم - یا به قولی از زمان پیدایش نگاه حقوقی به سیاست - این را دریافته است که نظم و امنیت - و به پیروی آن عدالتی - استوار خواهد ماند که بر پایه اراده‌ای نامیرا و زوال ناپذیر شکل گیرد. لازمه چنین بنیادی نیز استقلال آن نظم حامی امنیت و عدالت از اراده فرد است که زوال‌پذیر می‌باشد.

هر چند مغایرت چنین اندیشه‌ای که نطفه حکومت قانون را در خود دارد، با خودکامگی خودکامگان زوال یابنده و یا با حکومت و صدور حکم بر پایه اراده شاهان و حاکمان میرا روشن است، اما هنوز روشن نیست که چرا آن حکومت قانون مورد نظر مجلس اول یا مجلس مؤسس مشروطه با حکومت اسلامی که آن هم در هر صورت بر پایه نظم و اساسی تدوین شده و مجلس مؤسسی از نوع خود داشته است، تفاوت دارد؟ چرا هرگز روحانیت، که در هر صورت حکومت بر پایه نظم و قانون را می‌پذیرد، دل به حکومت قانون مشروطیت نیست و بالاخره نیز در فرصتی تاریخی ریشه آن حکومت قانون را به منظور حاکم کردن قانون الهی برافکنند؟ گرگاه اصلی این جدال در کجا بود و هست؟

خوبروی: درباره بخش نخست پرستان «که بر چه پایه‌ای باید اساساً حکم صادر شود» شاید بهتر باشد که بگوئیم چرا و چگونه باید از قانون پیروی کرد. سوفوکل در کتاب آنتیگون خود این موضوع را به خوبی روشن کرده است. آنجا که آنتیگون به علت سرپیچی از قانون مورد پرسش قرار می‌گیرد به فرمانروا پاسخ می‌دهد که فرمان تو هرچند حاکم و قاطع است اما در برابر قانون جاودانه خدایان سست و بی‌ارزش است. آنتیگون شاید نمونه نخستین نافرمانی برای دستیابی به عدالت در جهان است که هم فرمانروا و هم حکومت او را مورد تردید و انکار قرار می‌دهد و این نشانه عدالت خواهی فرد در سرتاسر تاریخ بشر وجود داشته و دارد.

با همه این‌ها، پدران بنیانگذار قانون اساسی هشیارتر از آن بودند که تنها به نص و متن فرمان شاه اکتفا کنند. در رساله یاد شده با تطبیق فرمان مظفرالدین شاه با اصول ۱۵ و ۱۶ قانون اساسی از این هشیریاری نمایندگان یاد کرده‌ام.

دینورزان تمایلی به تاسیس عدالتخانه نداشتند و یا آنکه می‌خواستند از آن به سود خود استفاده کنند. جالب است که پس از فرمان پادشاه، انجام انتخابات، تشکیل مجلس و تصویب قانون اساسی و قانون انجمن‌های ایالتی و وولایتی به هنگام بحث درباره متمم قانون اساسی در مجلس یکم - که باید همواره آن را مجلس موسسان خواند - دینورزان ناراضیتی خود را به روش‌های گوناگون اعلام داشتند. به نوشته آدمیت در کتاب ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، ملاکاظم خراسانی طی نامه‌ای از مجلس می‌خواهد که محاکمات و کیفرها با موازین شرعیه منطبق بوده و مورد شبهه و اشکال نباشد. بهبهانی صریحاً می‌گوید عدلیه کاری ندارد مگر اجرای قوانین شرعیه و طباطبائی نیز می‌پرسد که با تاسیس عدلیه رسمی دیگر چه کاری برای دینورزان باقی می‌ماند. با خودداری بهبهانی از حضور در مجلس، احتشام السلطنه - رئیس مجلس - به او پیغام می‌دهد که در محاکم وزارت عدلیه، مجتهدان جامع الشرایط باید انجام وظیفه کنند و خود او - بهبهانی - هم باید حقوق ماهانه گرفته و بوظیفه خود عمل کند.

با توجه به این مخالفت‌ها است که در رساله جستجو در قانون اساسی، سلب ظریفانه قدرت از دینورزان را یکی از شاهکارهای متمم قانون اساسی دانسته‌ام. عدالتخانه حدود سلطنت را معین نمی‌کرد ولی آن پایه دیگر دولت قاجار را که مذهب و دینورزان بودند مورد تهدید قرار می‌داد.

درباره بخش پایانی پرستان در مورد رابطه نهاد قانونگذاری و عدالتخانه و استقلال هر یک از آنان گفتنی زیاد است. مختصراً بگویم که نظام حقوقی باید بتواند روح قانون اساسی را تحقق بخشد. با نگاهی سریع به تاریخ جنبش مشروطیت ملاحظه می‌شود که عدالتخانه مورد مخالفت پادشاه نبود و تنها حاکمان - خواه در لباس «ارباب عمائم» و خواه حاکمان عرفی با آن مخالف بودند.

تلاش - از توضیحات شما در باره «عدالت» و چگونگی روند شکل‌گیری دستگاه قضائی بر بستر دوره‌های مختلف تاریخی ایران و به طور خاص در جنبش مشروطه که محور آن ایجاد نظم قانونی و نهاد آن یعنی مجلسی متشکل از نمایندگان مردم بود، به این نتیجه می‌رسیم که فکر ایجاد دستگاه قضائی - به

حکم کرده همان حکم عقل است» (کلما حکم به العقل حکم به الشرع و کلما حکم به الشرع حکم به العقل) بنا بر اینجای شگفتی نیست که گفته می‌شد و می‌شود که مشروعیت قوانین در میان مسلمانان تنها از راه تطبیق قوانین با اراده الهی است. زیرا انسان جایز الخطاست و صلاحیت قانون‌گذاری تنها در اختیار خداست. اصل دوم متمم قانون اساسی مشروطیت بیان‌کننده نظر دینورزان ما درباره قانون است. یکی از بزرگ‌ترین دست‌آورد جامعه ایران نسخ عملی این اصل بود که حتی آدمی مانند مدرس آن را واجب کفائی - نه عینی - دانسته و حضور یک نفر مجتهد را در مجلس کافی برای حقانیت و یا مشروعیت قانون خواند.

افزون بر آنچه گفته شد می‌توان نپذیرفتن برابری افراد از سوی دینورزان را به عنوان پاسخ پرسش دوم شما دانست. یکی از نویسندگان انگلیسی به نام جان گالت ورثی (John Galsworthy) عدالت را ماشینی می‌داند که با فشار یک نفر به حرکت در می‌آید و از آن پس به راه خود می‌رود. دینورزان ما این موضوع را می‌دانستند و از این روی با هر گونه عدالت بر مبنای قانونی مخالفت می‌کردند. آنان خواهان عدالتی بودند که در چارچوب شریعت زندانی باشد. از این روی است که به نظرم می‌رسد نسخ عملی اصل دوم متمم قانون اساسی پیشین یکی از نوآوری‌های عملی پدران بنیانگذار مشروطیت بود همانگونه که کوتاه کردن دست دینورزان از مقام قضا.

ادامه گفتگو ↓

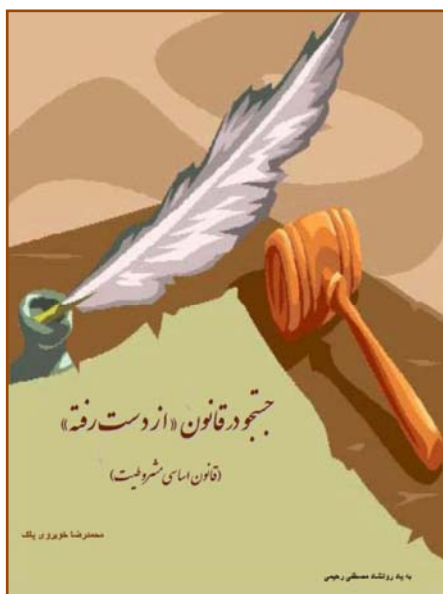
در مورد بخصوص گفتگوی ما پاسخ این پرسش را باید در فلسفه حقوق جست چرا که جستجوی مبنای حقوق (پیروی از قانون) و رابطه آن با عدالت هم در فلسفه و هم در حقوق پیشینه درازی دارد. بی‌آنکه بخواهم به جزئیات پردازم؛ بگونه خلاصه یاد آور می‌شوم که زمانی قانون و دین یکی بود و از این روی قانون امری غیرقابل تغییر تلقی می‌شد. سپس فیلسوفان مسیحی قانون را به عنوان ابزاری برای اعمال اراده خدا دانستند و سپس‌تر با رسیدن دوران نوزائی، در غرب انسان «خلیفه روی زمین» گشت. در این زمان بود که فلسفه حقوق و مکتب‌های مختلف آن ایجاد شد.

در ایران و یا با نگاهی گسترده‌تر در جامعه‌های مسلمان، تا سده‌های اخیر، قانون و شریعت را از احکام خدائی و ازلی می‌دانستند که سرچشمه اختلاف میان «اصولیان و اخباریان» است. در حالی که در فلسفه حقوق غرب مکتب‌های گوناگونی بوجود آمد که از موضوع گفتگوی ما بیرون است. در بسیاری از این مکتب‌ها برخی از فیلسوفان و کاوشگران حقوق، حقوق و قانون را ناشی از اراده فرد و یا اجتماع تلقی می‌کنند. برخی از آنان وظیفه قانون را حفظ نظم و برخی دیگر عدالت را مبنای حقوق می‌پندارند. از مجموع نظریه‌های این کاوشگران می‌توان به اصلی رسید که در آن رابطه منسجم میان انسان، جامعه، خرد و قانون وجود دارد. در حالی که طرفداران حقوق الهی تفاوت و یا تعارضی میان احکام شرعی با احکام عقلی نمی‌بینند. از اینجا آن قاعده که زبانزد دینورزان ماست وضع شد که: «آنچه را که عقل حکم می‌کند شرع حکم کرده است و آنچه را که شرع

حکومت قانون و تضاد تاریخی دונگاه

بخش دوم

اشاره: این گفتگو که در زیربخش پایانی آن آمده است، به منظور نگاهی به مهم‌ترین اجزاء مطرح شده در رساله دکتر محمدرضا خوبروی پاک (جستجو در قانون از «دست رفته» - قانون اساسی مشروطیت - درج شده بر تلاش آنلاین) صورت رفته است. رساله پژوهشی که نویسنده طی بررسی - بعضاً با نگاه تاریخی - اصول مندرج در قانون اساسی مشروطه و متمم آن و مقایسه با قانون اساسی بلژیک، نشان می‌دهد که این قانون



در پاسخ به آن پرسش، من مرتکب سهوی شده‌ام. به این تفصیل که اشاره‌ای به بیانیه ۵۸ نفره در ۱۱ آبان ماه ۱۳۵۶ داشتم؛ در این اشاره من تنها بخشی از آن بیانیه را یاد آوردم و از بی‌اعتنائی نسبت به قانون اساسی مشروطیت شکوه کردم. دوست گرانمایه آقای ناصر پاکدامن، مانند گذشته، با نگاه موشکاف و دقیق خود این سهو را به من یاد آوری کردند که از محبتشان سپاسگزارم. در آن بیانیه در صفحه‌های یکم، سوم، چهارم، پنجم نه تنها از قانون اساسی مشروطیت، اعلامیه جهانی حقوق بشر یاد شده بل موضوع هائی مانند تفکیک قوا، حاکمیت مردم و حد و مرز قوه اجرائیه نیز روشن شده بود. در صفحه ۶ و ۷ همان بیانیه جزء ده خواست امضا کنندگان خواست نخستین اجرای تجزیه ناپذیر اصول قانون اساسی بود. بند ۷ این خواست همان بود که من در پاسخ به پرسش شما آوردم. سهو من از اینجا ناشی شده بود که در یک بررسی از تحول قوانین ایران در باره اقلیت‌ها آن بند را ذکر کرده بودم ولی بدبختانه - در پاسخ شما - به اصل بیانیه مراجعه نکردم. از این روی بر ذمه من است که از همه - خوانندگان و دیگر سروران بویژه امضا کنندگان آن بیانیه - پوزش بخواهم و امیدوارم که با بزرگواری از سهو من چشم پوشی کنند.

پيامد آن سهو پوزش است تغييراتی که باید در بخش اول این گفتگو آورد شود:

پاراگرافی که با جمله «ناآگاهی ما...» آغاز و پایان آن با جمله «کارآمدی آنان را فراهم می‌ساخت» است سالبه به انتفای موضوع است.

دیگر آنکه جمله‌ای در پاسخ به پرسش سوم شما گفتم و با واژگان «اما خواست آنچنانی» آغاز و با جمله «با دادن امتیازاتی لگام قدرت را به دست گرفت» حذف می‌شود.

و اما در پاسخ پرسش شما باید به عرض برسانم که برخی از تفاوت‌های دو قانون اساسی (مشروطیت و جمهوری اسلامی) بویژه آنچه را که در مورد برابری مردم بود در رساله مورد گفتگوی ما آمده است. در پاسخ به سومین پرسش شما - در این گفتگو - نیز ویژگی اصلی قانون اساسی جمهوری اسلامی یعنی بدوی سازی را ذکر کرده‌ام. بررسی تطبیقی جزئیات این دو قانون را هم مهلتی بایست.

قانون اساسی جمهوری اسلامی افزون بر تناقض و تضاد در مواد آن، آکنده از موضع‌های شرعی و عرفی است همانگونه که ملغمه‌ای از مواد شبه دموکراتیک - که می‌توان آن‌ها را مواد زیوری خواند - و غیر دموکراتیک است.

درباره نظر آیت اله خمینی درباره قانون اساسی مشروطیت پیش از نوشتن کتاب ولایت فقیه (یعنی پیش از سال ۱۳۴۸) من

و متمم آن نه «برگردان ساده‌ای از قانون اساسی بلژیک» بلکه اقتباسی است انطباق داده شده با نیازها و شرایط اجتماعی و فرهنگی تاریخی کشورمان در روزگار تدوین آن.

جهت یادآوری: در بخش نخست این گفتگو درنگاه به آن اجزاء، مفاهیم بنیادی، چون حکومت قانون، نهادهای مهم آن همچون قانونگزاری، دستگاه قضائی و رابطه آن‌ها با مفاهیمی چون عدالت و آزادی، چگونگی تبلور و تجسم قانونی این مفاهیم در این نهادها در سالهای نخست انقلاب مشروطه و طی دوره مجلس اول، مورد پرسش و بررسی و بحث قرار گرفته و در عین حال نشان داده می‌شود که چگونه هر یک از این مفاهیم و سازماندهی نهادهای مربوط به آن‌ها در زمان تدوین نخستین قانون اساسی ایران از مهم‌ترین محورها و گرهگاهی جدال میان مدافعان دینی و غیر دینی خودکامگی از یک سو و طرفداران حکومت قانون از عرفی‌گرایان گرفته تا روحانیت طرفدار مشروطه از سوی دیگر بوده است.

تلاش - بنابر این - برخلاف خودکامگان که حکومت قانون برای آنان حتا اگر برخاسته از میل خودشان بود، معنا نداشت - اما اولیای دین در کشور اصل ضرورت برقراری نظم اجتماع بشری بر پایه قانون (برای آنان قانون الهی) را می‌پذیرفتند، که خود اصلی کهن است. اما آن‌ها با این پذیرش با دو مسئله پایه‌ای دیگر که با حکومت قانون در معنای جدیدش پیش می‌آمد، دچار مشکل شده و باید برای آن راه حلی می‌یافتند: ۱ - نقش اراده بشری در جوامع انسانی که قانون برای آن است ۲ - اصل برابری حقوقی انسان‌ها از جمله شرایط برابر برای اعمال این اراده در قانونگزاری. از نظر این دو نکته آیا تفاوتی میان قانون اساسی مشروطه و قانون اساسی جمهوری اسلامی - چه پیش نویس آن و چه آنچه که در عمل تصویب شد - وجود دارد؟ می‌دانیم که آیت‌الله خمینی سال‌ها پیش از تدوین کتاب ولایت فقیه، مبارزه با رژیم گذشته را با اصرار به پایبندی به قانون اساسی مشروطه آغاز کرد. آیا دفاع وی از قانون اساسی مشروطه تاکتیک وی بود و نه پایبندی به آن قانون؟

خوبروی: پیش از پاسخ به این پرسش شما توضیحی درباره - بخش یکم این گفتگو - در پاسخ من به پرسش دوم شما - را بیاورم که به قول دینورزان «لازم لاینفک» این گفتگو است.

«قانون اساسی که رژیم ایران را سلطنتی می‌شناسد، چون از نظر ملت رژیم سلطنتی مردود است، از اعتبار ساقط است و باید قانون اساسی جدیدی تدوین شود.» همان، جلد ۳، ص ۱۲، (۱۳۵۷/۱۰/۱۰).

«برای مجلس مؤسسان باید اشخاصی که در مجلس مؤسسان می‌روند اشخاص امین باشند، اشخاص فاضل باشند، اشخاص مطلع باشند گرایش نداشته باشند به چپ و راست، ملی باشند، مستقل باشند، فکرشان مستقل باشد.» همان، ص ۵۲۶، (۱۹/۱/۱۳۵۸).

«حالا اگر ما بخواهیم یک مجلسی، مجلس مؤسسانی درست کنیم... باید چراغ برداریم و بگردیم این ور، آن ور ببینیم تازه یک آدمی که امین باشد، یک آدمی که ملی باشد، جهات شرقی نداشته باشد، جهات غربی نداشته باشد، خدمتگزار به اسلام باشد، خدمتگزار به کشور باشد، این را باید چراغ برداریم از این ور به آن ور بگردیم پیدا کنیم.» همان، جلد ۳، ص ۵۲۸، (۱۹/۱/۱۳۵۸)

«قانون اساسی نداریم این‌ها را باید درست کنیم. پس ما بین راهیم مثل یک لشکر فاتح می‌ماند که زده و رفته و یک جایی را گرفته است لکن معلوم نیست که بتواند حفظش کند.» همان، ص ۸۵، (۱۶/۴/۱۳۵۸).

به عنوان معترضه اضافه کنم که در فقه اصطلاحی به نام مفتوح العنوه به معنای سرزمین «گشوده به زور» وجود دارد که عبارتست از زمین‌های آبادی که مسلمانان به زور - اما با اذن امام - از دیگران می‌گیرند. این قبیل سرزمین‌ها ملک همه مسلمین شده و درآمدهای آنان جزء بیت المال است. خراسان و ری از این اراضی بوده و همه شواهد نشان می‌دهد که صد البته هنوز هم هستند!

«قانون اساسی ما باید اسلامی باشد و اگر حرفی از اول اسلامی نباشد نه من رای خواهم به آن داد نه ملت.» همان، ص ۲۱۸، (۲۹/۴/۱۳۵۸).

«باید این قانون اساسی ما مطابق با شرع، در چهارچوب شرع، اگر یکی از وکلا یا همه وکلا بخواهند از این چهارچوب خارج بشود، اصلا وکیل نیستند برای ما. وکالت آنان محدود به حدود جمهوری اسلامی است و اظهارنظر و رسیدگی به پیشنهادها یا مخالف اسلام یا مخالف نظام جمهوری خروج از حدود وکالت آنهاست.» همان، صص ۲۹۸ و ۲۹۹، (۲۷/۵/۱۳۵۸).

«ملت آن است که تعیین کرد که سرنوشت خود را و قانون اساسی‌اش را داده ست یک عده ملا و مجتهد در مجلس، تو چه اشکال داری؟ می‌گویید که ما به زور باید این آقایان را کنار بگذاریم و یک دسته مثلا دموکرات بیاوریم توی کار، زوری که

آگاهی ندارم. ولی برای دانستن میزان آگاهی و نظرهای گوناگون وی باید به کتاب‌های ولایت فقیه و صحیفه نور (وزارت ارشاد اسلامی، تهران: چاپ ۱۳)، او مراجعه شود. بخش هائی از نوشته‌ها و گفته‌های وی را درباره قانون اساسی مشروطیت - مجلس مؤسسان، ویژگی‌های مشخصه حکومت اسلامی و درباره ولایت فقیه رامی آورم تا خوانندگان خود داوری کنند که پشتیبانی وی از قانون اساسی مشروطیت تاکتیک بوده و یا پایبندی به آن. از سوی دیگر نظر او را درباره قانون اساسی جمهوری اسلامی و آئین پذیرش آن و ولایت فقیه نیز می‌خوانیم تا اندکی از تفاوت‌های این قانون با قانون اساسی مشروطیت روشن شود.

الف - درباره قانون اساسی مشروطیت:

«وقتی که می‌خواستند در اوایل مشروطه قانون بنویسند و قانون اساسی را تدوین کنند، مجموعه حقوقی بلژیکی‌ها را از سفارت بلژیک قرض کردند و چند نفری (که من اینجا نمی‌خواهم اسم ببرم) قانون اساسی را از روی آن نوشتند، و نقایص آن را از مجموعه‌های حقوقی فرانسه و انگلیس به اصطلاح ترمیم نمودند و برای گول زدن ملت بعضی از احکام اسلام را ضمیمه کردند. اساس قوانین را از آن‌ها اقتباس کردند و به خورد ملت ما دادند این مواد قانون اساسی و متمم آن، که مربوط به سلطنت و ولایت‌عهدی و امثال آن است کجا از اسلام است؟ این‌ها همه ضد اسلامی است؛ ناقض طرز حکومت و احکام اسلام است.» (کتاب ولایت فقیه)

اما در در روز یازدهم آبان ماه ۵۷، همان قانون اساسی به قوانین اسلام دگرگون می‌شود به این عبارت که:

- «علمای اسلام در صدر مشروطیت در مقابل استبداد سیاه ایستادند و برای ملت آزادی گرفتند. قوانین جعل کردند، قوانینی که به نفع ملت است، به نفع استقلال کشور است، به نفع اسلام است. قوانین اسلام است، این را با خونهای خودشان، با زجرهایی که کشیدند، با بیچارگی‌هایی که به آن‌ها شد، گرفتند» (صحیفه نور جلد ۲، ص ۱۶۸)

ب - درباره مجلس مؤسسان و تغییر یا بازنگری قانون اساسی:

- «قانون اساسی قبلی را تصفیه می‌کنیم، یعنی نظر می‌کنیم هر مقدارش موافق با قانون اسلام است آن را حفظ می‌کنیم و هر مقدارش که مخالف با قانون اسلام است آن را حذف خواهیم کرد.» همان، ص ۵۰۳، (۱۳/۹/۱۳۵۷)

در دهم دی ماه ۱۳۵۷ برای نخستین بار از تدوین قانون اساسی جدید سخن به میان می‌آید:

«این‌ها اصلاً اطلاعی ندارند که قضیه ولایت فقیه چی هست. اصلاً از سر و ته ولایت فقیه سر در نمی‌آورند که اصلاً چی چی هست. مگر امیرالمومنین (ع) که ولی امور مردم بود دیکتاتور بود؟» همان، صص ۱۶۴ و ۱۶۵، (۹/۸/۱۳۵۸).

«انشاء الله قانون تصویب بشود نه همین که اکثریت داشته باشند این اکثریتی که فراندم داشت ما آن اکثریت را طالبیم والا اکثریت که معلوم است. اکثر مردم مسلمند.» همان، ص ۲۷۱، (۲۴/۸/۱۳۵۸)

«این‌ها وکیل مردم بودند و وکیل مردم یک قانونی را یک قوانینی را چیز کردند و من تا آن اندازه که نگاه کردم بلکه شاید همه‌اش را نگاه کرده باشم انحراف اسلامی هیچ ندارد، هیچ ابداء... این قانون اساسی قانون اساسی صحیحی است.» همان، صص ۳۰۲ و ۳۰۳، (۲۹/۸/۱۳۵۸).

تلاش - در هر صورت با تأسیس جمهوری اسلامی مبتنی بر ولایت فقیه آنچه رهبر انقلاب اسلامی در به بند کشیدن اراده نمایندگان ملت - اگر فرض را برانتخاب واقعی نمایندگان مردم بگذاریم - و تابعیت از احکام شرع به تفسیر فقها می‌خواست، به کرسی نشست.

شما در کتاب خود در باره این رخداد مهم می‌گوئید:

«... می‌بینیم با کنار گذاشتن قانون اساسی مشروطیت و اجرای قانون اساسی جمهوری اسلامی چگونه به سرعت به «بدوی سازی» قوانین پرداخته‌اند که حقوق زنان و قانون جزای اسلامی نمونه‌اعلای آن است.»

اما در همان قانون اساسی مشروطه اصولی وجود داشت که فلسفه و روح آن قانون را به عنوان «یک قانون اساسی خوب» بدون خدشه نمی‌گذاشت به عنوان نمونه در باره نابرابری حقوقی زنان، وجود مذهب رسمی...

چه کسی است که تردید داشته باشد، بی‌حقوقی زنان، نابرابری ادیان، جزئی از مناسبات نابرابر یک سده پیش ایران و در انطباق با روابط اجتماعی و اوضاع جامعه آن زمان بوده است و قانون اساسی آن هم آینه‌ای از همین روابط و اوضاع؟ با معیارهای امروزین ما چرا هنوز قانون اساسی مشروطیت «خوب» تلقی می‌شود؟ آن قانون چه ظرفیتی داشت که می‌توانست از آن مناسبات نابرابر عبور کند؟ آیا می‌توانست؟

خوبروی: تا آنجا که من بررسی کرده‌ام در هیچ یک از اصول قانون اساسی و یا متمم آن ممنوعیتی برای زنان - در مورد

پ - درباره حکومت اسلامی:

- «فرق اساسی حکومت اسلامی با حکومت‌های مشروطه سلطنتی و جمهوری در همین است: در اینکه نمایندگان مردم، یا شاه، در این گونه رژیم‌ها به قانونگذاری می‌پردازند؛ در صورتی که قدرت مقننه و اختیار تشریح در اسلام به خداوند متعال اختصاص یافته است. شارع مقدس اسلام یگانه قدرت مقننه است. هیچ کس حق قانونگذاری ندارد؛ و هیچ قانونی جز حکم شارع را نمی‌توان به مورد اجرا گذاشت. ما می‌خواهیم یک مملکت اسلامی درست بکنیم. ما نمی‌خواهیم یک مملکت غربی درست کنیم... ما قانون اساسی مسکو را که نمی‌خواهیم درست بکنیم، ما قانون اساسی امریکا را که نمی‌خواهیم، ما می‌خواهیم قانون اساسی اسلام را درست کنیم. صحیفه نور، جلد ۴، ص ۴۳۲، (۲۵/۳/۱۳۵۸)

- «بنابراین همه بایستی روی پیش نویس قانون اساسی مطالعه کنند و نظر بدهند و این کار را با عنایت به مهلت یک ماهه و همچنین با توجه به اینکه علما بیش از دیگران حق نظر دارند انجام دهند: همه نظر داریم و شما علمای اعلام بیشتر حق نظر دارید. وقتی سرنوشت اسلام باید در یک مجلس تعیین شود، حق علما است که بروند. همان، ص ۴۸۵، (۳۱/۳/۱۳۵۸).

به تعبیر جرج اورول برخی از مردم برابر ترند! توضیح این نکته لازم است که از جمع ۷۲ نفره مجلس بررسی نهائی قانون اساسی (خبرگان) ۴۱ نفر مجتهد، ۱۲ نفر دوره خارج خوانده، ۳ نفر آشنا به سطح و ۲ نفر آشنا به مقدمات بودند. به این ترتیب ۵۸ نفر تحصیلات حوزوی داشتند.

ت - درباره ولایت فقیه

«می‌خواهند ولایت فقیه را قبول نکنند، گوش ندهید. اگر چنانچه فقیه در کار نباشد، ولایت فقیه در کار نباشد، طاغوت است. ولایت فقیه فاجعه نیست. ولایت فقیه تبع اسلام است.» صحیفه نور، جلد ۶، ص ۳۴، (۱۲/۷/۱۳۵۸).

«قضیه ولایت فقیه یک چیزی نیست که مجلس خبرگان ایجاد کرده باشد ولایت فقیه یک چیزی است که خدای تبارک و تعالی درست کرده است.» همان، ص ۹۵، (۳۰/۷/۱۳۵۸).

«ولایت فقیه می‌خواهد جلو دیکتاتوری را بگیرد نه اینکه می‌خواهد دیکتاتوری بکند... ولایت فقیه از روز اول تا حالا بوده. زمان رسول الله (ص) تا حالا بوده. این حرف‌ها چه است که می‌زنند این‌ها.» همان، صص ۱۱۸ و ۱۱۹، (۳/۸/۱۳۵۸).

آبادی: دگرگونی «زن» و «مرد» در زبان مشروطیت در نشریه نیمه دیگر، شماره ۲، شیکاگو پاییز ۱۳۷۴.

توضیح این نکته نیز لازم است که در اعلامیه حقوق بشر و شهروندان ۱۷۸۹، پس از انقلاب فرانسه، نیز نامی از زنان برده نشده بود و واژه فرانسوی **Homme** که هم معنای مرد و هم نوع بشر را دارد به کار گرفته بودند. در سال ۱۷۹۱ اعلامیه‌ای به نام حقوق زنان و شهروندان از سوی برخی از روشنفکران فرانسه تهیه شد و سپس برای نخستین بار در دیپاچه قانون اساسی فرانسه در سال ۱۹۴۶ از زنان نام برده شد.

درباره دین رسمی و نابرابری مذهبها باید گفت که اشاره به خدا و تثلیث در کشورهای مسیحی نمونه‌های فراوانی را می‌توان آورد. قانون اساسی ۱۹۴۹ آلمان از مسئولیت مردم آلمان در برابر خدا و بشر نام می‌برد. در قوانین اساسی یونان و هلند از تثلیث مقدس غیر قابل تجزیه یاد شده است. در بریتانیا پادشاه یا ملکه رسماً به خدا سوگند یاد می‌کنند و رهبری کلیسا را هم بر عهده دارند. هنوز در چهار کشور اروپائی: بریتانیا، یونان، دانمارک و فنلاند دین رسمی وجود دارد. در یونان، تا پیش از ورود به اتحادیه اروپا، مردم دارای کارت شناسائی بودند که در آن مذهبشان قید شده بود. در فرانسه پس از تصویب قوانینی در سال‌های ۱۸۸۲ و ۱۸۸۶ درباره آموزش اجباری سرانجام قانون لائیکته در سال ۱۹۰۵ به تصویب رسید در حالی که پیشینه مبارزه برای جدائی کلیسا از دولت به انقلاب فرانسه ۱۷۸۹ می‌رسد.

براین نکته توجه کنیم که قانون اساسی باید سازمان دهنده دولت بوده و حقانیت به اعمال دولت بدهد. هر قانون اساسی دارای طرحی است که آن را از دیگر قانون‌های اساسی جدا و متفاوت می‌سازد. برخی از آنان به ملی گرائی، برخی دیگر به مذهب توجه دارند و هر یک از آنان مشخصه خود را دارند. مانند توجه به گوناگونی اقوام و فرهنگ‌ها، وحدت قومی، استقلال ملی یا برابری، لغو امتیازات شخصیه، عدالت خواهی و قانون خواهی. این سه مشخصه آخر صفت اصلی قانون اساسی مشروطیت است. هیچیک از ۳ مشخصه یادشده را نمی‌توان با زور و خشونت به کشوری تحمیل کرد. نه دموکراسی کالائی وارداتی است و نه دولت قانونمند را می‌توان با اسلحه به مردم تحمیل کرد. مستشار الدوله در کتاب معروف «یک کلمه» می‌نویسد «صنعت، فرع تمدن فرهنگی و اصل، همان قانون است... ما از تاریخ و صنایع فرهنگ می‌نویسیم ولی از بنیان و اصول عمل اداره آن‌ها نمی‌نویسیم...»

حقوق سیاسی‌شان - ایجاد نشده است. قانون اساسی - نه متمم - که بیشتر به تشکیل مجلس شورای ملی پرداخته است در اصل دوم خود مجلس را «نماینده قاطبه اهالی مملکت ایران» دانسته است و در اصل سوم مجلس را مرکب از «اعضائی» می‌داند «که در تهران و ایالات انتخاب می‌شوند» بنا براین تفاوتی میان زن و مرد وجود نداشت. توجه داشته باشیم که نخستین قانون انتخابات مقدم بر قانون اساسی بود.

در متمم قانون اساسی که در آن حقوق ملت ایران به شیوه روشنی مشخص شده است نیز تفاوتی میان زن و مرد گذاشته نشده و حق انتخاب شدن و یا انتخاب کردن از زنان سلب نگردیده است. در قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی که زودتر از متمم قانون اساسی به تصویب رسیده بود زنان از حق انتخاب محروم بودند. تنها موردی که در متمم قانون اساسی به تفاوت صریح میان زن و مرد اشاره شده، مانند ماده ۶۰ قانون اساسی بلژیک، درباره جانشینی پادشاه است که برابر اصل سی و هفتم متمم به «پسر اکبر پادشاه» واگذار شده است.

توجه داشته باشیم که قانون اساسی و متمم آن در دوره‌ای به تصویب رسیدند که در بسیاری دیگر از کشورها نیز حقوق سیاسی زنان به رسمیت شناخته نشده بود. حتی در بسیاری از قوانین اساسی سده‌های هجدهم و نوزدهم اروپائی حق رأی دادن تنها به طبقه کوچکی از مردان تعلق می‌گرفت که توانائی پرداخت مالیات داشتند.

حقوق سیاسی زنان با محدودیت‌هایی در کشورهای اروپائی در سال‌های پس از قانون اساسی ایران به تصویب رسید به عنوان نمونه: دانمارک در ۱۹۰۸ - در کانادا ۱۹۱۸ برای انتخابات فدرال - نخستین زن برگزیده در مجلس عوام انگلیس در سال ۱۹۱۹ - در ایالات متحده آمریکا به سال ۱۹۲۰ - ترکیه در سال ۱۹۳۴ - تونس در سال ۱۹۵۷ و سوئیس در ۱۹۷۲ و سپس در سال ۱۹۸۱ برابری حقوق زنان با مردان در قانون اساسی آن کشور آمد. انتقاد برخی از پژوهشگران بر اینکه: «در این قانون کمترین اشاره‌ای به آزادی زنان و یا برابری آنان با مردان نشده است» وارد نیست. زیرا نه تنها ممنوعیتی ایجاد نشد بل، در فصل حقوق ملت ایران (از اصل ۸ متمم تا اصل بیستم متمم قانون اساسی) از اهالی - افراد مردم - هیچکس - هرکس - هیچیک از ایرانیان بگونه‌ای کلی و بی‌فرقگذاری میان زن و مرد یاد شده است. روشن است که این استدلال تنها از نظر حقوقی است و گرنه کارشناسان زبان نظر دیگری دارند و با توجه به نوشته‌های - غیر از قانون اساسی - ادبیات آن دوره را نوعی «مرد نگاری» می‌دانند. به عنوان نمونه نگاه کنید به افسانه نجم

معنای «خوب نبودن» آن نیست، و اساساً قانون «کاملی» وجود ندارد. توانائی - یا اگر بتوانیم بگوییم خوب بودن - یک قانون اساسی در قابلیت تفسیرش در مسیر گسترده‌تر نمودن حقوق برابر انسانهاست. و تفسیر هم امری است در بند مناسبات اجتماعی هر دوره و بسته به درک انسانی و میزان گستردگی افق‌های دید مفسران و قانون‌گزاران. به عنوان نمونه - با استناد به تاریخ قانون اساسی کشورهایی که قید کرده‌اید - می‌توان در قانون اساسی دین رسمی داشت، اما به آن بی‌اعتنا ماند و کاربرد عملی آن را مسکوت گذاشت و هیچ امتیاز ویژه‌ای به پیروان دین رسمی نداد، مانند همان رفتاری که با اصل دوم متمم قانون اساسی مشروطه شد. همچنین می‌توان از اصول کلیتر نظیر «اهالی»، «حقوق ملت» یا «نماینده قاطبه اهالی» حقوق برابر سایر اقشار اجتماعی از جمله زنان را بیرون کشید. در وسعت بخشیدن به حقوق مردم و نزدیک شدن هر چه بیشتر به اصل حاکمیت ملت و تأسیس و تقویت نهادهای انتخابی قانون را می‌توان چنان تفسیر کرد که نهادها و موانع موجود در قانون در عمل از مقام انتفاع بی‌افتند؛ یعنی در واقع همان روشی که در کشورهای نمونه صورت گرفته است. آن‌ها نیز ناتوانی و محدودیت‌های قانون اساسی خود را به طریقی قانونمند و عموماً بدون زیر و زبر کردن همه چیز برطرف کرده و آن را تغییر دادند. آیا همین روش، که عملاً در ایران بسیاری از آن طرفداری می‌کنند، در مورد قانون اساسی جمهوری اسلامی هم ممکن نیست؟

خوبروی: نگاهی به کشور تونس که با داشتن دین رسمی حقوق سیاسی زنان را به رسمیت شناخت و یا از روزه خواری شهروندان خود جلوگیری نکرد در تأیید گفته شماست. نگاهی به نقش دیوان عالی در ایالات متحده آمریکا بویژه با اصلاحیه هائی که به قانون اساسی آن کشور اضافه شده است گویای همان وضعی است که شما آورده‌اید یعنی: «ناتوانی و محدودیت‌های قانون اساسی خود را به طریقی قانونمند و عموماً بدون زیر و زبر کردن همه چیز برطرف کرده و آن را تغییر دادند». نقش دیوان‌های عالی و یا دادگاه‌های قانون اساسی - افزون بر بی‌اعتبار ساختن قوانین مخالف با قانون اساسی - دگرگونی آرام قانون اساسی و به روز آوردن آن با شرایط نوین است. می‌دانید که بازنگری در قوانین اساسی مستلزم تشریفات فوق‌العاده‌ای است در حالی که آرای دیوان‌های یاد شده که لازم الاجرا است آئینی عادی است. بدیهی است نمی‌توان همه آرای دیوان عالی ایالات متحده را بی‌تقص دانست مانند رای

در آن زمان تصریح به جدائی مذهب از دولت و یا حقوق سیاسی زنان امکان نداشت. توجه داشته باشیم که قانون اساسی با تشکیل مجلس شورای ملی برای وضع قانون و نظارت بر اعمال دولت، گامی بلند در جهت جدائی دین از دولت و پایان بخشیدن به اتحاد شوم دینورزان و سلطنت استبدادی برداشت. انتقاد برخی از «سروران ملامتگر» درباره اصل دوم متمم قانون اساسی موردی ندارد. نگاهی به پیشنهاد شیخ فضل اله نوری و اصل دوم گویای این حقیقت است. زیرا: نمایندگان مجلس پیشنهاد شیخ فضل اله نوری را بکلی دگرگون ساختند. در طرح شیخ هیات مجتهدان در بیرون از مجلس تشکیل می‌شد که قدرتی بیرون از سه قوه مملکتی بود و همانند شورای نگهبان امروزی. و دو دیگر آنکه شمار اعضای هیات در آن طرح مشخص نشده بود. سومین دگرگونی درباره روش انتخاب اعضای هیات است که پدران بنیانگذار آن را بر عهده مجلس شورای ملی قرار دادند تا از میان بیست نفر معرفی شده از سوی «علمای اعلام و حجج اسلام مرجع تقلید» پنج نفر را برگزینند. در طرح شیخ چنین موضوعی نبود. صفت «مطلع از مقتضیات زمان» برای «مجتهدین و و فقها متدینین» را نویسندگان متمم قانون اساسی آوردند نه شیخ فضل الله نوری. خواننده علاقمند می‌تواند به نوشته آقای محمد ترکمان، «نظارت مجتهدین طراز اول»، تاریخ معاصر ایران، سال ۱، ۱۳۷۳، صص ۱۵ - ۵۱، مراجعه کند.

در رساله مورد بحث ما، در بخش نوآوری‌ها می‌بینیم که چگونه دست دینورزان از دستگاه قضاء و آموزش کوتاه شد. از آنچه که گفته شد نتیجه می‌گیریم که قانون اساسی مشروطیت هر چند بهینه نبود اما «بیان‌کننده روابط اجتماعی در قالب اصول حقوقی [بوده] و با اوضاع جامعه تطبیق [داشت]». تأکید می‌کنم که پایان آن اتحاد شوم آغاز عرفی کردن قوانین ایران شد.

لورنس لاکهارت، (Laurence Lockhart) انگلیسی در سال ۱۹۵۹ پیش بینی کرده بود: «روزی فرا خواهد رسید که زمام دولت ایران به دست مجتهدان و فقیهان شیعی افتد. در آن روز همه دستاوردهای انقلاب مشروطه در زمینه حقوق و آزادی‌های مدنی و مذهبی به چالش کشیده خواهد شد.» آن روز از ۳۲ سال پیش آغاز شده و هم چنان ادامه دارد (۱)

تلاش - یک برداشت و نتیجه‌گیری از توضیحات شما می‌تواند این باشد که: بکارگیری واژه «خوب» در مورد قانون اساسی مناسب و گویا نیست. اما با توجه به نمونه‌هایی که از کشورهای دیگر آوردید، به نظر می‌رسد؛ کامل نبودن یک قانون اساسی، به

لغو امتیازات شخصیه، عدالت خواهی و قانون خواهی. این سه مشخصه آخر صفت اصلی قانون اساسی مشروطیت است.

داده است. در آغاز شورای انقلاب و کمیته‌ها بودند و سپس فرمان‌های گوناگون رهبر دولت را به گفته مهندس بازرگان به چاقوی بی‌تیغه تبدیل کرد. قدرت فوق العاده رهبر و یا صنف و گروه‌های ویژه تهدید و محدودیت آزادی‌های فردی را به بار آورد و منافع همگانی فراموش شد. بگونه‌ای که حتی در مجلس شورای اسلامی با ارائه و یا ادعای یک «حکم حکومتی» از سوی رهبر از طرح و بحث یک لایحه در مجلس جلوگیری شد. ویا در مواردی آراء و فتواهای دینورزان بزرگ را برای صدور حکم از سوی مراجع قضائی کافی دانستند. از این روی، با ایجاد سروری گروهی اندک (Oligarchie) در همه زمینه‌های سیاسی و اقتصادی منافع عمومی و ملی قربانی منافع خصوصی آن گروه اندک شده و می‌شود. به این ترتیب که افراد آن گروه اندک در هر موردی با توجه به منافع شخصی و گروهی خود عمل می‌کنند. پیامد این تقسیم قدرت تحدید آزادی‌های فردی و فراموش شدن منافع ملی است.

بنابه آنچه گفته شد، به نظر می‌رسد باتوسل به ابزارهای دموکراتیک همانند همه پرسى باید در پی تدوین قانون اساسی نوینی باشیم که بتواند وضع نابسامان ما را دگرگون سازد.

تلاش - آن گروه «ممتاز» پس از سی سال بسیار بی‌اعتبار شده است و شکاف بزرگی در میان این صنف بوجود آمده و برخی از آنان تا سر حد از جان گذشتگی پای تعبیرهای دیگری از همان قانون ایستاده‌اند که اصل امتیازهای ویژه را به زیر پرسش بی‌اعتباری می‌برد. اما در این پاسخ شما علاوه بر نهفته بودن اینکه چنین وضعیتی دیگر کارکردی ندارد، همچنین در آن، در مقام پاسخ یک حقوقدان، این نکته را هم می‌توان خواند که سرآمدان اهل فن ما به انضمام حقوقدانان زیر فشار تبه‌کاری و سرکوب خودکامگان و بکارگیری همه ابزار قدرت، در جلو گیری حرکت به پیش جامعه، خود را خلع «سلاح» می‌بینند. مانند همان حقوقدانان و سرآمدان حوزه فرهنگ و سیاست سه دهه پیش که خیلی زود پرونده قانون اساسی مشروطه را بستند، رفتاری که نقد شما را بدان در آغاز این گفتگو و در کتابی که موضوع محوری این گفتگو است، می‌توان دید. در هر صورت برای ما در سایه چنین برداشتی این پرسش

مورخ ماه ژانویه ۲۰۱۰. این رای که بر اساس آزادی نامحدود بیان استوار است به بنگاه‌های اقتصادی اجازه می‌دهد تا بگونه نامحدود در مبارزات انتخاباتی سرمایه گذاری کنند. پیش از این رای، سرمایه گذاری بنگاه‌های اقتصادی برای حمایت از نامزدان انتخاباتی محدودیتی داشت. اوباما، رئیس جمهوری آمریکا این رای را جهش ناگهانی و خشن پول گروه‌های فشار در انتخابات نامید. معنای این رای این است که پولداران می‌توانند با حمایت از نامزدان انتخاباتی و یا با مخالفت با آنان به خواست‌های خود برسند. نتیجه چنین رایی را در انتخابات میان دوره‌ای نوامبر ۲۰۱۰ که منجر به شکست دموکرات‌ها شد دیدیم.

درباره اینکه بتوان با قانون اساسی جمهوری اسلامی روش آرام تطبیق با اوضاع و احوال را برقرار کرد یا خیر؟ من بسیار بدبینم. زیرا افزون بر تناقضات قانون اساسی جمهوری اسلامی، هم روش انتخاب اعضای شورای نگهبان و هم پیشینه آرای صادره از سوی آنان نشان می‌دهد که این شورا با این شیوه گزینش و بافتار، قادر به درک «مقتضیات زمان» نیست.

بدبختانه ما در ایران برای یافتن حقانیت یک قدرت، تنها به روش دستیابی قدرت مانند: انتخابات آزاد و یا مثلا کودتا توجه می‌کنیم. در حالی که افزون بر آن باید روش بکار گیری قدرت را نیز مورد توجه قرار داد. نزدیک به سیصد سال پیش مونتسکیو گفته بود: «هیچ قدرت نامحدودی نمی‌تواند حقانیت داشته باشد». حقانیت را به جای مشروعیت بکار گرفته‌ام زیرا پس از انقلاب «شکوه‌مند» «حکم حکومتی» را هم مشروع می‌شمارند که ممکن است مشروع باشد ولی حقانیت ندارد؛ افزون بر آن منابع مشروعیت با منابع حقانیت فرق دارد. تجربه کشورهای خودکامه در سده بیستم میلادی نشان می‌دهد که قدرت نامحدود دولتی که بتواند کنترل همه اعمال شهروندان را داشته باشد مردود است. در کشورهای دموکراتیک غربی مداخله دولت در امور قضاء و در رسانه‌های همگانی را نوعی تجاوز از حدود اختیارات تلقی کرده که منجر به قدرت نامحدود دولت خواهد شد.

نگاهی کوتاه به تحول دولت در ایران پس از انقلاب نشان می‌دهد که دولت مقدار زیادی از اعتبار و حیثیت خود را از دست

اساسی به خود دید که به ۳ اشکال گوناگون جمهوری، مشروطه سلطنتی و امپراتوری بود. در مقام مقایسه، در انگلستان یک سده طول کشید تا نظام پارلمانی بگونه مدرن در آید.

هر قانون اساسی با توجه به اوضاع و احوال کشور باید بوسیله گروهی مرکب از تاریخدانان، جامعه‌شناسان، نمایندگان نیروهای سیاسی، نمایندگان جامعه مدنی و اقلیت‌ها بگونه اعم و حقوقدانان تشکیل شود. فیلسوف ایتالیایی به نام آنتونیو نگری **Antonio Negri**، قدرت مجلس موسسان را گفتگو درباره دموکراسی می‌داند. به همین ترتیب بود که در فرانسه از ماه مه ۱۹۵۸، شورای تدوین قانون اساسی با مشارکت همه نیروهای سیاسی تشکیل شد و در ماه سپتامبر همان سال قانون اساسی که امروز جمهوری پنجم نامیده می‌شود را بنیان نهاد.

دموکراسی شکلی مشخص و با اساس - به تعبیر شادروان فروغی برای تطبیق با قانون اساسی - است که می‌توان در آن ایده سیاسی و روح قانون را دریافت. در چنین قانون اساسی برابری همگانی اجازه بهره‌وری از آزادی را برای بیشترین شهروندان فراهم می‌کند و در همان حال عدالت را تضمین می‌نماید. ریمون آرون گفته بود: نظام‌های دموکراسی آنانی هستند که در آن‌ها سازمان با اساس بوده و رقابت صلح آمیز برای اعمال قدرت وجود دارد. بدیهی است برای چنین رقابتی باید از هر گونه کنار گذاشتن شهروند - به هر دلیلی - جلوگیری کرد.

آنجائی که ما می‌خواهیم برسیم عبارتست از دستیابی به چنین دموکراسی که در آن با رعایت همه مفاد اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های مربوط به آن هر عملی که آسیبی به دیگری نرساند و سبب پیشرفت جامعه شود مجاز بوده و جزئی از حقوق شهروندان خواهد بود. برای رسیدن به چنین هدفی، با بنیان نهادن قانون اساسی نوین باکی از بازنگری‌های در آن نیست تا منافع عمومی جامعه دستخوش هوی و هوس شخص یا گروهی ویژه قرار نگیرد.

۱۲ آوریل ۲۰۱۱

LAURENCE LOCKHART «THE CONSTITUTIONAL LAWS OF PERSIA: AN OUTLINE OF THEIR ORIGIN AND DEVELOPMENT» MIDDLE EAST JOURNAL , VOL. ۱۳(۱۹۵۹).P. ۳۸۱

همچنان باقی می‌ماند که «قانون اساسی جدید» که حتماً بازمی‌گردد زیر سایه اصل «توازن نیروهای سیاسی» نوشته خواهد شد، حامل کدام ضعف‌ها و تناقضات خواهد بود و ما چند قانون اساسی «جدید» دیگر لازم خواهیم داشت تا به آنجائی که «می‌خواهیم» برسیم؟

خوبروی: به نظر می‌رسد خلع سلاح شدن سرآمدان ایران و حقوقدانان به علت فشار گروه حاکم واقعیت ندارد. برخی از وکلای دادگستری به قیمت از دست دادن آزادی خود بهای مقاومت خود در برابر دولت اسلامی را پرداختند. دیگر آنکه همه حقوقدانان سه دهه پیش پرونده قانون اساسی را نبستند و برای کم‌اعتنائی برخی از آنان به قانون اساسی مشروطیت برای تدوین قانون اساسی جمهوری اسلامی می‌توان دلایل فراوانی آورد. بی‌اعتنائی نظام پیشین، سخنان متناقض از راه رسیدگان در مورد قانون اساسی و کم‌اعتنائی به آن در تدوین قانون اساسی نوین همه سبب شد تا در صدمین سال مشروطیت پژوهش‌ها و نوشته‌های فراوانی منتشر شود و این دلیل حضور گذشته در حال به گفته پروست است که در آغاز این گفتگو از آن یاد کردم. ملاحظه کنید که در همین سی سال گذشته افراد زیادی با پژوهش دوباره در قانون اساسی مشروطیت به نتیجه‌های نوینی دست یافتند. به نظر من مجموع مقاله‌هایی که درباره قانون اساسی مشروطیت در این سی سال نوشته شده بسیار بیشتر از تحقیقاتی است که در هفتاد و دو سال اعتبار قانون اساسی انجام شده است.

درباره بخش آخر پرسش شما، شناخت نیروهای سیاسی، به معنای شناخت واقعیت‌هایی موجود در جامعه است. تردیدی نیست که شناخت درست این واقعیت‌ها به جامعه کمک می‌کند تا نیروهای سیاسی را از دیگر نیروها و کنشگران تشخیص دهد. به این ترتیب نیروهای جامعه در اشکال مختلف رده‌بندی شده و خطوط فکری و عملی آنان مشخص می‌شود. بدیهی است شناخت نیروهای جامعه در شرایط متفاوت و در زمان گوناگون احتیاج به بازنگری دارد. بویژه نیروهای سیاسی که در حال تغییر و تحول مداوم‌اند. از این روی همه قوانین اساسی دنیا پس از مدتی نیاز به بازنگری دارد. به عنوان نمونه قانون اساسی هند در درازی ۶۲ سال از تدوین آن، ۹۲ بازنگری شد. فرانسه از سال ۱۷۸۹ (تاریخ انقلاب) با زحمت‌های فراوان توانست شکل نظام سیاسی را که مورد قبول مردم بوده سبب ثبات سیاسی شود پیدا کند. بگونه‌ای که کشور از سال ۱۷۸۹ تا سال ۱۸۷۷ - ۱۲ قانون

«میوه ممنوعه» حکومت مذهبی: تجربه تلخ ما و جنبش‌های جدید جهان عربی - اسلامی

روشن است که من (مانند بسیار دیگر از هم نسلانم) در شرایطی نیستم که صرفاً تحت تأثیر عقاید مذهبی و عواطف شخصی ایمانی و یا آرمانهای سیاسی به طور لحظه‌ای به حوادث و تحولات سیاسی جاری در جهان اسلام و یا ایران نگاه کنم و از سر ذوق زدگی دست به عمل سیاسی بزنم.



گفتگو با حسن یوسفی اشکوری

اشکوری: واقعیت این است که تحقیق و تحریر مقاله «اخوان المسلمین» در حدود بیست سال پیش، چندان با انگیزه و تصمیم شخصی نبود، بلکه سفارش مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی عامل و بانی در نگارش این مقاله بود. توضیح مطلب آن است که من از سال ۱۳۶۴ به عنوان نویسنده با مرکز دائرةالمعارف در تهران همکاری داشتم و هم اکنون نیز رسماً عضو آن هستم و کمی همکاری نیز دارم. سنت نگارش مقالات دائرةالمعارفی این است که هر مدخلی را به متخصص آن موضوع سفارش می‌دهند. از آنجا که من محقق تاریخ اسلام هستم و سالیانی در حوزه و دانشگاه تاریخ اسلام تدریس کرده و نیز با تاریخ معاصر و به ویژه تاریخ جنبش‌های اسلامی معاصر آشنایی دارم، آن مرکز مدخل اخوان المسلمین را به من سفارش داد و از من خواست این مدخل را بنویسم و من هم پذیرفته و مقاله را نوشتم.

در عین حال انگیزه شخصی هم در قبول این دعوت بی تأثیر نبوده است. با این توضیح که از آغاز جوانی با نام و سازمان مذهبی - سیاسی اخوان المسلمین آشنا بودم و شماری از اعضا و گویندگان و نویسندگان اخوانی را به خوبی می‌شناختم و به طور

تلاش - تجدید انتشار مقاله پژوهشی «اخوان المسلمین» در شرایطی که در کشورهای عربی و شمال آفریقا دگرگونی‌های ظاهراً برق‌آسای جریان دارند، به لحاظ جلب نظر و کنجکاوی برانگیخته خوانندگان ایرانی حساس به رخدادهای منطقه و تحلیل دقیق‌تری از بازیگران حاضر در این تحولات، بسیار به موقع بود.

اما از آنجا که میان این نوشته و انتشار دوباره آن امروز فاصله زمانی نسبتاً طولانی وجود دارد، برای ما این پرسش را پیش می‌آورد که شما به عنوان پژوهشگر و نگارنده این مطلب در باره وجوه مختلف تاریخ «اخوان المسلمین»، با چه پرسش یا ضرورتی در کشورمان در آن زمان مواجه بودید که می‌توانست ارائه تحقیقی در سرنوشت یک سازمان مذهبی - سیاسی برخاسته و ریشه‌دار در کشوری دیگر، به حل آن پرسش یا رفع آن نیاز یاری رساند؟

ما ایرانیان خورده‌ایم. حال که مردمان اکثریت مسلمان کشورهای خاورمیانه بر ضد حکومت‌ها و حاکمان مستبد خود برخاسته و آزادی و دموکراسی و عدالت را فریاد می‌زنند، طبعاً برای افرادی چون من، که هم تا حدودی جنبش‌های اسلامی و از جمله سازمان پرنفوذ و سراسری هشتاد ساله اخوان المسلمین و افکار و آرمان‌هایشان را می‌شناسم و هم از نسل انقلاب ایرانم و تجربه شکست خورده نظام مذهبی کشورم را در برابر دارم، نگران کننده است و ناچار دغدغه‌ها و نگرانی‌هایم را اظهار می‌کنم. نگرانی از اینکه مسلمانان تونس و مصر و لیبی و جاهای دیگر با ایثار و فداکاری به انگیزه آزادی از خودکامی و استبداد مستبدانی را براندازند، ولی پس از آن برای تأسیس نظام جدید دچار توهم و اشتباه شوند و تجربه ایران را تکرار کنند. به دلایلی (از جمله مسأله حل نشده فلسطین و رفتارهای ستیزه جویانه و غیر صلح طلبانه اسرائیل) چنین زمینه‌هایی در کشورهای اسلامی وجود دارد. آموزه و به طور کلی ایدئولوژی اخوان مستعد چنین اشتباهی است. مثلاً از بُعد اندیشه سیاسی، اخوان همواره روی دو شعار محوری تکیه می‌کند، یکی شعار «الاسلام هوالحل» و دیگر «الاسلام دین ودوله» که اولی به این معناست که راه‌هایی و امکان نجات و حل مشکلات ما در این زمان در اسلام است و دومی یعنی اسلام عبارت است از «دین و دولت». از این رو سازمان اخوان که چهار سال پس از زوال عثمانی در سال ۱۹۲۸ در اسکندریه مصر تشکیل شد، در واقع به قصد پر کردن خلاء قدرت سیاسی متمرکز خلافت زوال یافته و در نهایت تأسیس نوعی خلافت جدید اسلامی پدید آمد. تعالیم حسن‌البننا و قطب و دیگران عموماً معطوف به تحقق این دو شعار محوری بوده و هست.

اما خوشبختانه در تحولات جدید نشانه‌هایی از اخوان و برخی دیگر از رهبران دینی - سیاسی دیده شد که تا حدودی این نگرانی را برطرف کرد. از جمله رهبران اخوان آشکارا اعلام کردند که در پی تأسیس حکومت دینی نیستند و گفتند این انقلاب مردم مصر است نه فقط انقلاب مسلمانان. نیز شخصیتی چون راشد‌الغنوشی، رهبر «النهضة» تونس که سالیان پیش کتابی در مورد آیت‌الله خمینی نوشته و از انقلاب ایران متأثر بوده و هست، صریحاً و مکرراً اعلام کرد که من خمینی نیستم و نمی‌خواهم لباس خمینی را بر تن کنم. با این همه هنوز باید منتظر ماند و آینده نشان خواهد داد که این سخنان و در واقع این آگاهی چه اندازه جدی و از سر تعقل و اخلاص است.

واپسین کلام اینکه گرچه مخاطب اصلی نگرانی و هشدارهای من مسلمانان مبارز کشورهای اسلامی‌اند اما ایرانیان هم دور از

خاص آثار حسن‌البننا (بنیگذار اخوان) و سید قطب (مؤثرترین و نافوذترین نویسنده اخوان) را به عربی و فارسی خوانده بودم. آگاه بودم که روحانیت سیاسی و مبارز ما در پنجاه سال اخیر عمدتاً تحت تأثیر افکار و اعمال اخوان بوده و از این رو شناخت درست اخوان‌المسلمین به شناخت اندیشه‌ها و رفتار سیاسی و دینی بخشی از انقلابیون مسلمان معاصر ایران کمک می‌کند. اکنون می‌دیدم نگارش مقاله برای دایره‌المعارف بهانه‌ای می‌شود برای یک تحقیق جدی و کسب اطلاعات مستند و جامع در مورد این سازمان اسلامی پرنفوذ و نقش‌آفرین. به هر حال فرصت را مغتنم شمرده تا اطلاعات بیشتر و دقیق‌تری در مدخل اخوان به دست آورم. در نگارش مقاله هم به مقتضای کار دایره‌المعارفی تلاش وافر داشته‌ام تا مستند و جامع و منصفانه و بی‌طرفانه سخن بگویم. این را هم بیافزایم که این مقاله حاوی اطلاعاتی در مورد اخوان تا زمان نگارش مقاله است و از این رو نیازمند تحقیق بیشتر و نوتر است.

تلاش - همزمان با تجدید انتشار این مقاله، از شما در تارنماهای گوناگون، مقاله‌ها و گزارش‌هایی در بارهٔ رخدادهای مورد ذکر مشاهده شد که بیشتر آن‌ها با هشدارها، تردیدها و پرسش‌هایی در مورد سمت و سوی این جنبش‌هاست. علت این تردیدها چیست و مخاطب این هشدارها چه کسانی هستند؟ مردم این کشورها یا خود ما؟

اشکوری: روشن است که من (مانند بسیار دیگر از هم‌نسلانم) در شرایطی نیستم که صرفاً تحت تأثیر عقاید مذهبی و عواطف شخصی ایمانی و یا آرمانهای سیاسی به طور لحظه‌ای به حوادث و تحولات سیاسی جاری در جهان اسلام و یا ایران نگاه کنم و از سر ذوق زدگی دست به عمل سیاسی بزنم. «ما» (یعنی ما ایرانی و ما مسلمان) یک تجربه مهم و شگفتی به نام «انقلاب اسلامی ایران» و «جمهوری اسلامی ایران» را از سرگذرانده و با پیامدهای غالباً ویرانگر و غیر قابل تصور آن در آغاز (حداقل برای کسانی چون من) مواجه هستیم و از عواقب سوء آن در رنجیم و تلاش می‌کنیم در حد امکان از عواقب نامطلوب این رخدادهای بکاهیم. کشورهای اسلامی هنوز یک حکومت مذهبی از نوع نظام سیاسی ایران را تجربه نکرده‌اند و به تعبیر زنده یاد نصر حامد ابوزید، متفکر نواندیش مسلمان مصری در دیدار با من در لایدن هلند در تابستان سال ۸۸، مصریان و دیگر مسلمانان هنوز «میوه ممنوعه» را نخورده‌اند و

اسلام حد اکثری شکل گرفت و طرح «حکومت اسلامی» با زبان و ادبیات شیعی برای اولین بار در دهه بیست به وسیله فدائیان اسلام وارد ادبیات برخی روحانیان و مسلمانان سیاسی شد و در دهه سی نیز ادامه یافت و در دهه چهل و پنجاه مدل حکومت فقهی و ولایت فقیهان همان اندیشه را تعیین و تداوم داد. در این دوران حتی این تفکر تا حدودی نواندیشان غیر روحانی و منتقد روحانیت را هم تحت تأثیر قرار داد. موضوع استعمار و نیز نفوذ صهیونیسم و تشکیل دولت اسرائیل در قلب کشورهای عربی - اسلامی و آوارگان میلیونی فلسطینیان در کشورهای اسلامی و در جهان، نیز اندیشه احراز اقتدار و ضرورت توانمند شدن مسلمانان را در برابر دشمنان غربی و منطقه‌ای و «وحدت اسلامی» را، که از پیش مطرح شده بود، بیش از پیش ضروری‌تر و جدی‌تر نشان داد.

اما، چنان که شما گفتید، در آن دوران، ماهیت چنان اندیشه‌هایی و به ویژه الزامات چنان شعارهایی چندان مورد تعمق و تأمل قرار نمی‌گرفت و کمتر به پیامدهای اندیشه‌هایی چون استخراج تمام پاسخ‌های زمانه از اسلام، یکی شدن دین و دولت، تأسیس حکومت اسلامی و... اندیشیده می‌شد و اگر هم گاه نقدی صورت می‌گرفت به سختی مورد بی‌توجهی و حتی انتقاد و تخطئه قرار می‌گرفت. در عین حال از آنجا که آموزه‌ها و اهداف اکثریت روحانیت سیاسی و پیروان فقه محورشان با گروه‌های چون اخوان المسلمین و یا نمونه ایرانی آن فدائیان یکی و هماهنگ بود، نمی‌توان انتظار توجه و یا نقد چنان افکار و رفتار بنیادگرایانه‌ای را از هم‌تایان ایرانی آنان داشت.

تلاش - با استناد به منابع مختلف و در کوششی برای ارائه تعریفی نسبتاً جامع از این سازمان آورده‌اید: «دعوتی سلفی، طریقتی سنی، حقیقتی صوفیانه، سازمانی سیاسی، گروهی ورزشی، پیوندی علمی و فرهنگی، شرکتی اقتصادی و اندیشه‌ای اجتماعی...»

این تعریف ما را به یاد عبارت وضع شده توسط اصلاح طلبان صاحب نام در برخورد و نقد نظرات مدافعان حکومت اسلامی می‌اندازد؛ «انتظار حداکثری از دین و اسلام»، آنچه که در عمل الهام بخش بیشتر نیروهای رادیکال و بنیادگرای اسلامی نظیر حماس، جهاد اسلامی و... بوده است. آیا غایت غیر از آن است که در حکومت اسلامی در ایران تجربه کرده‌ایم؛ گسترش نفوذ و کسب قدرت سیاسی و سپس اسلامی کردن همه چیز، علم اسلامی، ورزش اسلامی، اقتصاد اسلامی و...؟ آیا این ایده‌آل پس از تجربه حکومت اسلامی - حداقل در ایران - به انتهای

نظر نیستند. زیرا که جنبش مدنی و سبز کنونی نیز از تکرار تجربه انقلاب و جمهوری اسلامی در امان نیستند، ممکن است که خود ما نیز در شرایطی همان اشتباه گذشته را تکرار کنیم. با توجه به این نگرانی است که در این دو سال اخیر بارها در مورد «روحانیت و آینده جنبش سبز» سخن گفته و نوشته‌ام و هشدارهای لازم را داده‌ام.

تلاش - در همان مقاله به نفوذ و تأثیر این جریان اسلامی بر فدائیان اسلام و نواب صفوی اشاره داشته‌اید. هر چند پیامدهای رفتار و عمل این جریان بنیادگرا در ایران بسیار مخرب و مسموم کننده بوده است، ولی نیروهای اسلامی تعیین کننده در ایران، از جمله رهبری انقلاب اسلامی، در ظاهر کمتر به این جریان اهمیت می‌دادند. اما در واقعیت و در عمل چطور؟ آیا وجوه یگانه و مضمونی واحد در میان این نیروها یافت می‌شود؟ به عنوان نمونه اجبار و الزام به تشکیل حکومت اسلامی در کشورهای مسلمان نشین یا «وحدت جهان اسلام»؟

اشکوری - اشاره کردم که روحانیون سیاسی و مبارز ما در نیم قرن اخیر در ایران، بیش از هر چیز تحت تأثیر جنبش‌های سیاسی و ضد استعماری و در وجهی ضد غربی خاورمیانه بوده‌اند، همان گونه که مسلمانان سیاسی سنی در سده سیزدهم و چهاردهم هجری/نوزدهم و بیستم میلادی (از جنگ‌های ایران و روس تا عصر مشروطه) تحت تأثیر جنبش ضد استعماری و قانون خواهی روحانیان شیعه عراق و ایران بوده‌اند. به ویژه سازمان اخوان المسلمین در ایران بسیار اثرگذار بود. در دهه سی تا پنجاه اغلب کتابهای مهم نویسندگان اخوان یا متمایل به آن از جمله بنا، سید قطب، محمد قطب، محمدالغزالی، مودودی و... به فارسی ترجمه شد و در مطبوعات اسلامی این دوران (مانند هفته نامه آئین اسلام، هفته نامه ندای حق، ماهنامه مکتب اسلام...) از اخوان و افکار و سخنگویانش بسیار یاد و در واقع تبلیغ می‌شد. به ویژه اعدام سید قطب در حکومت جمال عبدالناصر در ایران بسیار اثر گذاشت و عواطف مسلمانان سیاسی و روحانیان مبارز را برانگیخت.

می‌توان گفت که نخستین گروه که در ایران مستقیماً از اخوان مصر اثر پذیرفت، «فدائیان اسلام» در دهه بیست و سی بودند. در این زمان اوج فعالیت اخوان در مصر و سوریه و جاهای دیگر بود. دو شعار «الاسلام هوالحل» و «الاسلام دین و دوله» در ایران به زبان شیعی ترجمه شد و «اسلام تامگرا» و به تعبیری

و فائزتری تبدیل شده است. اخیرا شهرداری تهران به پیشنهاد یکی از روحانیون تلویزیونی (محسن قرائتی) تصمیم گرفته «سایت خنده حلال» راه بیندازد! اخوان المسلمین و همتایانش در جهان اسلام، اگر روزی به قدرت حکومتی دست پیدا کنند و در مقام اجرای آموزه‌ها و شعارهای اعلام شده‌شان در طول این هشتاد سال برآیند، قطعا با این بن بست‌ها و مشکلات و نهایت ناکامی مواجه خواهند شد.

با این همه مؤلفه‌هایی که در تعریف و توصیف اخوان المسلمین آغازین گفته شده است، تا حدود زیادی منطبق بر واقعیت رفتار و نقش اجتماعی سازمان یاد شده است. اما اگر سازمانی در همان محدوده بماند و سلفی‌گری را رها کند و داعیه‌هایی چون یکی شدن دین و دولت و استخراج قانون از شریعت و تأسیس خلافت اسلامی نداشته باشد و از آن سو دست از نفی کامل تمدن و تجدد غربی بر دارد و به تعامل با جهان مدرن اهتمام کند، می‌تواند در چهارچوب رعایت قواعد دموکراتیک فعالیت کند و نقش مثبت و سازنده‌ای نیز در مجتمع مؤمنان و هم کیشان بازی کند.

تلاش - آقای اشکوری با سپاس از وقتی که در اختیار ما قرار دادید.

ظرفیت خود نرسیده است، حتی اگر دینداران سیاسی ماهنوز نقشی مؤثر در تحولات آینده کشورمان داشته باشند؟

اشکوری: اول بگویم تعریف یاد شده از من نیست، آن تعریف ترجمه متنی است که درباره اخوان المسلمین گفته است. اما واقعیت این است که محصول چنان افکار و اندیشه‌ها کم و بیش همان است که در نظر و عمل نهادها و جریانه‌های بنیادگرای اسلامی معاصر می‌بینیم و در این میان بیش از همه در جمهوری اسلامی تجلیات چنان افکار و اهداف را مشاهده می‌کنیم. در مشروطه نائینی فقط می‌گفت قوانین خلاف شرع بین نباشد اما در حکومت اسلامی و فقهی جمهوری اسلامی ادعا این است که شریعت منشاء قانون است و تمام قوانین باید از متن قرآن و سنت استخراج شوند. روشن است چنین اندیشه‌ای به اسلامیزه کردن تمام امور زندگی و مراقبت تمام عیار زندگی روزمره مردم تحت نظارت متولیان دین منتهی خواهد شد، و چون چنین انتظاری از دین و فقه ثبوتاً و اثباتاً ممکن نیست و در واقع دین در حقیقت اولیه‌اش چنین ادعایی نداشت، در عمل به استبداد دینی و اعمال زور و فشار بسیار و حداقل آشفته‌گی در امور کشورداری و چندگانگی و تناقض در قانون و اجرا کشیده می‌شود که شده است. داستان اسلامی کردن همه چیز در جمهوری اسلامی به تراژدی و گاه به کمدی

نشر تلاش منتشر کرد.

Mashrouhaye Novin
Noaavari haa va Peykaar haa
Daryoush Homayoun

مشروطه نوین - نوآوری‌ها و پیکارها
داریوش همایون

مشروطه نوین
نوآوری‌ها و پیکارها

داریوش همایون

نشر تلاش
بعضر تلاش

در جامعه ایرانی، در آنچه اندیشه و دست این مردم بر این سرزمین روا می‌دارد، تقریباً جایی نیست که نیاز به به‌کردن کلی نداشته باشد و فرهنگ و سیاست از همه بشتر، زیرا هرچه دیگر زیر تأثیر آمین کننده آن‌هاست. برای من عرصه فعالیت اجتماعی همواره میدان نبردی برای تغییر بوده است - به ویژه در دورانی که سخن‌گویی‌های این کتاب را در بر می‌گیرد. انقلاب و جمهوری اسلامی نشان داد که همه تحلیل‌ها در باره علتهای و عوامل نبردهای کنونی ما به کنار، مشکل اصلی، بن‌بست سیاسی و اخلاقی و بی‌توانی تکنیکال ملی است که مناسبات بزرگی را در خود دارد و همین تراژدی‌اش را دردناک‌تر می‌سازد.

علاقمندان می توانند کتاب را از طریق نشر فروغ تهیه نمایند.

نشر فروغ:

Tel.: 0049/221/9235707

Fax: 0049/221/2019878

پست الکترونیکی:

foroughbook@gmail.com

جایگاه انقلاب‌های ۲۰۱۱ - برگرفته از رساله جک گلدستن

«تلاش»

از بسته بودن نظام‌های سیاسی، عدم پاسخگویی و فساد سراسری آن‌ها که موجب ریزش بدنه این رژیم‌ها و پراکنده شدن سرکردگان و برگزیدگان بهره‌مند از منافع قدرت از گرد آن گشته و زمینه سقوط رژیم‌های به ظاهر قدرتمندی چون مصر و تونس را فراهم نموده است، و احتمالاً به زودی شامل لیبی هم خواهد شد، تحولات این کشورها را به تجربه جهانی ۱۹۸۹ و انقلاب کشورهای اروپای شرقی نزدیک می‌سازد.»

اما علیرغم چنین شباهت‌هایی، نویسنده یکسان انگاشتن رخدادهای کنونی در منطقه خاورمیانه با آنچه جهان به سالهای ۱۸۴۸ و یا ۱۹۸۹ تجربه کرد، چندان خالی از اشکال ندانسته و بر اهداف متفاوت یا به عبارت روشن‌تر بر تفاوت نظام‌هایی که هدف مخالفت و سرنگونی این انقلاب‌ها بوده است، تکیه داشته و می‌گوید:

«انقلاب‌های سال ۱۸۴۸ به دنبال برافکندن پادشاهی‌های سنتی و نظام‌های سلطنتی مطلقه هدف وقایع سال ۱۹۸۹ حکومت‌های کمونیستی را نشانه گرفته بود. حال آنکه انقلاب‌های سال ۲۰۱۱ علیه دیکتاتورهای «سلطانی» می‌باشند.»

با وجود تکیه بر تفاوت‌ها، اما به نظر می‌رسد که گزینش دو موج انقلابی میانه سده نوزدهم و اواخر سده بیستم با انقلابات آغاز سده بیست و یکم، امری اتفاقی و صرفاً و تنها از منظر مخالفت با نظام‌های وقت نبوده است. نویسنده در این مقایسه و سنجش، انقلاباتی در گذشته را برگزیده است که پیروزی آن‌ها تنها در محدوده سرنگونی نظام‌ها سیاسی نمانده بلکه، مهم‌تر از آن، روند تقویت و گسترش دموکراسی در بخش‌هایی از جهان را به عنوان پیامدهای این انقلاب‌ها مورد توجه قرار داده و به عنوان حلقه مشترک این تجربه‌های سه‌گانه در طول رساله در چشم خواننده آشکار می‌کند. این رساله در حین بررسی و ارائه شناخت از مناسبات و روابط اجتماعی و سیاسی حاکم در کشورهای درگیر در موج انقلابی کنونی، همچنین پیش‌بینی واقع‌گرایانه‌ای از نتایج آتی این انقلاب‌ها از نظر نسبت و تأثیر آن‌ها بر پروژه کامل

موج انقلابی و جنبش‌هایی که امروز بسیاری از کشورهای منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا را که به کشورهای عربی - اسلامی نیز شناخته شده‌اند، دربر گرفته است، توجه اندیشمندان و تحلیل‌گران جهانی به ویژه جهان غرب را به سرعت، از همان نخستین تظاهرات‌های خیابانی، و در گستره وسیعی به خود جلب نمود. هر چند حوادث و رخدادهای این منطقه به دلایل اقتصادی، سیاسی و استراتژیک هرگز از کانون توجه غربی‌ها بیرون نبوده است، اما رخدادهای جاری از منظر آینده این منطقه و نوع مناسبات دگرگون شونده‌ای که نوید می‌دهند، و بی‌تردید در نقش دادن به روابط و مناسبات نوین جهانی از پیامدهای پدیده‌های برخوردار خواهند بود، نظر تحلیلگران را در کیفیتی جدید به خود جلب نموده است. منطقه‌ای که هر چند در چشم جهان غرب سرزمین‌های زاده از بطن جنگ، بی‌ثباتی، ناامنی، خودکامگی، خشونت و قهر و خونریزی بود و شگفتا که مردمانش، در این چشمان، به خابگردان متحرکی می‌ماندند، بیدار نشدنی از اعماق خواب سده‌های بی‌تحریکی فکری، تسلیم بر سرنوشت خویش و در بند و چنگ رژیم‌هایی که ماندگاریشان نه از دل ثبات که از توفقی دائمی و درج‌زدنی برمی‌خاست، اما امروز و با رخدادهای تازه، به نظر می‌رسد، وقت بررسی، بازنگری و نتیجه‌گیری‌های تازه فرارسیده است.

رساله گلدستن نیز در پرتو چنین نگاه تازه‌ای نوشته شده است. او نوشته خود را با مقایسه‌ای فشرده میان این انقلاب‌ها و انقلابات پیشین جهان یعنی انقلاب ۱۸۴۸ که موجب دگرگونی‌های بزرگ و ریشه‌ای در اروپای مرکزی شد و همچنین رخدادهای ۱۹۸۹ که کشورهای اروپای شرقی را دچار تغییرات اساسی و بنیادین نمود، آغاز می‌کند و می‌نویسد:

«موج انقلابی که خاورمیانه را فراگرفته است، شباهت‌های زیادی با زمین لرزه‌های سیاسی پیشین جهان نظیر انقلابات ۱۸۴۸ و ۱۹۸۹ اروپا را تداعی می‌سازد. افزایش قیمت مواد غذایی و میزان بالای بیکاری که زمینه اعتراضات گسترده عمومی از مراکش تا عمان را فراهم ساخت، این موج را با زمین لرزه‌های سیاسی ۱۸۴۸ اروپای مرکزی شبیه می‌سازد. و نارضایتی عمومی برخاسته

- پراکندگی و دوری گزینی کارگزاران برگزیده و سرآمدان از حکومت (به ویژه در نیروهای مسلح) و فقدان میل به ادامه دفاع از آن

- بسیج و به حرکت درآمدن اقشار، طبقات و گروه‌های مختلف اجتماعی و اقتصادی، مذهبی، قومی و...

- روی گردانی قدرت‌های جهانی و خودداری از حمایت از حکومت و بعضاً بکارگیری زور علیه آن.

علاوه بر شمردن این پیش شرطها بر بستر حوادث جاری، وی بر اصل عام دیگری نیز تکیه دارد که ضامن وقوع و پیروزی هر انقلابی است؛ یعنی حضور همزمان این پیش شرطها. و در این باره می‌گوید؛ راز اینکه «انقلاب‌ها به ندرت پیروز می‌گردند فقدان این همزمانی است.» نویسنده رساله به طور خاص بر دشواری بسیج و حرکت عمومی مردمی در کشور انقلابی اشاره دارد:

«تقریباً در تمام موارد، بسیج عمومی مشکل است، به ویژه در مقابل نظام‌های پادشاهی سنتی. زیرا لازمه آن نزدیک کردن منافع نااهمگن فقرای شهری و روستایی، طبقه متوسط، دانشجویان، دانش‌آموخته‌ها و گروه‌های مختلف مذهبی و قومی می‌باشد. «تاریخ پر است از جنبش‌های دانشجویی، اعتصابات کارگری و قیام‌های دهقانی که به سادگی سرکوب شده‌اند، زیرا آن‌ها شورش یک گروه و نه یک ائتلاف گسترده و سراسری بوده‌اند.» علاوه بر این‌گاه نیز رهبران برخی از حکومت‌ها به ویژه پادشاهی سنتی و حکومت‌های تک حزبی با بکارگیری ترفندهائی از جمله تکیه بر احترام به سنت پادشاهی میان مردم و یا بسیج احساس ناسیونالیستی روند نبرد ملت را کند کرده و مبارزه نهائی را به عقب می‌اندازند. در موارد بسیاری کشورهای دیگر برا حفظ ثبات سیستم جهانی به نفع فرمانروایان در حال نبرد، وارد صحنه و عمل شده‌اند.»

با وجود دشواری‌های بسیار در مبارزه با حکومت هائی که گردن به حقوق ملت خود نمی‌گذارند، از جمله نظام‌های سیاسی دستخوش انقلاب‌های خاورمیانه، نویسنده رساله بر این نظر است که «نظام‌های سلطانی» کنونی را که نوع دیگری از دیکتاتوری می‌شمارد، آسیب‌پذیرتر دانسته به میزانی که دوام آن‌ها را غالباً فراتر از یک نسل نمی‌بیند. این حکومت‌ها گرچه از استحکام ظاهری برخوردار بودند، اما واقعیت آن است که استراتژی‌های اتخاذ شده توسط این رژیم‌ها برای حفظ قدرت خود، بجای

نشده‌ی گسترش دموکراسی در بخش دیگری از جهان و در سرزمین‌های غیردموکراتیک را ارائه می‌نماید.

پرسش اصلی

پرفسور گلدستن که همچون بسیاری از تحلیل‌گران و اندیشمندان غربی دیگر خود را در برابر این پرسش می‌بیند که: آیا گسترش و استقرار دموکراسی را می‌توان در آینه انقلاب‌های ۲۰۱۱ در منطقه خاورمیانه نیز دید، تلاش می‌کند با به یاری گرفتن مهم‌ترین تحولات و رخداد‌های سیاسی گذشته کشورهای غیردموکراتیک در دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم و ماهیت رژیم‌های آن دوره و با تکیه بر وجوه مشترک و عام آن‌ها، تصویر دقیقی از ماهیت رژیم‌ها و ساختار سیاسی موجود در منطقه انقلاب زده کنونی که در معرض سرنگونی شتابنده قرار گرفته‌اند، پاسخی درخور و منطبق بر حوادث قابل پیش‌بینی بیابد. در مسیر این تلاش و در پاسخ به این پرسش اصلی گلدستن در رساله خود سعی می‌نماید برای ارائه شناخت دقیقی از ماهیت این انقلاب‌ها و پیامدهای آن‌ها، ابتدا شناخت دقیقی از ماهیت حکومت‌ها و مناسبات قدرت در این کشورها، از ابزارها و نیروهای پشتیبان این قدرت‌ها ارائه داده و شرایطی را که این ابزارها کند شده یا بالکل علیه حکومت‌گران و ولی نعمت‌های پیشین خود چرخش می‌کنند را جزء به جزء، بررسی نموده و بشناساند. سپس از متن و درون چنین شناختی، امکان پیروزی دموکراسی را به عنوان پیامدهای انقلاب‌های کنونی در کشورهای اسلامی - عربی با همه افت و خیزها و خطرات پیش رو، پیش‌بینی نماید.

وی با تمایز دو نوع خودکامگی در این منطقه به عنوان «سلطانی» و «پادشاهی» امکان درگیری انقلاب در این نظام‌ها را بررسی می‌کند. اما قبل از آن و به فراخور بررسی یک موضوع معین - انقلابات کنونی - از نظر قرار گرفتنشان در چهارچوب تعریف عام از انقلاب - پدیده دگرگون کننده ریشه‌ای وضع موجود - در مقدمه این مقاله در باره روندهائی که فراهم شدن آن‌ها لازم و مقدمه انقلاب‌ها شناخته شده‌اند، می‌گوید: «برای اینکه انقلاب به موفقیت برسد؛ چند عامل باید همزمان گردند...» و سپس عوامل و روندهای لازم انقلاب را بر بستر حوادث جاری در این منطقه دیده و برمی‌شمرد:

- بازگشت ناپذیری مشروعیت از دست رفته رژیم‌ها و ترمیم ناپذیری کارآمدی و کاردانی آن‌ها و غلبه احساس و برداشت در میان ملت دال بر اینکه ادامه حکومت تهدیدی است بر آینده کشور.

کمک و سرمایه‌گذاری خارجی. در صورت از میان برداشته شدن این حلقه، یعنی شخص فرمانروا، همه کمک‌های خارجی، امکان سرمایه‌گذاری، هماهنگی سیاسی و امنیتی از میان رفته و به دنبال آن شیرازه‌های کشور که به بقای قدرت وی بسته‌اند، از هم خواهند پاشید. نتیجه و پیامد الزامی دیگر حفظ و شوراندن دائمی چنین وحشتی، خودداری از تعیین جانشین و جلوگیری از شکل‌گیری هر جایگزینی در روابط داخلی به هر شکل از درون و بیرون دایره قدرت است و همچنین:

«برای دور نگاه داشتن توده از امور سیاسی و جلوگیری از متشکل شدن آن، سلاطین مهار انتخابات و احزاب سیاسی را در دست می‌گیرند، به مردم به صورت یارانه برای کالاها اساسی مانند برق، بنزین و مواد غذایی رشوه می‌دهند. و هنگامی که این اقدامات با کنترل و پائیدن مداوم، مهار ارتباطات جمعی و ایجاد ترس دائمی در میان عموم از خطر درگیر شدن با حکومت همراه گردد، عموماً به اتمیزه و غیرفعال شدن جمعیت می‌انجامد.

با در پیش گرفتن چنین الگوهای، سلاطینی که از نظر سیاسی آزموده بوده‌اند، توانسته‌اند به ثروت زیاد و تمرکز شدید قدرت دست یابند. در تاریخ معاصر جهان، معروف‌ترین نمونه‌ها عبارت بودند از: پروفیرو دیاز از مکزیک، محمدرضا پهلوی از ایران، سلسله سوموزا در نیکاراگوئه، سلسله دووالیه در هائیتی، فردیناند مارکوس در فیلیپین و سوهارتو در اندونزی.»

اما چنانچه از آن سلطان‌ها آموختیم و همانگونه که نسل جدید این سلطان‌ها در خاورمیانه، اعم از بشار اسد در سوریه، عمر بشیر در سودان، بن علی در تونس، حسنی مبارک در مصر، قذافی در لیبی و صالح در یمن می‌آموزند، قدرتی را که خیلی متمرکز شده باشد، مشکل به توان حفظ کرد.

ببرهای کاغذی

نویسنده برای نشان دادن نطفه‌های ذاتی شکست چنین استراتژی‌های «حفظ» قدرتی، به شکافتن کاستی‌های ریشه‌ای در نمونه‌های شناخته شده‌تر در تاریخ اخیر جهان یعنی «ببرهای کاغذی» پرداخته و آشکار می‌کند که چگونه «دیکتاتورهای سلطانی» در منطقه مورد نظر، همچون «ببرهای کاغذی» پیشین در عمل در کانون قدرت خود، آسیب‌پذیری خویش را نیز پرورش می‌دهند که با گذشت زمان افزایش می‌یابد:

مشکل برقراری موازنه دقیق میان ثروت شخصی و آنچه باید نصیب برگزیدگان و سرآمدان حامی قدرت فرمانروا گردد، و تضاد

تحکیم و ثبات آن‌ها، در عمل شکنندگی و آسیب‌پذیری اجتناب‌ناپذیری را به همراه آورده‌اند.

استراتژی «شکست» حفظ قدرت رژیم‌های سلطانی منطقه انقلابی

نویسنده رساله در توصیف و توضیح اجزاء استراتژی «شکستی» که در عین حال بستر شکل‌گیری چنین نظام‌هایی نیز بوده‌اند، می‌نویسد:

«این حکومت‌ها هنگامی شکل می‌گیرند که فرمان روا قدرت شخصی خود را به هزینه نهادهای رسمی افزایش می‌دهد. دیکتاتورهای سلطانی دارای ایدئولوژی ویژه نمی‌باشند و هدف دیگری به غیر از حفظ اقتدار خود ندارند. آنان ممکن است بخشی از مظاهر دموکراسی مانند انتخابات، احزاب سیاسی، مجلس ملی و یا قانون اساسی را حفظ کنند. اما با قراردادن هواداران مطیع در مسندهای حساس و یا در بسیاری مواقع به بهانه وجود خطر دشمنان خارجی و داخلی با برقراری وضعیت فوق‌العاده، ورای آن مظاهر حکم می‌رانند.»

گردآوری دارائی‌های بی‌حساب و در خفا از ویژگی‌های دیگر این دیکتاتوری هاست. بخشی از دارائی‌ها در راه خریدن وفاداران و تنبیه مخالفات بکار گرفته می‌شود. معمولاً نیز برنامه‌های توسعه اقتصادی، صنعتی کردن و به تبع آن سواد آموزی و بکاراندازی صادرات که عموماً از حد صدور مواد اولیه فراتر نمی‌رود، اقدامات این فرمان‌روایان را باید در چهارچوب فراهم آوردن منابعی برای تأمین آن دارائی‌ها و هزینه‌های فزاینده فهمید. همچنین گشاده دستی برخی از آنان را در برقراری روابط با کشورهای خارجی که «در برابر تعهد به حفظ ثبات، خواهان سرمایه‌گذاری و کمک اقتصادی آن کشورها هستند. هر مقدار ثروت که به کشور وارد شود، بخش بزرگی از آن به جیب سلطان و اطرافیان‌ش سرازیر می‌گردد.

از اجزاء دیگر «استراتژی» شکست این سلاطین: «بخش بخش کردن نیروهای نظامی و امنیتی»، در اختیار گرفتن امر عزل و نصب فرماندهان و اجبار آنان به گزارش دهی مستقیم به شخص فرمانروا، بی‌توجهی و جلوگیری از برقراری هماهنگی و انسجام و یکپارچگی میان اهداف نیروهای نظامی در جهت وظیفه اصلی این نیروها یعنی حفظ امنیت و مصالح کشور. در نهایت تبدیل فرمان روا به تنها حلقه میان کلیه ارتباطات داخلی، خارجی و

محوریت شخص سلطان و وابستگی شدید افراد در مناصب مختلف قدرت، از جمله وزرا و عالی‌رتبگان، راه انتقال مسالمت‌آمیز و بدون مشکل قدرت را سد می‌کند. به محض خلع او از قدرت، منصوبان وی نیز نمی‌توانند در قدرت بمانند، به عنوان نمونه آنچه در ایران اتفاق افتاد:

«شاه برای جلوگیری از انقلاب، در ۱۹۷۸ تلاش کرد که شاپوربختیار را به جای خود به عنوان رئیس حکومت برگزیند. این اقدام موفق نشد و تمامی رژیم سال بعد از آن سقوط کرد. زیرا چنین اقدامی دیگر نه خواسته‌های توده‌های بسیج شده که به دنبال تغییرات اساسی سیاسی و اقتصادی هستند و نه طبقات شهری و تحصیل کرده که با شرکت در تظاهرات خیابانی به دنبال مشارکت در امور کشور هستند را قانع نمی‌کند.»

برای جلوگیری از اعلام گسترده نارضایتی و فراخواندن مردم به حضور در خیابان‌ها و تجمعات اعتراضی، «سلطان» دست به بکارگیری نیروهای نظامی، انتظامی و امنیتی می‌زند. فقدان یکدستی و عدم انسجام بدنه و رهبری فاقد توان تصمیم‌گیری این نیروها، که در اصل حاصل همان استراتژی فرمانروا در وابسته ساختن آنان به خود بوده است، از کارائی آنان کاسته و آن‌ها را آسیب‌پذیرتر می‌سازد. بخشی از آنان ممکن است با تغییر جهت، به ملت بپیوندند. حتا ارتش ممکن است به این نتیجه برسد که منافع کشور با تغییر رژیم حفظ خواهد شد و شخص فرمانروا را که هنوز به آسیب‌ناپذیری خود باور دارد، تنها بگذارد که در آن صورت پاشیدگی رژیم اجتناب‌ناپذیر خواهد بود:

«چنانچه در دوران دیاز، شاه، و در دوران مارکوس و سوهارتو اتفاق افتاد - تمام این حکومت‌ها با سرعت شگفت‌انگیزی از هم پاشیدند.»

درجه ناتوانی و فقدان اقتدار سلطان‌ها عموماً پس از «واقعه» آشکار می‌شود. این امر برخاسته از فرصت‌طلبی کارگزاران و سرآمدان جیره‌خوار است. تغییر مسیر ارتش نیز عموماً پس از شکل‌گیری اعتراضات گسترده پدیدار می‌گردد. پیش از فرارسیدن لحظه نهائی، برگزیدگان و فرماندهان ارتش نفع خود را در پنهان نگاه‌داشتن احساس واقعی خویش می‌بینند.

«البته همیشه ارتش در برابر شورش‌ها به سرعت تغییر جهت نمی‌دهد... نمونه سوموزا در نیکاروگوئه که توانست در اوائل دهه ۷۰ به یاری نیروهای هوادار خود شورش را خاموش کند... در چنین حالتی سقوط و از هم پاشی حکومت، به قیمت خونریزی بیشتر و حتا جنگ داخلی، آهسته‌تر می‌شود. اما نجات نهائی در میان نخواهد بود... چنانچه موفقیت سوموزا نیز موقت بود و

برقراری این موازنه با تمرکز قدرت فرمانروا و تبدیل شدن وی به تنها مهره اصلی که در هیچ رابطه و محاسبه‌ای وی را نمی‌توان نادیده گرفت. لازمه چنین تمرکز و انحصاری برای بدل شدن به حلقه اصلی و به عنوان تنها مسیر و کانال سرمایه‌گذاری‌ها و کمک‌های خارجی، افزایش نزدیکی و وابستگی شخص فرمانروا به دولت‌های نامحبوب خارجی و رماندن مردم از خود و کاهش میل دفاع پیرامونیان نیز خواهد بود.

اما از ضرورت‌های گردآوری ثروت بیشتر، از مسیر جلب کمک و سرمایه خارجی، گسترش آموزش و پرورش است که موجب رشد طبقه متوسط و تحصیل کرده با انتظارات فزاینده‌ای می‌شود. طبقه‌ای که تاب کمتری در برابر دخالت‌های پلیسی و سوء استفاده از قدرت دارد. درآمد حاصله از توسعه اقتصادی که تنها در حوزه قدرت و پیرامونیان و سرآمدان رژیم باقی بماند، به فساد آنان، دامن زده و همزمان با افزایش جمعیت نابرابری طبقاتی، بیکاری و نارضایتی افزایش یافته و به نسبت آن هزینه دور نگه داشتن مردم از سیاست بالا رفته و به این ترتیب فشار بر حکومت افزایش می‌یابد.

در آغاز نارضایتی و شکل‌گیری اعتراضات، دادن امتیازات به صورت اصلاحات پیشنهادی از سوی سلطان و توجه بیشتر به هواداران خود ممکن است مؤثر افتند. «چنانچه مارکوس در فلیپین در سال ۱۹۸۴ انجام داد. اما در سال ۱۹۸۶ وی دریافت که هنگامی که مردم برای پایان دادن حکومت وارد میدان شده‌اند، این رشوه‌ها بی‌فایده بوده است.»

سستی رژیم‌های سلطانی با بالا رفتن سن فرمان‌روایان و فوری شدن مساله جانشینی، افزایش می‌یابد. در طول حکومت همواره لحظات مناسبی دست می‌دهند که با استفاده از آن‌ها فرمانروایان سلطانی، در صورت درایت و وسعت دید، قادر به انتقال رهبری به فرد جوانتری در خانواده باشند. این امر تنها هنگامی عملی است که حکومت توانسته باشد تائید سرآمدان را حفظ کند (چنانچه حافظ اسد در سال ۲۰۰۰ توانست رهبری را به فرزند خود منتقل کند) و یا کشورهای دیگر از رژیم حمایت نمایند (مانند سال ۱۹۴۱ در ایران که دول غربی از جانشینی پسر رضا شاه به جای پدر هواداری کردند). اما اگر فساد حکومتی ناشی از انحصار قدرت و ثروت، سرآمدان را نیز از پیرامون فرمانروا رانده باشد، آنان علیه این اقدام به پا خاسته و با سد کردن راه جانشینی (همانگونه که در اندونزی در اواخر دهه ۱۹۹۰ بر اثر بحران مالی آسیا، آسیب به سیستم پولی موجب کاهش امکان تغذیه جیره خواران اتفاق افتاد) و برای کسب قدرت از دست رفته خود تلاش نموده و در نتیجه چنین فرصتی از میان خواهد رفت.

سطح بالای بیکاری در میان جوانان که بخشی از آن به خاطر افزایش ناگهانی جمعیت جوان اعراب است به فضای نارضایتی دامن زده است. درصد جوانان میان ۱۵ تا ۲۹ سال به درصد کل جمعیت از ۱۵ سال به بالا در بحرین و تونس ۳۸ درصد و در یمن ۵۰ درصد می‌باشد (این درصد در آمریکا ۲۶ است). نه تنها نسبت جمعیت جوان در خاورمیانه به طور غیر عادی بالاست، بلکه افزایش ناگهانی تعداد این قشر در کوتاه مدت نیز برسختی کنترل دامنه بحران افزوده است. از ۱۹۹۰ تعداد جمعیت جوان میان ۱۵ تا ۲۹ سال، در لیبی و تونس ۵۰ درصد، در مصر ۶۵ درصد و در یمن ۱۲۵ درصد افزایش نشان می‌دهد.

برای سیاست‌های «نوسازندگی» سلطان‌ها، بسیاری از این جوانان به ویژه در سال‌های اخیر، قادر به تحصیل در دانشگاه‌ها بوده‌اند. تعداد دانشجویان در دهه‌های اخیر بسرعت افزایش (بیش از سه برابر در تونس، چهار برابر در مصر و ده برابر در لیبی) یافته است. اگر برای هر حکومتی غیر ممکن نباشد، بسیار مشکل خواهد بود، بتواند به این میزان شغل جدید ایجاد کند. بدیهی است که این مشکل برای رژیم‌های سلطانی به مراتب سخت‌تر می‌گردد. به عنوان بخشی از استراتژی جیره پروری خود، بن علی و مبارک از مدت‌ها پیش طرح برنامه‌ی یارانه‌ای برای کارگران و خانواده آنان را به اجرا گذاشتند از جمله: تأسیس مراکزی در تونس برای آموزش کارگران به همراه قرار دادن وام در اختیار آنان و ایجاد شغل جدید. یا در پیش گرفتن سیاست تضمین شغل برای فارغ التحصیلان دانشگاه در مصر. در دهه گذشته، به موازات افزایش هزینه‌ها و مخارج دولت و به منظور کاستن از آن، این برنامه‌ها متوقف و از میان برداشته شد. امکان دست‌یابی به مشاغل دولتی و یا کار در بخش خصوصی بیشتر در دسترس کسانی قرار دارد که به نوعی به رژیم وابستگی داشتند. بنابراین یکی از زمینه‌های تشدید بحران، بیکاری در میان جوانان خاورمیانه با درجه‌ای بسیار بالا بوده است. در سال ۲۰۰۹ نسبت آن به ۲۳ درصد رسید که دوبرابر میانگین نسبت جهانی بود. در میان تحصیل کرده‌ها این نسبت از این هم حتی بالاتر بوده است: در مصر امکان اشتغال برای یک فارغ التحصیل دانشگاه ده برابر کمتر از فردی با تحصیل دبستانی می‌باشد.

در بسیاری از کشورهای در حال توسعه وجود بازار کار سیاه از تعداد بیکاران می‌کاهد. اما در حکومت‌های سلطانی در خاورمیانه اقدام به چنین این کارهایی نیز مشگل‌ترند. به یاد داشته باشیم که در تونس با خودسوزی جوانی ۲۶ ساله که بیکار و چرخ میوه فروشی او ضبط گردیده بود، شورش آغاز شد. در مصر و تونس

افزایش درنده خوئی و فساد، اعتراضات بزرگتری را بدنبال آورد و نیروهای وفادار به وی پشت کرده و حکومتش در سال ۱۹۷۹ ساقط شد.»

فشار خارجی نیز فاکتور دیگری در برهم زدن موازنه و شکست است: «ضربه نهایی بر مارکوس هنگامی اتفاق افتاد که پس از انتخابات مشکوک ریاست جمهوری سال ۱۹۸۶ او خود را برنده اعلان کرد و آمریکا حمایت خود را از او به طور کامل قطع نمود. هنگامی که آمریکا از رژیم مارکوس برید، باقیمانده هواداران او از هم پاشید و او مجبور به تبعید شد.»

فساد، بحران اقتصادی، بدنه جوان و بی چشم‌انداز:

دست‌های در کار ایجاد شرایط انقلابی

شکل‌گیری و بقای رژیم‌های سلطانی درگیر انقلاب در خاورمیانه، نیز جز بر بستر انحصار و فساد قدرت، افزایش بحران‌های اقتصادی و رشد بیکاری، گسترش طبقه تحصیل کرده فاقد چشم‌انداز سهمین شدن در سرنوشت کشور نبوده است، گرچه اقتصاد در سراسر منطقه در سال‌های اخیر پیش رفت کرده، اما حاصل این رشد تا مقدار زیادی در محدوده تنگ منافع تعداد اندکی باقی مانده است، آن هم به هزینه اکثریت مردم. نویسنده در ارائه تصویر روشنی از مناسبات منجر به انقلاب در این کشورها به عنوان ریشه‌های بحران و روند رشد آن می‌نویسد:

«گفته می‌شود مبارک و خانواده او به ثروتی میان ۴۰ تا ۷۰ میلیارد دلار دست یافته‌اند. همچنین ۳۹ نفر از نزدیکان پسر او، جمال مبارک، به میانگینی حدود یک میلیارد دلار دست یافته‌اند. در تونس بر مبنای اطلاعاتی که وسیله ویکیلیکس از منابع دیپلماتیک آمریکا درز پیدا کرده است: «این مقامات هشدار دادند که فساد - در این کشور- به شدت شتاب گرفته است. آنان همچنین هشدار دادند، خانواده بن علی با دست‌اندازی به درآمدهای ناشی از سرمایه‌گذاری خارجی سبب تحریک خشم عمومی می‌گردند.

جمعیت خاورمیانه که با افزایش رشد شدید روبرو و با گسترش شهرنشینی همراه بوده است، از بیکاری و افزایش شتابنده قیمت مواد غذایی رنج می‌برد که بنا به محاسبه سازمان ملل این افزایش تنها در سال گذشته ۳۲ درصد بوده است. اما فقط افزایش قیمت و یا کمبود رشد اقتصادی نیست که به انقلاب خوراک رسانده، بلکه وجود فقر مداوم، گسترده و بهبود نیافته در برابر نمایش افزایش ثروت در این کشورهاست که به آتش انقلاب دامن زده است.

است، اما از فساد دستگاه حکومت دمشق و خارطوم و از ثروت اندوزی حاکمان آن‌ها پرده برداشته شده است. دلایل وجودی و تاریخی رژیم سودان با فرافروم ژانویه ۲۰۱۱ و از دست رفتن یکپارچگی این کشور و تجزیه آن از میان رفته است. اما در سوریه رژیم اسد همچنان با ادامه ایستادگی در برابر اسرائیل و مواضع خود در لبنان به روحیه ناسیونالیستی که سال‌ها موجب بی‌اعتنائی به سیاست داخلی از سوی ملت بوده، آویخته است. اما وی نیز پایگاه توده‌ای خود را از دست داده و متکی به گروه کوچکی از برگزیدگان و سران ارتش است و هنوز نمی‌توان گفت بشیر و بشار اسد تا کجا می‌توانند روی حمایت نیروهای نظامی حساب کنند. اما بی‌تردید می‌توان گفت که این دو رژیم نیز در برابر اعتراضات گسترده دوام نخواهند آورد.»

مه‌ار انقلاب

همان گونه که نویسنده در آغاز رساله خود بر این نکته اشاره نمود که الزاماً هر شرایط انقلابی به وقوع کامل و پیروزی انقلاب نمی‌انجامد. در حالی که در جهان وضعیت انقلابی بسیار پر شمار اما پیروزی انقلاب‌ها در مقابل بسیار اندک بوده‌اند. در این بخش از نظرات خود به چگونگی امکان مه‌ار انقلاب‌های خاورمیانه پرداخته و در باره برخورداری شانس بیشتر حکومت‌های پادشاهی منطقه در حفظ نظام‌های خود می‌نویسد:

«مراکش، اردن، عمان و شیخ نشین‌های خلیج فارس همچون رژیم‌های سلطانی با چالش‌های جمعیتی، آموزشی و اقتصادی روبرو هستند و برای پیشگیری از گسترش ناراضی‌های آنان باید دست به اصلاحات بزنند. برای چنین اقدامی حکومت‌های پادشاهی از مزیت انعطاف در ساختار سیاسی خود برخوردار هستند. پادشاهان مدرن با وجود اینکه دارای قدرت اجرایی زیادی هستند، اما اختیار قانون‌گذاری را به مجلس انتخابی سپرده‌اند. به هنگام تظاهرات، احتمال بیشتری دارد که مردم در ابتدا خواستار تغییراتی در قانون باشند نه برکناری پادشاه. بدین ترتیب پادشاه در هنگام بحران از قدرت مانور بیشتری برخوردار خواهد بود. نمونه موفقیت‌آمیز چنین اقدامی، اصلاحات انجام شده به دست پادشاهان ایتالیا و آلمان در انقلاب‌های ۱۸۴۸ است که در رویارویی با تظاهرات، قانون اساسی را گسترده‌تر کرده، از قدرت مطلقه پادشاه کاسته و قوه قانون‌گذاری انتخابی را به عنوان بهایی در مقابل پیش‌گیری از انقلاب پذیرفتند.

در حکومت‌های پادشاهی، تغییر فرمان روا می‌تواند نه الزاماً به از میان رفتن کل نظام بی‌انجام، بلکه تغییر و اصلاح را همراه آورد.

جوانان تحصیل کرده و کارگران سال‌ها بود که به اعتراضات محلی بر علیه بیکاری، دستمزد پائین، مزاحمت پلیس و فساد حکومتی، دست می‌زدند. این بار اعتراض آنان به دیگر گروه‌های جمعیتی نیز سرایت کرد و با آن‌ها پیوند خورد.

تمرکز آشکار ثروت و فساد در این رژیم‌ها، در اغلب موارد خشم نیروهای مسلح، به ویژه بدنه آن‌ها را نیز برمی‌انگیزد. بن علی و مبارک هر دو نظامی بودند. مصر از سال ۱۹۵۲ وسیله نظامیان اداره می‌شود. با این حال در هر دو کشور نظامیان شاهد از دست دادن موقعیت خود بودند. با اینکه روسای نظامی مصر، صاحب بخشی از کسب و کارهای محلی بودند. اما آنان به شدت از جمال مبارک پسر حسنی مبارک و جانشین احتمالی او نفرت داشتند. او که یک بانک دار بود، ترجیح می‌داد که نفوذ خود را نه از طریق ارتش و در میان سران آن بلکه از میان جیره خواران خود در کسب و کارها و نزد سیاستمداران تثبیت کند. افرادی که با او مرتبط بودند از راه انحصارات دولتی و سرمایه‌گذاری‌های خارجی در مصر به منافع عظیم دست یافته بودند. بن علی در تونس برای محدود کردن بلندپروازی سیاسی و ترس از آن، ارتش را از امور سیاسی دور نگاه می‌داشت، اما در مقابل به همسر و اقوام وی اجازه می‌داد که کسب و کارها را سروکیسه کرده و دست به ساخت خانه‌های مجلل در کنار دریا زنند. در هر دو کشور بیزاری ارتش، اقدام و سختگیری نظامیان در خاموش کردن اعتراضات را غیر محتمل کرد. افسران و سربازان برای نگاه داشتن مبارک، بن علی، خانواده‌هایشان و اطرافیانشان در قدرت، حاضر به کشتن هموطنان خود نشدند.

شبییه همین اتفاق در لیبی سبب گردید که قذافی بخش بزرگی از سرزمین خود را از دست دهد. در هنگام نوشتن این سطور، هنوز قذافی با استفاده از مزدوران و وفاداری برخی از قبایل، قادر شده است مرکز فرماندهی خود در طرابلس را حفظ نماید. در یمن، صالح به خاطر کمک‌های آمریکاییان در برابر مبارزه وی با گروه‌های تروریست اسلامی و همچنین بهره‌گیری از رقابت‌های میان قبائل، تا این لحظه، به سختی قادر به حفظ موقعیت خود بوده است. اما به نظر می‌رسد، چنانچه مخالفان قادر شوند با یکدیگر متحد شده و آمریکا در تایید خشونت‌های رو به افزایش او تردید نشان دهد، سقوط صالح، سالطان دیگر، اجتناب‌ناپذیر خواهد شد.»

نویسنده در باره رژیم‌های سوریه و سودان که آن‌ها را نیز از نوع همین نظام‌های سلطانی می‌شمارد، و می‌گوید:

«باوجودی که هنوز - در زمان نگارش این رساله - بسیج عمومی ناراضیان و تظاهرات‌های گسترده در این دو کشور صورت نگرفته

سازی داشت. تونس و مصر با اقتصادهای دست نخورده‌ای روبرو هستند که در سال‌های اخیر رشد بسیار مناسبی داشته است. آنچه این کشورها نیاز دارند، ساختن نهادهای بنیادین دموکراتیک است. اگر پیش از آنکه این کشورهای دارای دولت‌های مسئول و پاسخگو بشوند، پول به آن‌ها سرازیر گردد، تنها سبب افزایش فساد و سدی در راه پیش برد دموکراسی خواهد بود.

باید توجه کرد که آمریکا و دیگر کشورهای غربی به خاطر هوادارای درازمدت از دیکتاتورهای سلطانی دارای اعتبار چندانی در خاورمیانه نیستند. استفاده از ابزار کمک مالی برای پشتیبانی از گروهی ویژه ویا تاثیر گذاری بر نتیجه انتخابات، سبب ایجاد سوءظن بیشتر خواهد شد. انقلابیون، از کشورهای خارج، برای رشد و تقویت فرآیند دموکراسی، پذیرش تمام گروه‌هایی که مطابق قوانین دموکراتیک عمل می‌کنند و پاسخ به نیازهای کشور خود به تکنولوژی لازم برای ساختن نهادها، تقاضای حمایت و یاری دارند.

آنچه در این کشورها به عنوان خطر، روند استقرار و تحکیم دموکراسی و نهادهای پایه‌ای آن را تهدید می‌کند، انحراف توجه این ملت‌ها از خواست دموکراسی و گم کردن اولویت‌های خود در این روند است. یکی از زمینه‌های انحراف روبرو شدن با دولت‌های بی‌ثبات در اثر مبارزه بر سر قدرت میان گروه‌های رقیب داخلی است. نویسنده در تصویری که از شرایط پس از انقلاب در مصر ترسیم می‌کند، بر این نکته تکیه می‌کند که پس از «ماه عسل» اتحاد میان گروه‌های انقلابی، اختلاف‌ها آغاز خواهند شد. «گرچه برگزاری انتخابات گام ساده‌ای خواهد بود» اما برای انجام آن «تبلیغات انتخاباتی، بحث‌های مفصل در مورد تصمیمات مجلس در زمینه‌های گوناگون نظیر مخارج حکومتی، تعیین مالیات‌ها، فساد، سیاست خارجی، سیاست رسمی در قبال قوانین مذهبی و اجرای آن‌ها، موضوع حقوق اقلیت‌ها و دیگر موضوعات بروز خواهند کرد» و به رقابتی تنگاتنگ میان «محافظه‌کاران، پوپولیست‌ها، اسلام‌گرایان و اصلاح‌طلبان» دامن زده و هر یک از این گروه‌ها ساز خود را برای بدست گرفتن قدرت خواهند زد که پیامد آن بی‌تردید «تغییر مداوم کابینه و سیاست‌هاست... مانند آنچه که در فلپین و اروپای شرقی رخ داد.»

با وجود این، به نظر نویسنده پیدایش دولتهای ناپایدار خطر اصلی بر سر راه استقرار دموکراسی در تونس و مصر نیست. حتا این خطر نیست که ممکن است گروه‌های اسلامی، نظیر اخوان المسلمین که در میان سایر گروه‌ها متشکل‌ترین نیروی سیاسی است، به قدرت دست یابند، امری که همواره موجب هراس دولت‌های

تعیین جانشین در رژیم پادشاهی مشروع و پذیرفته است و غالباً با استقبال روبرو می‌شود. اما همین تغییر در رژیم‌های سلطانی با ترس همراه است. به عنوان نمونه، در سال ۱۹۹۹ در مراکش به سلطنت رسیدن محمد چهارم به جای ملک حسن دوم، امید زیادی برای تغییر و اصلاحات را همراه آورد. او دست به تحقیق در باره برخی از تدریوی‌های حقوقی رژیم پیشین زده و تا حدی حقوق زنان را تقویت کرده است. او با قول تغییرات گسترده در قانون اساسی، تظاهرات اخیر را نیز مهار و ساکت نمود. در بحرین، اردن، کویت، عمان و عربستان سعودی، اگر فرمان‌روایان آماده تقسیم قدرت با مسئولین انتخابی و یا سپردن تخت و تاج به فرد جوان تری در خانواده خود که امید و نغمه تغییرات را همراه دارد باشند، به احتمال قادر به حفظ قدرت خواهند بود.»

پس از انقلاب

در میان کشورهای انقلابی منطقه تا کنون تنها دو کشور مصر و تونس هستند که انقلابشان در تغییر حاکمان «سلطانی» به سرانجام موفقیت‌آمیز رسیده است و این موفقیت نیز از نظر نویسنده رساله امری تصادفی نیست. اما حال پس از وقوع این دو انقلاب:

«اگر کسانی یافت شوند که امیدوار باشند، در تونس و مصر انتقال به دموکراسی را به سرعت انجام دهند، به احتمال زیاد ناامید خواهند شد. انقلاب آغاز یک فرآیند درازمدت است. حتا در انقلاب‌های صلح‌آمیز، حدود پنج سالی زمان لازم است تا رژیم تازه به وضعیت ثبات دست یابد. البته اگر جنگ داخلی (چنانچه به نظر می‌رسد در لیبی در حال شکل‌گیری است) اتفاق افتد ویا نیروی ضد انقلاب شکل گرفته و دست به اقدام زند، طبعاً بازسازی کشور بیشتر به درازا خواهد کشید.»

نویسنده اما پیش از آنکه به تفصیل به خطراتی داخلی و خارجی که کشورهای مصر و تونس را پس از انقلاب تهدید می‌کند بپردازد، به برخی نظرات و انتظاراتی که در جوامع غربی به ویژه به عنوان وظائف جدید غرب، خاصه ایالات متحده آمریکا در قبال این دو کشور طرح می‌شوند، از بعضی زوایا پرداخته و در مقابل نظراتی که کشورهای مصر و تونس را با اروپای ۱۹۴۵ مقایسه می‌کنند و انتظار دارند که طرحی مشابه «برنامه مارشال» برای خاور میانه به منظور مقابله با مشکل بیکاری که می‌تواند زمینه اغتشاش گردد، از سوی آمریکا یا سایر کشورهای غربی ارائه گردد، هشدار می‌دهد:

«اروپای ۱۹۴۵، سابقه رژیم‌های دموکرات را داشت. آنان با ویرانی فیزیکی ساختارها و زیر بنای جامعه روبرو بودند که نیاز به باز

بلکه این نتیجه جنگ با اتریش بود. بهمین منوال جنگ ایران با عراق بود که به آیت‌الله خمینی فرصت از میدان به در کردن میانه روهای سکولار را داد. واقعه‌ای که می‌تواند سبب به قدرت رسیدن رادیکال‌ها در انقلاب خاورمیانه گردد، آن است که سرخوردگی اسرائیل و یا تحریکات فلسطینی‌ها به دشمنی بیشتر میان مصر و اسرائیل دامن زده و آنان را بسوی جنگ براند.

پاسخی به پرسش اصلی

علیرغم وجود خطرات جدی و پتانسیل قوی انحراف از اهداف دمکراسی‌خواهانه در میان نیروهای شرکت کننده در انقلاب‌های خاورمیانه، پرفسور جک گلدستن با نگاه به مطالبات مردمی و الگوهای پیش روی این انقلابات و درس‌گیری از تاریخ انقلابات گذشته، آینده آن‌ها را - هر چند ناقص و مخدوش - در جهت افزایش شانس گسترش دمکراسی در این منطقه از جهان می‌داند و برای نشان دادن ریشه‌های این امیدواری توجه خوانندگان را به جابجایی مهمی که بر اثر انقلاب‌ها در جهان رخ داده است جلب می‌نماید:

«این امیدواری، حاصل جابجایی مهمی در تاریخ جهان است: میان سال‌های ۱۹۴۹ تا ۱۹۷۹ هر انقلابی علیه رژیم‌های سلطانی از چین گرفته تا کوبا، ویتنام، کامبوج، ایران و نیکاراگوئه و...، به حکومتی کمونیستی و یا اسلامی بدل شد. در آن دوران بیشتر روشنفکران در کشورهای درحال توسعه الگوی انقلاب کمونیستی در برابر کشورهای کاپیتالیست را در پیش چشم خود داشتند. در ایران میل به پرهیز از کمونیسم و کاپیتالیسم همراه با هواداری عمومی از اقتدار سنتی ملایان شیعه، آن کشور را به سوی انقلاب اسلامی راند. اما از سال ۱۹۸۰ - در مهم‌ترین مبارزات مردمان کشورهای غیر دمکراتیک - نه الگوی اسلامی و نه الگوی کمونیستی، هواخواه‌چندانی نداشته است. هیچ یک از این نظام‌ها، برای ایجاد رشد و شکوفائی جامعه در زمینه‌های اقتصادی و استقرار حکومت‌های پاسخگو که دو هدف بزرگ انقلاب‌های ضد سلطانی کنونی هستند، مناسب تشخیص داده نشده‌اند.....»

.... جای امیدواری باقی است. پیش از سال ۲۰۱۱، خاورمیانه در روی نقشه جهان مکانی بود به کلی خالی از دمکراسی. انقلاب‌های مصر و تونس این وضع را بهم ریخته‌اند. هرچه نتیجه نهایی باشد» اما از همین امروز «می‌توان گفت که فرمان‌روایی سلطان‌ها به پایان رسیده است.»

غربی و همکاری با مبارک و بن علی به عنوان مانعی در برابر رشد گروه‌های رادیکال اسلامگرا بود. زیرا تجربه تاریخی سی ساله سرنگونی حکومت‌های سلطانی در هائیتی، فیلیپین، رومانی، زئیر، اندونزی، گرجستان، قرقیزستان و... نشان می‌دهند، این حکومت‌ها در نهایت جای خود را به نیروئی ایدئولوژیک و یا رادیکال نداده‌اند. هر چند نظام‌های برآمده از شورش‌ها، دمکراسی کامل نیست به عبارتی «دمکراسی خش‌دار» است و در بیشتر مواقع با فساد همراه است و در آن گرایش خودکامگی از میان نرفته است، اما رژیم‌های برآمده «هیچگاه تندرو و مهاجم نبوده‌اند.»

دو خطر بزرگ و مهمتری که مصر و تونس را در مسیر سازماندهی دمکراسی و ساختن نهادهای آن را تهدید می‌کنند، «همانند آنچه که در مکزیک پس از سقوط دیاز، در هائیتی پس از سقوط دووالیه و در فیلیپین پس از مارکوس رخ داد، این است که ضدانقلابیون محافظه‌کار ارتشی در صدد به دست گرفتن قدرت برآیند. همانند ارتش اندونزی که پس از سقوط سوهارتو قدرت خود را با درهم شکستن جنبش استقلال طلبانه در تیمور خاوری که اندونزی آن را ۱۹۷۵ اشغال کرده بود، به نمایش گذاشت.»

چنانچه مقاومت و سرسختی در برابر خواست مردم برای انجام اصلاحات صورت گیرد؛ به عنوان نمونه ارتش در مصر و تونس بخواهد قدرت را در دست گرفته و به نام جلوگیری از به قدرت رسیدن نیروهای رادیکال اسلامی، امکان مشارکت آنان را در نظام نوین از میان بردارد، یا اگر حکومت‌های پادشاهی منطقه با اعمال فشار و سرکوب از گشایش فضا و تحقق اصلاحات سرباززنند، بی‌تردید همه این روندها و تلاش‌ها موجب تقویت نیروهای رادیکال و تضعیف روند شکل‌گیری و استحکام دمکراسی‌های نوپا خواهند شد. نمونه بحرین نشان می‌دهد در حالی که سال‌ها مخالفین تنها خواستار اصلاحات و تغییراتی در قانون اساسی این کشور بودند، در برابر اقدامات دخالت جویانه و سرکوبگرانه عربستان سعودی امروز خواهان برکناری خلیفه این سرزمین شده‌اند.

جنگ تهدید بزرگ دیگری علیه روند نوین گسترش دمکراسی در خاور میانه است و به تند و رادیکال شدن نیروها و حکومت‌ها می‌انجامد. در اثبات این نظر نویسنده بار دیگر به تجربه‌های تاریخی که جهان پشت سر گذاشته رجوع کرده و می‌نویسد:

«طبق تجربه‌های تاریخی رژیم‌های انقلابی در برابر جنگ خارجی سخت و رادیکال‌تر شده‌اند. در دوران انقلاب فرانسه، این سقوط باستیل نبود که به ژاکوبین‌های رادیکال قدرت بخشید.



تلاش - سال هشتم - شماره ۳۴

تلاش

ایران بهستانی سخت دارو



تلاش

